پندهای امام صادق علیه‌السلام

به روایت جوانان صادق

استاد محمد تقی مصباح یزدی



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

پندهای امام صادق علیه‌السلام به ره‌جویان صادق

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: پندهای امام صادق(ره) به ره‌جویان صادق/ محمدتقی مصباح یزدی، ۱۳۱۳، تحقیق و نگارش محمدمهدی نادری‌قمی.
مشخصات نشر: قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، مرکز انتشارات، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۳۱۲ ص.
فروست: مرکز انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)؛ شماره ۵۰۵. اخلاق؛ ۷۵.
مشکات؛ ۲- ۲/ ۱.
شابک: ۴۰۰۰۰ ریال978-964-411-334-5:
یادداشت: چاپ دوم.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: جعفربن محمد(ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- احادیث
موضوع: جعفربن محمد(ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- کلمات قصار
موضوع: احادیث شیعه
شناسه افزوده: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره). انتشارات
رده بندی کنگره: BP۴۵/۲/م۶پ۹ ۱۳۸۹
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۰۵۳۶۱

پیش گفتار

در مسیر تکامل انسانی، داشتن مربی و راهنمای آگاه، صادق و دل‌سوز، شرطی لازم و اساسی است. آن کس که می‌خواهد دیگران را هدایت کند خود باید ره یافته باشد. علاوه بر آن، باید با صداقت و دل سوزی، تنها با در نظر گرفتن مصالح واقعی رهرو، او را در نیل به کمال حقیقی هدایت و دست‌گیری کند.
یافتن چنین استاد، راهبر و راهنمایی، همیشه یکی از دغدغه‌های مهم رهروان راه حقیقت و جویندگان طریقت بوده است. بسیارند کسانی که در اثر گرفتار آمدن در دام راهبران گمراه و شیادان رهزن این راه، به جای رسیدن به کمال و سعادت و کامیابی، نصیبی جز سقوط و هلاکت و تلخ کامی عاید ایشان نگردیده است. از این رو، سالکان حقیقت و عاشقان فضیلت را بایسته است که در این مهم، بسیار حساس و موشکاف، و پیوسته مددخواه حق متعال باشند.
در این میان، دو ثقل اکبر و اصغر، راهنمایان صادقی هستند که با تمسک به آنان می‌توان امواج سهمگین فتنه‌ها را پشت سر نهاد و از وادی حیرت و ضلالت به سلامت عبور کرد؛ که ختم رسالت و سرسلسله پرچم داران هدایت فرمود: انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی... [1].
بر این اساس، قرآن صامت بی‌همراهی قرآن ناطق هرگز ره به جایی نخواهد برد و چراغ هدایت و ضمانت سلامت از ضلالت نخواهد شد؛ چرا که فرمود: ما ان تمسکتم «بهما» لن تضلوا.
بدین روی، ما در این جا رهروان شایق را به همراهی با قرآنی ناطق و امامی صادق از سلاله اهل‌بیت علیهم‌السلام فرا می‌خوانیم و همراه با عبدالله بن جندب خوشه چین این شجره طیبه می‌شویم. آنچه در کتاب حاضر در پی خواهد آمد، درس‌های اخلاق استاد فرزانه، حضرت آیت الله استاد محمدتقی مصباح یزدی است که در جمع گروهی از طلاب و
[صفحه 14]
علاقه‌مندان به مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام، در حوزه علمیه قم و طی سال‌های 1376 تا 1378 ایراد گردیده است. حضرت استاد، محور این سلسله از مباحث خود را روایتی از امام صادق علیه‌السلام قرار داده‌اند. مخاطب آن حضرت در این روایت، یکی از اصحاب ایشان به نام عبدالله بن جندب است و حضرت در آن، مطالبی بسیار مفید و ارزنده را بیان فرموده‌اند که قطعا برای کسانی که در مسیر خودسازی و سیر و سلوک و تقرب الی الله گام بر می‌دارند، می‌تواند بسیار راه‌گشا باشد.

لازم می‌دانیم از کلیه عزیزانی که ما را در چاپ و انتشار این اثر یاری رسانده‌اند، به ویژه جناب حجت الاسلام محمد مهدی نادری که کار تدوین نهایی و ویرایش آن را انجام داده‌اند، تقدیر و تشکر نموده، مزید توفیقات ایشان را از خدای متعال درخواست نماییم.
انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه‌الله
[صفحه 15]

دوستان واقعی اهل‌بیت علیهم‌السلام

اشاره

یا عبدالله لقد نصب ابلیس حبائله فی دار الغرور فما یقصد فیها الا أولیاءنا و لقد جلت الاخرة فی اعینهم حتی ما یریدون بها بدلا. ثم قال آه آه علی قلوب حشیت نورا و انما کانت الدنیا عندهم بمنزلة الشجاع الارقم و العدو الاعجم انسوا بالله و استوحشوا مما به استأنس المترفون اولئک اولیائی حقا و بهم تکشف کل فتنة و ترفع کل بلیة. [2].

تقرب به خدا، گرایش فطری انسان

یکی از گرایش‌های فطری انسان، بلکه بالاترین و عمیق‌ترین گرایش فطری او، رسیدن به کمالات معنوی و اوج گرفتن روحش در فضای ملکوت است. انسان فطرتا گمشده‌ای دارد که در پی آن است، گویی می‌خواهد مانند پرنده‌ای در فضای ملکوت اوج بگیرد و بالا رود. انسان می‌خواهد به کمالات بیش‌تری دست پیدا کند، به مقامات عالی‌تری برسد و علم حضوری ناآگاهانه‌اش به خدا، به علم حصولی و حضوری آگاهانه تبدیل شود. به عبارت ساده‌تر، می‌خواهد معرفتش بیش‌تر شود و گمشده‌اش را بیابد. گمشده‌ی انسان قرب به خدا است. به همین دلیل، همیشه در طول تاریخ، اقوام گوناگون به دنبال راه‌هایی برای رسیدن به کمالات معنوی بوده‌اند و نام آن را هم عرفان گذاشته‌اند. این گرایش عرفانی در عمق فطرت همه انسان‌ها وجود دارد، اما بالاترین مرتبه آن نزد انبیا و اولیای خدا علیهم‌السلام، به خصوص وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پس از ایشان، ائمه‌ی
[صفحه 16]
اطهار علیهم‌السلام است. هر کس از آنها بهتر پیروی نماید و به دستوراتشان بیش‌تر عمل کند، در یافتن این گمشده موفق‌تر است. اما راه‌ها و مسلک‌های دیگر، هر کدام کمابیش انحرافات و اشتباهاتی دارند که گاهی به خطرهای بزرگی هم منجر می‌شود.
به هر حال، در نهاد ما گرایشی عمیق به خدا، شناخت و قرب او وجود دارد که هرگاه شفاف شود و درست به آن توجه پیدا کنیم، متوجه می‌شویم که به دنبال چه هستیم. اما هرگاه در پرده‌های ابهام، لایه‌های هوا و هوس و ابرهای گرایش به ماده مخفی باشد، به اشتباه تصور می‌کنیم به دنبال خواسته‌های مادی و دنیوی می‌گردیم. این نیاز، فطری است و اصولا هدف از خلقت انسان همین کمال نهایی و قرب خداوند است. نزول وحی، کتب آسمانی و شرایع الهی نیز برای زمینه‌سازی این سیر و حرکت انسانی بوده و همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام آمده‌اند تا راه را برای این تکامل معنوی انسان هموار سازند.
امام راحل رحمه‌الله در اوج مسایل سیاسی و اجتماعی مطرح در کشور و در اوج جنگ، بیش‌تر اوقات، در سخنرانی‌هایشان به این نکته اشاره می‌کردند که درست است اسلام برای برقراری عدالت اجتماعی آمده، انبیا علیهم‌السلام آمده‌اند تا احکام الهی را در جامعه پیاده کنند و حکومت خدایی برقرار شود، اما همه‌ی اینها مقدمه است برای هدفی والاتر و آن معرفت خدا است. این نیاز، فطری ما است و کمال نهایی ما در ارتباط با

آن تعریف می‌شود. اسلام نیز برای رسیدن به همین هدف، مردم را دعوت می‌کند. پیامبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام به برخی از دوستان و یاران خود، که لیاقت و استعداد بیش‌تری داشتند، این مطلب را صریحا متذکر می‌شدند.

هر چه شیئی نفیس‌تر و با ارزش‌تر باشد، دشمن بیش‌تری دارد. هر قدر کالایی گرانبهاتر باشد، نوع تقلبی و غیر واقعی آن بیش‌تر ساخته می‌شود؛ مثلا، الماس چون سنگی قیمتی است، زیاد سعی می‌کنند تا سنگ‌های دیگری را مانند آن درست کنند و به جای الماس بفروشند. این مسأله به دلیل کمیاب بودن کالای اصلی از یک سو و ارزش‌مند بودن آن از سوی دیگر است. عرفان و سیر و سلوک واقعی راهی است دشوار و صعب الوصول که پیمودن آن نیاز به اخلاص کامل، استقامت و پشتکار دارد. گذشته از این، هر کس به قدر همت و ظرفیت خویش می‌تواند مراحلی از آن را بپیماید. ممکن
[صفحه 17]
است در میان میلیون‌ها انسان، تنها چند نفر انگشت شمار بتوانند به مراتب عالیه‌ی آن دست پیدا کنند. به دلیل محبوبیت این کالا و پرمشتری بودنش، زیادند افرادی که نوع بدلی و تقلبی آن را عرضه می‌کنند. متأسفانه امروز بازار عرفان‌های تقلبی در دنیا رواج زیادی دارد، و این خلاف انتظار نیست. اکنون در این میان، چه باید بکنیم تا این نیاز فطریمان را اشباع کنیم و در رسیدن به کمال نهایی خود کامیاب باشیم؟
به نظر ما تنها راه برای رسیدن به این مهم شناخت هر چه بهتر و بیش‌تر اهل‌بیت علیهم‌السلام و مکتب و روش آنان و محک زدن سایر چیزها با آن است. هر معرفتی که عرضه می‌شود و هر دستورالعملی که ارایه می‌گردد، باید با معارف و دستورات آنان بسنجیم؛ اگر متناسب با آنها بود حقیقی است، و گرنه بدلی و از نوع غیر واقعی است با این محک، می‌توانیم بفهمیم در میان روش‌هایی که برای سیر و سلوک و تکامل انسان عرضه می‌شود، کدام یک سالم‌تر و مفیدتر است.
یکی از روایاتی که در این زمینه وجود دارد، وصیت امام صادق علیهم‌السلام به یکی از اصحاب خاصشان به نام عبدالله بن جندب است که مقامات والایی در معنویات و معارف داشته است. در این وصیت، حضرت ابتدا هشدار می‌دهند و متذکر می‌شوند، کسانی که در مسیر صحیحی قرار می‌گیرند و می‌خواهند راه درست خداشناسی را طی کنند، باید توجه داشته باشند که خطرات بسیاری در پیش رویشان وجود دارد. طرح این نکته از سوی امام صادق علیه‌السلام در ابتدای این روایت برای توجه دادن به این نکته است که گرچه بحمدالله، خداوند ایمان به خود را در دل ما قرار داده و ما در میان تمام ادیان آسمانی، کامل‌ترین آنها، یعنی اسلام را پذیرفته‌ایم؛ هم چنین در میان مذاهب منسوب به اسلام نیز مذهب اهل‌بیت

علیهم‌السلام را انتخاب کرده‌ایم و ظاهرا راه خود را یافته‌ایم و هیچ مشکلی نداریم، اما از یک نکته نباید غفلت کنیم.

راحت طلبی و تنبلی همیشه در انسان وجود دارد. همین موجب می‌شود انسان وقتی به جایی می‌رسد تصور کند دیگر مشکلی ندارد و کار تمام است، در حالی که اگر خوب بیندیشد، می‌بینید که تازه اول مشکل است. هر قدر انسان در نردبان تکامل بالاتر می‌رود، سقوطش خطرناک‌تر می‌شود. کوه بزرگی را تصور کنید که عده‌ای قصد دارند به
[صفحه 18]
قله‌ی آن صعود کنند. کسانی که در دامن کوه سیر می‌کنند، خطر چندانی تهدیدشان نمی‌کند. آنها که کمی بالاترند، اگر بلغزند، ممکن است فقط یکی دو متر سقوط کنند، ولی بالاخره جان سالم به در می‌برند. اما آنها که تا نزدیکی قله بالا رفته‌اند، اگر سقوط کنند، به هیچ وجه نجات نخواهند یافت.
وضعیت ما در مسیر تکامل نیز به همین ترتیب است. درست است که بسیاری از مراحل کمال را طی کرده‌ایم و راه درازی را پیموده‌ایم، و اگر ادامه دهیم به مقصد می‌رسیم، ولی در چنین مرحله‌ای اگر در بین راه سقوط کنیم، خطر هلاکتمان قطعی است.
شیطان دشمن بزرگ انسان است. او سوگند خورده که فبعزتک لأغوینهم أجمعین؛ [3] سوگند به عزت و جلالت، همه‌ی انسان‌ها را گمراه خواهم ساخت. سعی و تلاش او بر این است که انسان‌ها را از مسیر حق منحرف کند. هر قدر انسان در راه صحیح پیش‌تر برود، شیطان بیش‌تر تلاش می‌کند تا او را منحرف سازد. شیطان با کسانی که از ابتدا قدم در این راه نگذاشته‌اند، کاری ندارد. آنها خودشان منحرف هستند؛ لازم نیست شیطان آنها را منحرف کند. به محض آن که کسی یک قدم در راه صحیح بر می‌دارد، شیطان متوجه او می‌شود و سعی می‌کند تا از همان ابتدا او را منحرف نماید. اگر دو قدم به پیش رفت، تلاش شیطان مضاعف می‌شود. هر قدر در این راه جلوتر برود، شیطان سعی بیش‌تری برای گمراهی او می‌نماید.
بنابراین ما که راه حق را شناخته‌ایم و در بین ادیان و مذاهب، صحیح‌ترین آنها را انتخاب کرده‌ایم، شیطان دشمنی بیش‌تری با ما دارد و نیروهایش را صرف می‌کند تا منحرفمان سازد. پس باید توجه داشته باشیم که دچار لغزش نشویم و در مبارزه با شیطان کاملا حواسمان را جمع کنیم. به هدایت فعلی خودمان هم نباید مغرور باشیم؛ زیرا از عاقبت کار خود خبر نداریم. باید نسبت به آینده بیم‌ناک باشیم؛ چون شیطان تمام نیروهایش را برای گمراه ساختن ما صرف خواهد کرد. این اولین نکته‌ای است که در این

حدیث بر آن تکیه شده است. البته چون مخاطب امام صادق علیه‌السلام یکی از یاران خاص آن حضرت بوده، نیازی نبوده به تفصیل این مطالب را ذکر کنند؛ فرموده‌اند: یا عبدالله لقد نصب ابلیس حبائله فی دار الغرور؛ ای عبدالله، شیطان در این عالم فریب کاری، دام‌های خود
[صفحه 19]
را گسترده است. فما یقصد فیها الا اولیاءنا؛ از این کار هم هیچ مقصودی ندارد، جز آن که دوستان ما را به دام بیندازد. به عبارت دیگر، هدف اصلی شیطان به دام انداختن دوستان ما است.

ویژگی‌های دوستان اهل‌بیت

عظمت آخرت در آنان

سپس آن حضرت درباره‌ی دوستان خودشان توضیحاتی می‌دهند تا معلوم شود آنها که مقصود شیطان هستند، چه کسانی‌اند. صفاتی را برای آنان بر می‌شمارند. اولین صفت آنها این است که: و لقد جلت الآخرة فی أعینهم حتی ما یریدون بها بدلا؛ آخرت در نظرشان با عظمت است تا آن جا که حاضر نیستند آن را با چیزی معاوضه کنند. اگر در جایی امر دایر شود بین چیزی دنیایی و اخروی، آن چنان آخرت در نظرشان بزرگ است که حاضر نیستند آن را با هیچ چیز دنیا عوض کنند.

پرنور بودن دل آنها

آه، آه علی قلوب حشیت نورا؛ چقدر دل‌های آنان پرنور است! این که ما چقدر با این تعبیرات آشنا هستیم، بستگی دارد به این که چقدر با معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام انس داشته باشیم. باطن انسان، قلب و روح او، مانند ظرفی است، صندوقچه یا مخزنی است که چیزهای مختلفی در آن انباشته می‌شود. این مخزن پر از نیروهای متراکم است. همان طور که در محسوسات، می‌توان نیروهای متراکمی را در جایی ذخیره کرد، در معنویات هم می‌توان چنین کاری کرد. در قلب انسان، نیروهای معنوی ذخیره می‌شود. همان گونه که در عالم محسوسات، نور بزرگ‌ترین و شناخته شده‌ترین مظهر نیرو است، در عالم معنویات هم نورانیتی معنوی وجود دارد که در دل انسان جا می‌گیرد و انباشته می گردد. این نور، موهبتی خدایی است. هر انسانی می‌تواند با کسب لیاقت‌هایی، قلب خود را آماده کند تا دلش پر از نور گردد. نشانه‌ی دل پر نور هم این است که توجهی به دنیا و زرق و برق آن ندارد، به لذت‌های مادی دل نمی‌بندد، فقط توجهش به مسایل معنوی و اخروی است. اما به عکس، کسانی که به زرق و برق دنیا چشم می‌دوزند و دنبال هوس‌های مادی‌اند، باطنشان ظلمانی است، چشمشان حقایق را نمی‌بیند و ارزش
[صفحه 20]
مسایل معنوی را درک نمی کنند. در نتیجه، گول ظاهر فریبنده‌ی آن را می‌خورند.

و انما کانت الدنیا عندهم بمنزلة الشجاع الارقم؛ دنیا نزد آنان (دوستان اهل‌بیت علیهم‌السلام) هم چون ماری بسیار خطرناک است که منتظر فریفتن آنها است. برخی از مارها - که بسیار خطرناک هم هستند - گاهی در صحراها روی دم خود می‌ایستند تا سایر جانداران را فریب دهند. هر که از دور آنها را ببیند تصور می‌کند شاخه‌ی خشک درختی است، اما وقتی به آنها نزدیک می‌شود، او را می‌بلعند. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: دوستان ما دنیا را به صورت ماری فریبنده می‌بینند که در راهشان ایستاده و منتظر است تا آنها را فریب دهد. همیشه این گونه به دنیا نگاه می‌کنند و مواظبند تا فریب آن را نخورند. و العدو الأعجم؛ دنیا در نظر آنان همانند دشمنی بی‌منطق است که حرف حساب نمی‌فهمد؛ هرگاه بر انسان تسلط پیدا کند، به او رحم نمی‌کند.

انسوا بالله؛ انس اینان با خدا است؛ به خلاف دنیاپرستان که اصلا نمی‌توانند با خدا انس بگیرند و انسشان تنها با هوس‌های مادی است. دنیاپرستان اگر بخواهند مدتی در اتاقی تنها بمانند و دو رکعت نماز با حضور قلب بخوانند، گویی در زندان تاریک کشنده‌ای گرفتار آمده‌اند و می‌خواهند جانشان را بگیرند. اما اولیای خدا چنین نیستند؛ با این چیزها انس نمی‌گیرند. آنان منتظرند تا از بیگانه‌ها کناره بگیرند و با محبوب اصلی خود ارتباط برقرار کنند. منتظر رسیدن وقت نمازند. منتظرند وقت نماز شب برسد تا در خلوت به عبادت بپردازند. آنان از چنین چیزهایی لذت می‌برند. حضور در خلوت، و راز و نیاز با او بزرگ‌ترین لذت آنها است. استوحشوا مما به استأنس المترفون؛ از چیزهایی که مترفان و خوش گذران‌ها با آن انس دارند، وحشت می‌کنند. اولئک اولیائی حقا؛ اینان همان دوستان واقعی من هستند؛ همان‌ها که شیطان به دنبالشان است و همش را صرف فریب دادن آنها می‌کند. و بهم تکشف کل فتنة و ترفع کل بلیة؛ اینها همان کسانی‌اند که خداوند به واسطه ایشان هر فتنه‌ای را رفع می‌کند و هر بلایی را از جامعه برمی‌دارد.
منظور از «فتنه» در لسان قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام بیش‌تر فتنه‌های معنوی، اعتقادی و
[صفحه 21]
فکری است. انحرافات فکری و عقیدتی که در میان جامعه پیدا می‌شود، به وسیله‌ی چنین کسانی رفع می‌شود.
حاصل استفاده از این بخش از فرمایش امام صادق علیه‌السلام این است که راه صحیح معرفت خدا و قرب به او در پرتو ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام پیدا می‌شود. اولین نشانه‌ی کسانی که دارای ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام هستند، بی‌اعتنایی به دنیا است. البته این با عمل نکردن به وظایف دنیوی تفاوت دارد. فرق است بین دل بستن به دنیا با عمل کردن به وظایف دنیوی. دنیا محل انجام وظایف است. انسان باید ببیند هر لحظه چه وظیفه‌ای دارد و با تمام قوت آن را انجام دهد، اما در عین حال به دنیا فریفته نگردد. کسانی که دارای ولایت واقعی اهل‌بیت علیهم‌السلام باشند، از دوستان آنها به حساب می‌آیند؛ دنیا در نظرشان کوچک و آخرت در نظرشان بزرگ است و انسشان در عبادت خدا است، به خلاف دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام که انس آنها با امور دنیوی و شیطانی است.
[صفحه 23]

محاسبه‌ی نفس

اشاره

یا ابن‌جندب حق علی کل مسلم یعرفنا ان یعرض عمله فی کل یوم و لیلة علی نفسه فیکون محاسب نفسه فان رأی حسنة استزاد منها و ان رأی سیئة استغفر منها لئلا یخزی یوم القیامة.
در بخش اول از تبیین وصایای امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب، درباره‌ی موضوعاتی چون: گرایش فطری انسان در تقرب به خدا، پیروی از اهل‌بیت علیهم‌السلام به عنوان عرفان حقیقی، بزرگ‌ترین خطر تهدید کننده‌ی سالک الی الله در دام‌های گسترده‌ی شیطان و برخی از ویژگی‌های دوستان اهل‌بیت علیهم‌السلام (عظمت آخرت در نظر آنان، نورانی بودن دل‌های ایشان، اجتناب از دنیاگرایی و انس با خدا) سخن به میان آمد. اکنون ادامه مطلب را پی می‌گیریم.

به برکت پیروی از اهل‌بیت علیهم‌السلام، همه‌ی ما تا حدی راه سعادت را از شقاوت تشخیص می‌دهیم. برخی معارفی که در نظر ما کوچک و کم ارزش به حساب می‌آید، برای کسانی که از این معارف بی‌بهره‌اند مانند گوهر گران‌بهایی است که باید مدت‌ها زحمت بکشند تا به آن دست بیابند. به برکت اهل‌بیت علیهم‌السلام، این گوهرها به راحتی به دست ما رسیده است. متأسفانه به همین دلیل، گاهی در زندگی به آنها چندان اهمیت نمی‌دهیم و آنها را خوب به کار نمی‌گیریم؛ تصور می‌کنیم برای رسیدن به سعادت، باید به دنبال چیزی گشت که نه در کتابی باشد و نه کسی درباره‌ی آن بحثی کرده باشد، در حالی که چنین نیست و این
[صفحه 24]
تصور اشتباه است. آنچه برای سعادت ما اهمیت داشته، در کتاب و سنت آمده و مسایلی که در این زمینه مهم‌تر بوده بیش‌تر بر آن تأکید گردیده و واضح‌تر بیان شده است؛ زیرا خدا خود می‌خواهد که بندگان را به قرب خویش برساند. بنابراین نباید آنها را کم اهمیت تلقی کنیم و به دنبال دستورها و مسایلی عجیب و غریب باشیم.

محاسبه‌ی نفس

یکی از موضوعاتی که در روایات بسیار تأکید گردیده و علمای اخلاق درباره آن بسیار بحث کرده‌اند، مسأله‌ی «محاسبه‌ی نفس» است. در این روایت نیز بر این مسأله تأکید شده که هر کس باید از خود حساب بکشد و دست کم، در هر شبانه روز، یک بار خود را محاسبه کند. بهترین موقع برای این کار شب‌ها است که پیش از خواب، دست کم، چند دقیقه در رفتارمان تأمل کنیم و ببینیم آیا کارهایی که انجام داده‌ایم درست بوده است یا نه. اگر خطایی انجام داده‌ایم، به آن معترف باشیم و در صدد جبران آن برآییم.
امام صادق علیه‌السلام در این روایت به ابن‌جندب می‌فرمایند: یا ابن‌جندب، حق علی کل مسلم یعرفنا أن یعرض عمله فی کل یوم و لیلة علی نفسه فیکون محاسب نفسه، فان رأی حسنة استزاد منها و ان رأی سیئة استغفر منها لئلا یخزی یوم القیمة؛ ای پسر جندب، بر هر مسلمانی که ما را می‌شناسد، لازم است که در هر روز و شب، اعمالش را بر خود عرضه بدارد و از نفس خود حساب بکشد؛ اگر کار خوبی در آنها یافت، بر آن بیفزاید و اگر کار زشتی یافت، طلب بخشایش نماید تا در قیامت دچار رسوایی نگردد.

امام صادق علیه‌السلام در این روایت، بر این نکته تأکید دارند که هر مسلمانی که ما را می‌شناسد و خود را به ما منتسب می‌کند و می‌خواهد برنامه‌ی زندگیش را از ما بگیرد، باید کارهای خود را وارسی کند.
از جمله ویژگی‌هایی که خدای متعال به روح انسان عطا کرده این است که می‌تواند بر اعمال خود نظارت و مراقبت داشته باشد. این یکی از مسایلی است که بسیاری از فیلسوفان جهان در آن متحیر مانده‌اند. هر کس معمولا می‌تواند به دیگران و کارها و
[صفحه 25]
رفتارهای آنان نظر داشته باشد، اما این که بتواند به خودش هم نظر داشته باشد از ویژگی‌های مهم روح آدمی است. کسانی که درباره‌ی معرفت نفس مطالعاتی دارند، به خوبی به این واقعیت پی برده‌اند که انسان موجودی است که می‌تواند خود را تشویق کند، تنبیه نماید، توبیخ کند و... این که این چه خصوصیتی است نیاز به بحثی مفصل دارد، اما گذشته از آن، یکی از الطاف خداوند است که به انسان مرحمت کرده است. بنابراین مورد تأکید است که انسان در هر شبانه روز، دست کم، یک بار اعمال خود را بررسی کند؛ ببیند آیا کار خوبی انجام داده است یا نه.
طبق این روایت، انسان باید حسابرس اعمال خود باشد، اگر کار خوبی در اعمالش مشاهده کرد، توجه داشته باشد که لطفی از جانب خدا است، از او توفیق بخواهد که آن کار را بیش‌تر انجام دهد. در روایات دیگری آمده است که در چنین حالتی، ابتدا خدا را شکر گزارد، سپس از او بخواهد که توفیق عنایت کند تا فردا کارهای بهتر و بیش‌تری انجام دهد. اگر هم لغزشی در اعمال خود مشاهده کرد، تدارک کند و پیش از همه، توبه نماید. البته گاهی توبه لوازمی دارد؛ مثلا، اگر عملی از او فوت شده، قضا نماید یا اگر حقی از کسی ضایع ساخته، ادا کند و یا چنان چه کار زشت دیگری انجام داده، آن را جبران نماید تا کارهای بد در روح او رسوخ نکند و در نهایت، در قیامت نیز رسوا نشود.
امام صادق علیه‌السلام در کلمات خود، ضمن اشاره به محاسبه، این نکته را هم متذکر می‌شوند که: لئلا یخزی یوم القیمة؛ تا در قیامت، رسوا نگردد. این هشدار ایجاب می‌کند تا ما کاملا مراقب باشیم و کاری نکنیم که در قیامت رسوا شویم؛ چرا که در آن روز، دیگر راهی برای جبران وجود نخواهد داشت و به حسرت مبتلا خواهیم شد.
از نظر روحی، چنین هشدارهایی مهم و مؤثر است؛ زیرا تا وقتی انسان سود یا ضرر کاری را درک نکند نسبت به انجام یا ترک آن رغبتی نشان

نمی‌دهد. عاملی که انسان را وادار به انجام کاری می‌کند، نفع و مصلحتی است که از کار عاید او می‌شود. نیز آنچه او را از انجام آن باز می‌دارد، ترس از گرفتاری است. اگر بخواهیم برنامه‌ی صحیحی اجرا کنیم، باید فواید آن را در نظرمان مجسم نماییم تا انگیزه‌ای برای انجام آن داشته باشیم و آن را بهتر انجام دهیم. عدم توجه به این مسایل و در نتیجه، کار بدون انگیزه، موجب می‌شود انسان تنبل بار بیاید و مسایل را جدی نگیرد. بنابراین برای جلوگیری از پشیمانی

[صفحه 26]

- که از هر عذابی دردناک‌تر است - انسان باید از همین حالا به حساب خود رسیدگی کند. یکی از نام‌های قیامت، «یوم الحسرة» است. این نشانه اهمیت عذاب روحی ناشی از مسأله‌ی پشیمانی است. یکی دیگر از نام‌های آن «یوم الحساب» است. اگر انسان توجه نداشته باشد که روزی به کارهایش رسیدگی می‌شود و از او حساب می‌کشند، احساس مسؤولیت نمی‌کند و به فکر نمی‌افتد که به کارهایش سروسامانی بدهد، کاری را ترک کند یا به کاری همت گمارد؛ اما اگر بداند که مسأله جدی است، به جزئیات کارهایش هم رسیدگی می‌کند. در قرآن نیز به این حقیقت اشاره شده است که عذاب قیامت به دلیل فراموشی روز حساب است؛ همان فراموشی که موجب می‌شود انسان مرتکب کارهایی شود که در نهایت، عذاب ابدی را به دنبال داشته باشد: ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب. [4] این عذاب برای کسانی است که روز حساب را از یاد برده‌اند، هر چند ممکن است به آن اعتقاد نیز داشته باشند، اما اعتقاد کم‌رنگ است، زنده نیست و در اعمالشان تأثیر نمی‌گذارد.

قرآن کریم داستان دو برادر را نقل می‌کند که یکی از آنها بی‌بند و بار بود و در اموالش حساب و کتابی نداشت. برادر دیگر هر قدر به او سفارش می‌کرد که مراقب اعمال و کردار خود باشد، می‌گفت: ما أظن الساعة قائمة و لئن رددت الی ربی لأجدن خیرا منها منقلبا؛ [5] تصور نمی‌کنم قیامتی برپا شود و اگر به فرض هم خدا و قیامتی باشد و من به سوی خدای خود باز گردم، در آن جهان نیز منزلی بهتر از این دنیا خواهم یافت. مقصود قرآن از نقل این داستان این است که بگوید، چنین اعتقادی به معاد فایده‌ای ندارد؛ زیرا رکن اساسی اعتقاد به معاد، اعتقاد به حساب است. آنچه مهم است این اعتقاد است که در آن جهان زنده می‌شویم تا نتیجه‌ی اعمالمان را ببینیم، و گرنه صرف اعتقاد به زنده شدن کارآیی ندارد. لازمه‌ی چنین اعتقادی توجه به عاقبت کار در همین دنیا است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در روایتی می‌فرمایند: حاسبوا انفسکم قبل أن تحاسبوا؛ [6] پیش از آن که به حساب شما برسند، خود را مورد محاسبه

قرار دهید.
[صفحه 27]
اگر چنین باوری در انسان وجود داشته باشد که روزی به همه‌ی اعمالش رسیدگی می‌گردد و مطابق آنها دقیقا پاداش یا کیفر داده می‌شود، به فکر محاسبه‌ی نفس خود می‌افتد و از خود حساب می‌کشد.

مراحل محاسبه

مسأله‌ی محاسبه‌ی نفس به قدری مهم است که برخی از علما در خصوص این موضوع کتاب‌هایی نوشته‌اند. در این باره آیات و روایات بسیاری داریم و بحث‌های فراوانی پیرامون آن انجام گرفته است. در کتاب‌های اخلاقی، دستورالعمل‌هایی به افراد داده شده تا بتوانند بهتر به این مهم بپردازند.
برای محاسبه نفس سه یا چهار مرحله شمرده شده است:
اول مشارطه است؛ یعنی از اول صبح انسان با خودش شرط کند که آن روز وظایفش را به خوبی انجام دهد و از گناهان نیز بپرهیزد.
دوم مراقبه است؛ یعنی در طول روز مراقب خود و اعمالش باشد تا از آنچه با خود عهد کرده تخطی نکند.
سوم محاسبه است، که در آخر شب، به حساب کارهای خود برسد؛ بررسی کند که چه مقدار به وظایف خویش عمل کرده و چه مقدار کوتاهی داشته است.
مرحله چهارم که برخی از علمای اخلاق آن را ذکر کرده‌اند معاتبه است؛ یعنی اگر انسان در محاسبه متوجه لغزش‌ها و اشتباهاتی در رفتارش شد، به جبران آنها خود را تنبیه کند؛ مثلا خود را ملزم کند که روز بعد را روزه بگیرد یا مبلغی انفاق کند یا قدری قرآن تلاوت نماید یا کار خیر دیگری انجام دهد تا جبران مافات شود.
در مسأله‌ی محاسبه آنچه بیش از همه اهمیت دارد نفس حساب کشیدن از خویش است، تا اگر کار خوبی انجام داده بودیم، خدا را شکر کنیم و توفیق ادامه‌ی آن را بخواهیم و اگر قصور ورزیده بودیم، به فکر تدارک آن بیفتیم.

نکاتی در باب محاسبه

اشاره

درباره محاسبه نفس، نکات مهم دیگری نیز وجود دارد که در این جا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:
[صفحه 28]

انسان باید درباره‌ی گناه بیش‌تر بیندیشد که اصلا گناه یعنی چه؟ اعتقاد ما این است که خداوند ما را آفریده و ضمن معرفی راه خوب و بد به ما، انتخاب هر یک از آنها را در اختیار خود ما قرار داده است. هم چنین معتقدیم عالم دیگری غیر از این دنیا نیز وجود دارد که در آن به کارهایمان و انتخاب‌هایی که در این دنیا کرده‌ایم رسیدگی می‌شود و کیفر و پاداش می‌بینیم. مقتضای چنین اعتقادی این است که از سرمایه‌ی عمری که در اختیار داریم به بهترین شکل استفاده کنیم. ما به این دنیا پا گذاشته‌ایم تا امتحان شویم، طی مراحلی خودسازی کنیم و به کمال برسیم تا در زندگی ابدی از نتایج آن بهره‌مند گردیم. بنابراین باید توجه داشته باشیم که زندگانی این دنیا موقتی و در مقایسه با آخرت، نظیر زندگی جنینی نسبت به زندگی دنیوی است. همان گونه که جنین فقط چند ماهی را در شکم مادر می‌گذراند، آن هم برای این که آماده‌ی زندگی این جهانی شود، ما هم در این برهه کوتاه زندگی دنیایی، برای زندگی ابدی آماده می‌شویم، با این تفاوت که رشد جنینی قهری بود، ولی رشد این جهانی اختیاری است. علاوه بر آن، زندگی جنینی با زندگی دنیوی از حیث مدت قابل مقایسه است، ولی جهان آخرت به دلیل ابدی بودنش، به هیچ وجه، با زندگی محدود این جهانی قابل مقایسه نیست.

به هر صورت، آن گونه که دین معرفی می‌کند، این دنیا محل ابتلا و خودسازی است. باید خود را برای عالم دیگر مهیا کنیم. اگر با این نگرش نگاه کنیم، می‌بینیم در مقابل سرمایه‌ای که از کف می‌دهیم، چیزی به دست می‌آوریم که برای زندگی ابدیمان بسیار سودمند است و باید خدا را شکر کنیم؛ ان رأی حسنة استزاد منها. اما اگر نگرشی غیر از این داشته باشیم یا دچار غفلت شویم، در مقابل صرف سرمایه‌ی گران‌مایه، بدبختی اخروی برای خویش مهیا ساخته‌ایم. پس باید به فکر جبران آن برآییم؛ ان رأی سیئة استغفر منها لئلا یخزی یوم القیمة. چقدر فرق است بین این که کسی معامله‌ای بکند، و مشکلش فقط این باشد که از آن سودی نبرد، اما در هر صورت سرمایه‌اش بر جای باقی بماند، و این که کسی در معامله سود که نمی‌برد، ضرر هم می‌کند و اصل سرمایه را از کف می‌دهد. گناه کردن از همین سنخ معامله دوم است؛ یعنی از دست دادن سرمایه و خریدن زیان؛ از کف دادن عمر و سعادت اخروی و دچار عذاب ابدی گردیدن.

توجه به کمیت گناهان انجام شده

نکته دوم در مورد محاسبه نفس این است که وقتی فهمیدیم گناه بسیار زشت است، باید ببینیم چقدر گناه کرده‌ایم و در صدد جبران آن برآییم. انسان باید به گناهان خود نزد خداوند اعتراف داشته باشد، نه آن که آنها را انکار کند یا به فراموشی بسپارد. البته انسان نمی‌تواند مشخص کند که دقیقا هر روز از اول صبح تا شب، چند گناه کرده است (مثلا چند غیبت کرده، چند دروغ گفته، چند تهمت زده و...) اما به هر حال باید دقت کنیم، ببینیم چقدر وقت ما صرف گناه شده است. این مسأله‌ی مهمی است که بتوانیم به کمیت گناهانمان بیندیشیم. این چنین است که محاسبه در تکامل انسان اثر می‌گذارد و موجب می‌گردد هر روز زندگی او نسبت به گذشته بهتر شود.

توجه به کیفیت گناهان انجام شده

نکته سوم توجه به کیفیت گناهان است. بعضی از گناهان به قدر هفتاد سال ارتکاب نوع دیگری از گناه عظمت و اهمیت دارند، با آن که ممکن است انجام آنها یک لحظه بیش‌تر طول نکشد. توجه به صغیره یا کبیره بودن گناه مهم است؛ مثلا، درباره‌ی غیبت و اهمیت آن روایات متعددی وارد شده که قبح بسیار آن را می‌رساند. در این باره، به این نکته‌ی مهم نیز باید توجه داشت که درست است برخی از گناهان صغیره‌اند و اهمیتشان از کبایر کم‌تر است، اما باید دانست که کوچک شمردن گناهان صغیره، خود گناه کبیره به حساب می‌آید و این از جمله دام‌های شیطان است که انسان را به غفلت می‌افکند.

انجام همه‌ی واجبات

نکته چهارم آن که، باید مراقب باشیم همه واجباتمان را به جا آوریم. شاید ابتدا تصورمان این باشد که ما نماز، روزه و وظایفی مانند آن را ترک نمی‌کنیم، پس کدام واجب را ترک کرده‌ایم؟ این همان دام شیطان است؛ زیرا بسیاری از تکالیف مورد غفلت ما است. حتی آنان که به طور دایم، با فقه، آیات قرآن و سخنان اهل‌بیت علیهم‌السلام سر و کار دارند نیز از بسیاری واجبات غفلت می‌کنند. نیکی به والدین، صله‌ی رحم، قضای حاجت مؤمنی که اظهار حاجت کرده و بسیاری دیگر، همه از جمله‌ی واجبات است که ممکن است گاهی تا
[صفحه 30]
سال‌ها، ما به فکر انجام بسیاری از آنها نباشیم. اگر واجبات اجتماعی و سیاسی را هم به آنها اضافه کنیم، می‌بینیم تعدادشان بسیار بیش‌تر می‌شود. امروز به برکت انقلاب، مردم ما به مسایل سیاسی و اجتماعی خود تا حد بسیاری توجه پیدا کرده‌اند، ولی زمانی بود که از بسیاری از این وظایف غفلت داشتند؛ اگر چه هنوز هم عده‌ای هستند که از این وظایف غافلند و آنها را جزو تکالیف خود به شمار نمی‌آورند. امربه‌معروف، نهی‌ازمنکر، ارشاد جاهل، مبارزه با ظلم، مبارزه با انحرافات عقیدتی، فکری و دینی و... از اهم واجبات است که کوتاهی در آنها گناه کبیره به حساب می‌آید.
وقتی می‌توانیم به خوبی به همه‌ی این وظایف عمل کنیم که از قبل، برای فردایمان برنامه ریزی کرده، جدولی از تکالیف فراهم آورده باشیم تا بتوانیم بهتر به آنها عمل کنیم.

توجه به شروط صحت اعمال

نکته پنجم این است که گاهی ما دل خوش می‌کنیم که تکالیفمان را انجام داده‌ایم، غافل از آن که کارمان از ارزش واقعی بی‌بهره است و در حین یا پس از انجام عمل، آن را فاسد کرده‌ایم؛ مثلا، وظیفه‌ی ما این است که نماز بخوانیم. خوشحال هم هستیم از این که نماز می‌خوانیم، در جماعت هم شرکت می‌کنیم تا ثواب بیش‌تری ببریم؛ اما توجه نمی‌کنیم که آیا نمازمان درست و مورد قبول خداوند هست یا نه؛ آیا ریایی مرتکب نمی‌شویم؟ آیا شرایط حسن عمل را رعایت می‌کنیم؟ پس از انجام کار، با عجب و غرور، نتیجه‌ی آن را از بین نمی‌بریم؟ یا اگر مثلا انفاق می‌کنیم آیا با منت گذاردن، اجر کارمان را تباه نمی‌سازیم؟... بنابراین باید به شرایط صحت و قبولی اعمال نیز توجه کنیم.
[صفحه 31]

یا ابن‌جندب حق علی کل مسلم یعرفنا ان یعرض عمله فی کل یوم و لیلة علی نفسه فیکون محاسب نفسه فان رأی حسنة استزاد منها و ان رأی سیئة استغفر منها لئلا یخزی یوم القیامة.
در جلسه‌ی گذشته گفته شد که امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب فرمودند: هر که افتخار انتساب به مکتب ما را دارد و از معرفت اسلام بهره‌مند می‌باشد وظیفه دارد در هر شبانه روز نسبت به اعمال خود محاسبه‌ای داشته باشد. به عبارت دیگر، هر کس باید از خودش حساب بکشد؛ اگر دید کارهای خوبی انجام داده، از خدا بخواهد که توفیق زیادتی آن کارها را به او مرحمت کند و اگر دید لغزشی از وی سر زده، استغفار کند تا در قیامت مبتلا به خزی و رسوایی نشود.
در محاسبه، باید توجه داشته باشیم که آیا اعمال خوبی هم که از ما سر زده واقعا مؤثر بوده و مورد قبول واقع شده، یا فاسد گردیده و به مرتبه‌ی قبولی نرسیده است؟ زیرا کارهای خوب هم در صورتی حسنه‌ی واقعی است و در سعادت انسان تأثیر دارد که با نیتی صحیح انجام گیرد. اگر انسان کار خوب را به نیت ریا و سمعه انجام دهد، برای این که دیگران ببینند و بشنوند و از او تعریف کنند، نه تنها ثوابی از آن نمی‌برد و موجب سعادتش نمی‌شود، بلکه حتی ممکن است موجب سقوط او هم بشود.
انسان برای آن که موقعیت خود را در مقابل رفتارهایش بهتر درک کند، خوب است همین طور که در دنیا نسبت به اموالش حساب‌گر است، قدری تأمل کند و به حساب اعمالش
[صفحه 32]
هم رسیدگی نماید. به طور طبیعی، هر کسی سرمایه‌ای دارد نگران آن است که آیا کسبش سود کافی داشته یا نه. یک تاجر و کاسب گاهی وقتی حساب می‌کند، می‌بیند که سرمایه‌اش از بین رفته و هیچ سودی عایدش نشده است. وضعیت بدتر این است که با سرمایه‌اش چیزی خریده باشد که نه تنها سودی برایش نیاورده، بلکه ضررهای جسمی، روحی، خانوادگی، و رسوایی هم در پی داشته است. کسانی که در اموالشان اهل محاسبه هستند، علاوه بر این که سعی می‌کنند از این دو وضعیت اجتناب کنند، در مورد سود هم همیشه به دنبال آن هستند معامله‌ای انجام دهند که سود بیش‌تری داشته باشد. این گونه افراد اگر متوجه شوند که مثلا، با سرمایه گذاری در کاری هزار تومان سود به دست می‌آورند، حاضر نیستند آن سرمایه را در کار دیگری که پانصد تومان سود برایشان می‌آورد، صرف کنند و با خود می‌گویند: چرا سرمایه را صرف کاری کنیم که سودش کم

است؟
در مورد اعمالی هم که ما انجام می‌دهیم شبیه این وضعیت‌ها وجود دارد. گاهی ما اعمالی انجام داده‌ایم که نه تنها برایمان سودی نداشته، بلکه موجب رسوایی و ذلت ما در قیامت نیز می‌شود. آیا این پشیمانی ندارد؟ اگر انسان به جای آن که سرمایه‌اش را در کاری که سود و درآمدی دارد به جریان بیندازد، آن را راکد بگذارد یا در زمینه‌ی نامناسبی از آن استفاده کند، کار بیهوده‌ای انجام نداده است؟ شاید هیچ ضرری نکرده باشد ولی به هر حال کسی که اهل تجارت و اهل حساب باشد، نه فقط از ضرر بلکه از این هم که از معامله‌اش هیچ فایده‌ای نبرده است ناراحت می‌شود. این گونه کارهای بی‌فایده در لسان شرع «لغو» نامیده می‌شود. در سوره مؤمنون می‌خوانیم: و الذین هم عن اللغو معرضون؛ [7] مؤمنان کسانی‌اند که از کارهای بی‌فایده اعراض می‌کنند. وقتی سرمایه‌ای داریم که می‌توان با آن به سودی سرشار رسید چرا آن را در کاری صرف کنیم که هیچ فایده‌ای ندارد؟
برخی افراد آن قدر حساب‌گرند که حتی شب نگرانند مبادا از جنسی که خریده‌اند در معامله فردا سود خوبی نبرند، مبادا جنس آنها معیوب باشد. ما نیز در اعمالمان، در مورد ارتکاب اعمال مشتبه باید چنین باشیم؛ یعنی کاری که انسان نمی‌داند حرام است یا نه، و ممکن است بر اساس اصل اباحه ظاهرا مباح هم باشد، اما چون مشتبه است و احتمال

حرمت آن وجود دارد، مؤمن باید نگران باشد که نکند کاری که انجام داده در واقع خلاف باشد.
مادامی که می‌توانیم جنسی بخریم که یقین به سالم بودن آن داریم، آیا معقول است پولمان را در مقابل جنسی بدهیم که مشکوک به معیوب بودن است؟! مبادا روزی افسوس بخوریم از این که چرا وقتی می‌توانستیم کاری صددرصد درست انجام دهیم، کاری مشکوک و متشابه انجام داده‌ایم؟ اگر انسان حساب‌گر باشد و قدر عمر و سرمایه‌اش را بداند از این هم نگران می‌شود، چه برسد به انجام مکروهات (کارهایی که هر چند عذاب ندارد، ولی به هر حال، از نظر شرع مرجوح است).

امثال بنده که در مراتب پایین‌تری از ایمان هستیم، باید از خدا بخواهیم توفیق دهد که واجباتمان را انجام دهیم و محرمات را ترک کنیم؛ ولی باید بدانیم خداوند بندگانی دارد که افق دیدشان بسیار بالاتر از اینها است. محاسباتی دارند که با ما فرق می‌کند؛ کسانی هستند که اصلا مرتکب حرام نمی‌شوند و اگر هم لغزشی از آنها سر بزند در مکروهات و مشتبهات است. اینها نگران آن نیستند که کار حرامی کرده‌اند یا نه، بلکه به دنبال آن هستند که ببینند آیا کار لغوی کرده‌اند یا نه. آنها سعی می‌کنند حتی کاری که برای آخرتشان هم بی‌فایده است انجام ندهند، تا چه رسد به کاری که مضر است.
ما فکر می‌کنیم دایره‌ی واجبات و مستحبات محدود است، و بیش‌تر اعمال ما مباح می‌باشد - مانند نفس کشیدن، نگاه کردن، غذا خوردن و خوابیدن - ولی صرف نظر از این که همین‌ها هم با عناوین ثانوی ممکن است واجب یا حرام باشند؛ اگر بدانیم چه تکالیفی به عنوان ثانوی داریم، خواهیم دید که اگر تمام عمرمان را هم صرف واجبات کنیم، وقت کم می‌آوریم. برای مثال، اگر ما طلبه‌ها توجه کنیم که چه وظایفی داریم و شبهاتی را که در مسایل اعتقادی برای دیگران مطرح می‌شود، باید پاسخ دهیم، آن گاه به این نتیجه خواهیم رسید که اگر 24 ساعتمان را هم صرف مطالعه و تحقیق کنیم باز هم کم است، چه رسد به این که بخواهیم میلیاردها انسان عالم را، که به معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام نیاز دارند، هدایت کنیم. ما موظفیم این معارف را به همه‌ی مردم دنیا برسانیم، این امانتی است
[صفحه 34]
در دست ما، و قرآن می‌فرماید: ان الله یأمرکم أن تؤدوا الأمانات الی أهلها؛ [8]؛ خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش برسانید. اگر به این تکالیف توجه داشته باشیم، خواهیم فهمید که اصلا جایی برای مستحبات هم باقی نمی‌ماند، چه رسد به مباحات.
کسانی که افق دید بالاتری دارند اگر هم فرصتی برای انجام مستحبات داشته باشند، به هر کار دیگری غیر از واجب و مستحب که دست بزنند از آن استغفار می‌کنند. حرام که جای خود دارد، آنها حتی از مشتبه و مکروه هم استغفار می‌کنند؛ زیرا خدا دوست ندارد انسان اهل لغو باشد: و الذین هم عن اللغو معرضون. [9] این گونه افراد وقتی شب محاسبه می‌کنند و می‌بینند در طول روز کار حرامی مرتکب نشده‌اند، خیالشان راحت می‌شود، اما حساب می‌کنند چند کار لغو از آنها سرزده است. این افراد محاسبه‌شان بیش‌تر از این جهت است که کدام کار را انجام داده‌اند که

اگر انجام نمی‌دادند ضرری به آخرتشان نمی‌رسید؛ چه نگاهی کرده‌اند، چه سخنی گفته‌اند، کدام صدا را شنیده‌اند،... که اگر هم انجام نمی‌شد مشکلی برای آخرتشان پیش نمی‌آمد. نگرانی بیش‌تر از این است که چرا این قبیل کارها را انجام داده‌اند و وقتشان را صرف کاری نکرده‌اند که حتما سود داشته باشد.

شاید تصور کنیم بالاتر از آنچه تا به حال گفتیم دیگر فرض ندارد و کسی نیست؛ اما این تصور اشتباه است. افرادی هستند که آنچه را ما عبادت می‌دانیم و دلمان خوش است که خدا توفیق انجامش را به ما داده است، گناه می‌دانند؛ که حسنات الابرار سیئات المقربین.
یکی از بهترین کارهایی که در صدر اعمال خوب ما قرار دارد نماز است؛ که فرمودند الصلوة عمود الدین، [10] الصلوة خیر موضوع [11] و الصلوة قربان کل تقی. [12] اما آیا نمازهای ما چنین شأنی دارند؟ اولیای خدا از نمازهایی که ما می‌خوانیم استغفار می‌کنند و آنها را
[صفحه 35]
برای خودشان گناه می‌دانند. این گونه نماز خواندن در شأن اولیای خدا نیست. مقدار وقتی را که ما در 24 ساعت صرف خواندن نماز می‌کنیم حتی به یک ساعت هم نمی‌رسد. همین یک ساعت هم غالبا با توجه کامل همراه نیست. اگر نماز سخن گفتن با خدا است، باید از توجه به غیر مبرا باشد. کمال بی‌ادبی است که به هنگام سخن گفتن با خدا دل و قلبمان جای دیگر باشد. تصور کنید که یکی از دوستانتان با شما صحبت می‌کند، اما در بین صحبت پشتش را به طرف شما و رویش را به طرف دیگر می‌کند؛ آیا این کار را بی‌حرمتی و اهانت به خودتان تلقی نمی‌کنید؟ هنگام نماز هم که رویمان را به طرف خدا می‌کنیم، اگر دلمان متوجه چیز دیگری باشد، در واقع به خدا پشت کرده‌ایم.
خداوند جسم نیست که رو و صورت ما به طرف او باشد، بلکه دل ما باید به طرف خدا باشد. وقتی دلمان متوجه او نیست مثل این است که رویمان را از او برگردانیده‌ایم. در این صورت، آیا چنین نمازی استحقاق ثواب دارد؟ آیا باز هم باید به خودمان ببالیم که چنین عبادتی کرده‌ایم؟ یا باید شرمنده باشیم که چقدر بی‌ادب بوده‌ایم؟
در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که می‌فرماید: کسی که در نماز توجهش به غیر خدا است، آیا نمی‌ترسد از این که خداوند او را به صورت الاغی مسخ کند؟ [13] آنهایی که از ما بالاترند وقتی اعمال خود را محاسبه می‌کنند، برای مثال، از خود می‌پرسند، نماز صبحی که خواندیم، یا دعا و قرآنی که خواندیم، چقدر با حضور قلب و توجه به خدا همراه بود؟ به این دلیل، همیشه استغفار می‌کنند؛ چون می‌بینند چیزی ندارند که عرضه کنند، حتی در جایی که خواسته‌اند با محبوبشان انس بگیرند، بی‌ادبی کرده‌اند.
البته امثال بنده در این سطح نیستیم، اما توجه به این مقامات کم‌ترین

فایده‌اش این است که بدانیم که هستیم و چه می‌کنیم و به این عبادت‌های دست و پا شکسته خود مغرور نشویم. اگر یک شب موفق شویم دو رکعت نافله بخوانیم، شیطان ما را وسوسه می‌کند و دچار عجب می‌شویم که عجب عبادتی کرده‌ایم! اولیای خدا نه از گناهانشان، که از ذکر و عبادتشان نیز به درگاه خداوند استغفار می‌کنند. ما هم باید از خدا بخواهیم به ما توفیق
[صفحه 36]
دهد گاهی به آنها شباهتی پیدا کنیم. تشیع و پیروی کردن از اهل‌بیت علیهم‌السلام یعنی این که انسان سعی کند شباهتی به آنها پیدا کند. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: الا انکم لا تقدرون علی ذلک و لکن اعینونی بورع و اجتهاد و عفة و سداد؛ [14] بدانید که شما قدرت آن را ندارید (که مثل من به قرص نان و جرعه‌ی آبی بسازید) ولی با اجتناب از محارم، کوشش، پاک دامنی و خود نگه‌داری مرا یاری رسانید. باید تلاش کنیم مثل آنها بشویم. انسان وقتی بداند چنین افرادی هم وجود دارند، از خدا می‌خواهد به او توفیق دهد که گاهی از این حالات پیدا کند.
به هر حال، یکی از مراتب محاسبه این است که بعضی از بندگان خدا توجه به غیر خدا را «در هر حالی» برای خودشان گناه می‌دانند، همان طور که توجه به غیر خدا در نماز، برای مقربان گناه است و نمازهای امثال بنده، جزو سیئات آنها به شمار می‌آید.
البته مقربان هم درجاتی دارند، حتی انبیاء علیهم‌السلام نیز در یک مرتبه نیستند و با یکدیگر فرق دارند: تلک الرسل فصلنا بعضهم علی بعض؛ [15] بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری بخشیدیم. بعضی از اولیای خدا اگر توجهی به غیر او پیدا کنند آن را برای خودشان یک گناه می‌دانند؛ زیرا همیشه در حضور خدا هستند؛ در حالی که ما فقط نماز را حضور در مقابل خدا می‌دانیم و در حالات دیگر، به فکر کار، درس، بحث، خانه و فرزندمان هستیم. خودمان هم طمعی نداریم که در اوقات غیر نماز توجهی به خدا داشته باشیم. اما بعضی از بندگان خدا همیشه او را حاضر می‌بینند؛ بنا به فرمایش امام راحل رحمه‌الله، عالم را محضر الهی می‌دانند و همیشه خودشان را با خدا روبرو می‌بینند. بنابراین اگر توجهی به غیر او پیدا کنند و قلبشان از او منصرف شود، استغفار می‌نمایند. خداوند در وصف آنان می‌فرماید: رجال لاتلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله؛ [16] مردانی که تجارت و معامله، آنان را از یاد خدا غافل نمی‌سازد. این مقام بسیار عالی است. هستند در میان طلبه‌ها کسانی که در حین درس و بحث از یاد خدا غافل نیستند، وقتی هم که در عمق تفکراتشان هستند و می‌خواهند یک مشکل علمی را حل کنند، آن جا نیز دلشان با خدا است.
[صفحه 37]

شدت علاقه‌ی اولیای خدا به او

آیا واقعا چنین چیزی ممکن است؟ شاید تصورش کمی برای ما دشوار باشد، اما نباید هر چه را برای ما میسر نیست غیر ممکن بشماریم. کسی که فکر کردنش را یک وسیله و ابزار می‌داند برای این که علم را از خدا دریافت کند، چطور ممکن است از او غافل شود؟ او تمرین کرده که همه‌ی معارف را از دست خدا بگیرد. مگر ممکن است خدا را غایب ببیند؟ اگر او با کسی صحبت می‌کند، توجه دارد که خدا خواسته تا این مطالب به زبان او جاری شود و کسانی هدایت شوند و راه خدا را پیدا کنند. او می‌داند که در حضور خدا است و به امر خدا این سخنان را می‌گوید. چنین کسی هیچ گاه از خدا غافل نمی‌شود. خدا چنین بندگانی دارد. اگر ما آنها را نمی‌شناسیم دلیل بر این نیست که وجود ندارند. به وجود همین‌ها است که خدا برکاتش را بر مردم نازل می‌کند؛ شیعیان خالصی که به برکت آنها آفات و بلیات از اهل زمین برداشته می‌شود.
برای این که این مسایل به ذهنمان نزدیک‌تر شود، می‌توانیم از مواردی که شاید برای خود ما هم گاهی پیش آمده باشد مثال بزنیم. مثلا کسی که - خدای نخواسته - عزیزی از دست داده باشد، وقتی در کلاس حاضر می‌شود دائما حواسش پیش عزیز از دست رفته است. درس می‌خواند، گوش می‌دهد، مباحثه هم می‌کند، اما عمق دلش پیش او است. یا مثلا کسانی که در آتش محبت و عشق به محبوبی می‌سوزند، در عین حال که به کارهای روزمره‌شان می‌پردازند اما ته دلشان متوجه محبوبشان است. کسانی هم که خدا را شناخته‌اند، جمال و جلال الهی را کم‌تر از مخلوقاتش نمی‌دانند. به همین دلیل، بیش از آن که به مخلوقات محبت پیدا کنند، به خدا محبت می‌ورزند و وقتی محبت پیدا شد دل نمی‌تواند سراغ محبوب نرود؛ زیرا به طور طبیعی، دل متوجه محبوب است: الذین آمنوا أشد حبا لله؛ [17] مؤمنان محبتشان به خدا بیش‌تر از دیگران است.
پس باید از خدا بخواهیم، از دستورات اهل‌بیت علیهم‌السلام هم استفاده کنیم، هم چنین به آنها متوسل شویم، تا به برکت این انوار مقدس، خدا دل‌های ما را به نور معرفت و محبت خود روشن کند. اگر چنین سعادتی نصیب انسان شود و محبت خدا در دلش جا بگیرد و ریشه بدواند، آن وقت یاد خدا کردن کار مشکلی نیست که بر عکس، اگر لحظه‌ای غافل شود مثل این است که گم شده‌ی بزرگی دارد.
[صفحه 38]

خدا بندگانی دارد که واقعا دوستش می‌دارند. آنها دوستی خدا را با هیچ چیز عوض نمی‌کنند، دنبال فرصتی می‌گردند تا با او خلوت کنند و به راز و نیاز با او بپردازند. یکی از اعاظم از مرحوم شیخ انصاری رضی الله عنه نقل می‌کرد که روزی شیخ در گرمای تابستان وارد منزل می‌شود. تشنگی به شیخ فشار آورده بوده و طلب آب می‌کند. (شاید دیده یا شنیده باشید که آن وقت‌ها در نجف یخ و یخچال نبوده، مشربه‌ها و کوزه‌هایی بود که آنها را داخل سرداب‌ها آویزان می‌کردند تا از خنکی سرداب، قدری خنک شود.) در این فاصله شیخ با خودش می‌گوید: خوب است دو رکعت نماز بخوانم. تصور کنید ظهر تابستان نجف با گرمای 50 درجه، شیخ هم خسته از درس برگشته، گفته برایش آب بیاورند، اما در این فاصله بی‌کار نمی‌نشیند. از قضا وقتی شیخ مشغول نماز می‌شود، حالی پیدا می‌کند و در نماز، یکی از سوره‌های طویل قرآن را می‌خواند. تا وقتی نماز شیخ تمام شود، مدتی طول می‌کشد. وقتی می‌خواهند آب را تناول کنند می‌بینند گرم شده است. در نهایت، از همان آب گرم کمی می‌خورند و دنبال کارشان می‌روند.

آری! امثال شیخ انصاری همین که فرصتی پیدا می‌کنند، به نماز می‌ایستند، گویی محبوبشان را پیدا کرده‌اند، آن هم با چه انسی! آنقدر از این نماز لذت می‌برند که تشنگی را فراموش می‌کنند.

اینها واقعیت دارد. این حکایت از آن دارد که این مرد بزرگ چقدر با خدا انس داشته است. ما فقط رسائل و مکاسب شیخ انصاری را می‌شناسیم و کم‌تر به مقامات معنوی او معرفت داریم. باید از خدا بخواهیم که بهره‌ای از این معرفت‌ها را به ما هم مرحمت کند تا قدر عمرمان را بیش‌تر بدانیم، بهتر در مسیر بندگی خدا قدم برداریم و بیش‌تر به اهل‌بیت علیهم‌السلام شباهت پیدا کنیم، تا ان‌شاءالله مشمول شفاعت آنها واقع شویم.

نگاه مؤمن به دنیا

اشاره

طوبی لعبد لم یغبط الخاطئین علی ما اوتوا من نعیم الدنیا و زهرتها، طوبی لعبد طلب الآخرة و سعی لها، طوبی لمن لم تلهه الامانی الکاذبة.

اگر در مواعظ پیامبر اکرم و اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام دقت کنیم، خواهیم دید که یکی از مسایل محوری و مهمی که زیاد بر آن تکیه شده و درباره‌ی آن مطالب گوناگونی مؤکدا بیان گردیده مسأله‌ی «توجه به آخرت» و «پرهیز از دل باختگی در برابر دنیا» است. در پرانتز عرض می‌کنم که همه‌ی تعالیم اهل‌بیت علیهم‌السلام از قرآن گرفته شده است و سخنان و مواعظ این بزرگواران تابع بیان قرآن کریم و تعلیم و تربیت الهی است. آنان تربیت یافتگان بدون واسطه‌ی خدا هستند و قرآن در واقع، عدل آنها است. به عبارت دیگر، آنها خودشان قرآن مجسم‌اند. اگر در زندگی آنان خوب دقت کنیم مصادیق قرآن را یک به یک می‌یابیم. در کلمات ایشان هم که خوب توجه کنیم، می‌بینیم برگرفته از قرآن و منطبق بر آن است. خود آنها هم بر این نکته تأکید کرده‌اند که آنچه را ما می‌گوییم از قرآن است و امتیاز ما بر سایر خلق در این است که از کلام خداوند چیزهایی را می‌فهمیم که دیگران یا آنها را نمی‌فهمند یا کم‌تر می‌فهمند.

در هر حال، یکی از مسایلی که قرآن کریم بر آن تأکید بسیار دارد کم ارزش بودن زندگی دنیا و ناپایداری آن است. قرآن تأکید دارد که آخرت برتر و پایدارتر، و زندگی دنیا موجب فریب انسان و بازدارنده‌ی او از کمالات است؛ و... تا آن جا که حتی دل بستگی به

[صفحه 40]

زندگی دنیوی در ردیف کفر قرار داده شده است: و ویل للکافرین من عذاب شدید. الذین یستحبون الحیاة الدنیا علی الآخرة. [18] طبق این بیان، کافران کسانی‌اند که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند؛ وقتی امر دایر شود بین خواسته‌های دنیوی و آنچه برای آخرت آنان کارساز است، دنیا و لذت‌های زودگذرش را بر سعادت دائمی و ابدی آخرت ترجیح می‌دهند.

در این بخش از روایت، امام صادق علیه‌السلام به شیوه‌ی بیانی قرآن کریم، به عبدالله بن جندب می‌فرماید: «خوشا به حال کسی که نسبت به کافران حسرت نخورد برای آنچه از نعمت‌های دنیا و زیورهای آن به ایشان داده شده است! خوشا به حال کسی که آخرت را برگزید و در راه آن کوشش نمود! خوشا به حال آن که آرزوهای دروغین فریبش نداد!»

این روایت امام صادق علیه‌السلام همانند خطاب خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن است که می‌فرماید: لا تمدن عینیک الی ما متعنا به أزواجا منهم زهرة الحیاة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و أبقی؛ [19] ای پیامبر، هرگز به متاع ناچیزی که به آنان در جلوه‌ی حیات دنیوی دادیم چشم آرزو مگشا و رزق خدای تو برتر و پاینده‌تر است. البته

باید توجه داشت که این گونه خطاب‌های قرآنی در ظاهر به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، اما همان گونه که از ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام روایت شده، اینها از باب «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره» و به قول خودمان، «به در می‌گویند تا دیوار بشنود» است.
گاهی انسان همین طور که چشمش باز است و به اطراف نگاه می‌کند و کارش را انجام می‌دهد،ضمنا بهره‌هایی را هم که دیگران در زندگی دارند، می‌بیند؛ این نگاه گذرا است؛ اما گاهی انسان به چیزی خیره می‌شود و تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. در آیه‌ی مزبور، خداوند می‌فرماید: چشم‌هایت را به نعمت‌هایی که به دیگران داده‌ایم، ندوز، به این چیزها خیره نشو. اینها زر و زیور دنیا و بهره‌هایی است که به گروهی از مردم داده‌ایم تا آنها را بیازماییم.
به طور طبیعی، همه‌ی مردم در استفاده از زندگی دنیا و نعمت‌های آن مساوی نیستند. همیشه به صوت تکوینی، چنین اخلاقی وجود داشته و تا ابد هم وجود خواهد داشت.
[صفحه 41]
این موضوع دلایل گوناگونی دارد که در جای خود باید بحث شود. در هر حال، وقتی نگاه انسان به نعمت‌هایی بیفتد که دیگران در اختیار دارند، ممکن است تحت تأثیر واقع شود؛ مثلا ببیند که دیگران چه خانه‌هایی، چه ماشین‌هایی، چه باغ‌هایی و... دارند، اما خودش در خانه‌ای محقر اجاره‌نشین است، ماشینی ندارد، باغی ندارد و ده‌ها مشکل دیگر سر راه او است. وقتی به این گونه نعمت‌ها و ظواهر زندگی خیره می‌شود هوس در او ایجاد می‌گردد. وقتی هوس‌ها تشدید شد به دنبال این می‌رود که خودش هم به آنها دست پیدا کند. ابتدا می‌گوید از راه حلال آنها را به دست می‌آورم. اما وقتی می‌بیند از راه حلال ممکن نیست به سراغ مشتبهات می‌رود و کلاه شرعی برای خودش درست می‌کند. بعد که می‌بیند با آنها هم کارش به جایی نمی‌رسد، مجبور می‌شود برای رسیدن به خواسته‌هایش صریحا از در حرام وارد شود؛ مثلا، برای رسیدن به زندگی بهتر، تا می‌تواند قرض می‌کند، برای پرداخت آنها تا جایی که ممکن است چک و سفته می‌دهد، بعد برای این که آبرویش نریزد قرض ربوی می‌کند یا خلف وعده می‌نماید و... در نتیجه، به حرام مسلم آلوده می‌گردد. این مسیری است که افراد زیادی آن را پیموده‌اند؛ کسانی که چه بسا دستشان از همه خالی بوده، اما در نتیجه‌ی همین هوس‌ها به ثروت‌های باد آورده دست پیدا کرده‌اند.
اگر انسان بخواهد به چنین گناهانی و چنان عواقب زشتی مبتلا نگردد، باید از ابتدا جلوی این سرچشمه‌ی گناه را سد کند؛ به ظاهر دنیا و مکنت دیگران خیره نشود، بلکه به صورت گذرا به این مسایل بنگرد. درست

است که اینها زیور و زینت زندگی دنیوی است، ولی چشم دوختن به آنها سبب محروم ماندن از زندگی بهتر و پایدار اخروی می‌گردد.
حکمت نابرابری انسان‌ها در برخورداری از ظواهر دنیا
خداوند در آیه‌ی مزبور، خطاب به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی این که چرا به برخی از مردم نعمت‌های بیش‌تری داده دو نکته بیان می‌فرماید:
اول آن که، افزونی نعمت برخی از مردم نشانه‌ی دوستی بیش‌تر خدا با آنها نیست، بلکه نشانه‌ی آزمایش خداوند از آنها است. خداوند در آیه‌ی دیگری، در اشاره به این موضوع
[صفحه 42]
می‌فرماید: أنما أموالکم و أولادکم فتنة؛ [20] اموال و فرزندان شما فقط مایه‌ی آزمایش شمایند. در جای دیگری می‌فرماید: و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة؛ [21] و شما را به بدی و خوبی می‌آزماییم. «فتنه» در اصل به معنای آزمایش است. اموالی هم که خدا به ما عنایت کرده به همین دلیل «فتنه» خوانده شده است تا معلوم شود که آیا در به دست آوردن و مصرف آن، احکام شرعی را رعایت می‌کنیم یا نه. بنابراین آنچه وسیله‌ی آزمایش است ارزش چشم دوختن و خیره شدن ندارد. بله، اگر چیزی بود که اصالت داشت و ذاتا مطلوب بود، جا داشت فکرمان را روی آن متمرکز کنیم، اما چون وسیله‌ی آزمایش است و باید پس از انجام آزمایش رها شود، ارزش تعلق خاطر و پر کردن اندیشه را ندارد؛ مثل برگ کاغذی است که در جلسه‌ی امتحان به دانش‌آموز می‌دهند تا پاسخ سؤالاتش را روی آن بنویسد؛ نباید در فکر این باشد که کاغذ زیبایی است یا نه، باید به اصل امتحان بیندیشد تا خوب از عهده‌ی آن برآید.
مطلب دومی که در آیه مزبور بدان اشاره شده، مقایسه‌ی این نعمت‌ها با نعمت‌های اخروی است. تعبیری که قرآن در این مورد به کار می‌برد تعبیری پر معنا و دقیق است: و رزق ربک خیر و ابقی.؛ خداوند رزق آخرت را به خصوص به خودش منتسب می‌کند.این مطلب وقتی خوب وضوح می‌یابد که توجه کنیم از نظر قرآن و تعالیم اسلامی، روزی دهنده خداوند است: ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین. همه‌ی نعمت‌های این دنیا هم در واقع روزی‌هایی است که خداوند به انسان داده است. در عین حال می‌فرماید: به این نعمت‌ها که در واقع، وسیله‌ی آزمایش است چشم ندوز، رزق مخصوص خدا چیز دیگری است؛ رزق ربک؛ همان رزقی که درباره‌ی شهدا می‌فرماید: عند ربهم یرزقون. [22] چنین رزقی است که ارزش دارد انسان به دنبال آن باشد و بدان اهتمام ورزد.

این نکته را باید توجه داشت که از یک نظر، همه‌ی رزق‌ها رزق خدا است، اما آنچه تشریفا
[صفحه 43]
منسوب به او است از ارزشی والا برخوردار است؛ مثل این که کعبه را «بیتی» [23] معرفی می‌کند، در حالی که همه‌ی بیوت متعلق به او است. چنین اضافه‌ای را «اضافه تشریفی» می‌گویند؛ یعنی، به دلیل شرافتی که برخی چیزها دارند، خداوند آنها را به خودش منتسب می‌کند. نمونه‌ی دیگر این مطلب در عبارت «نفخت فیه من روحی» [24] است. هر جنبنده‌ای که روحی دارد روحش از آن خدا است، اما خداوند فقط روح انسان را روح خودش نامیده است.
بنابراین اولا، نعمت‌های دنیوی، همه وسیله‌ی آزمایش انسان است. ثانیا، هیچ کدام از آنها را نمی‌توان رزق الهی دانست؛ رزق خدایی، که مورد نظر خدای متعال است، آن است که در آخرت نصیب بندگان خاصش می‌کند: تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة؛ [25] شما متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد.
با همین مضمون (تحت تأثیر قرار نگرفتن از برخورداری دنیایی دیگران) دو آیه‌ی دیگر هم در قرآن داریم: خداوند می‌فرماید: و لا تعجبک أموالهم و أولادهم انما یرید الله أن یعذبهم بها فی الدنیا و تزهق أنفسهم و هم کافرون؛ [26] مبادا از (کثرت) اموال و اولاد آنها به شگفت آیی؛ خدا می‌خواهد آنها را در زندگی دنیا بدان‌ها عذاب کند و در حالی که کافرند جان آنان را بستاند. آیه‌ی دیگر هم آیه‌ی 85 سوره‌ی توبه است که با یکی دو کلمه اختلاف، دقیقا شبیه همین آیه است. این آیات درباره‌ی منافقان نازل شده است.
خداوند در این آیات کلمه‌ی «اعجاب» را به کار برده است. «اعجاب» مفهومی عمیق‌تر از این دارد که انسان فقط از چیزی خوشش بیاید. هرگاه چیزی انسان را تحت تأثیر قرار دهد و او را منفعل کند، می‌گوییم او را به اعجاب واداشته است. خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: کثرت اموال و اولاد آنها تو را دچار دل مشغولی نکند. آنها طعم زندگی و شیرینی آن را نخواهند چشید. اولین دردسر و زحمت افراد مال دوست در جمع کردن مال است، سپس در نگه‌داری آن. به همین دلیل، شیرینی زندگی را درک نمی‌کنند. هنگام مردن هم وقتی می‌بینند تمام آنچه را جمع کرده و با زحمت از آن محافظت نموده بودند
[صفحه 44]

از دست می‌دهند، هر چه بیش‌تر نگران و افسرده می‌شوند! اموالی را که با یک عمر زحمت، ظلم و ستم، حق‌کشی و تجاوز به حقوق دیگران فراهم کرده بودند، همه را یک جا از دست می‌دهند. آن گاه در حالی از دنیا می‌روند که کافرند. در مقام تعبیر از مردن چنین کسانی، خداوند نمی‌فرماید: یموتون بلکه می‌فرماید: «تزهق أنفسهم» یعنی جانشان درمی‌آید و بدترین ناراحتی‌ها را متحمل می‌شوند. این همان نتیجه‌ی سوء آزمایش است که در هنگام مرگ ظاهر می‌شود. خداوند این تعابیر را به کار می‌برد تا انسان را از دل بستن و خیره شدن به زر و زیور دنیا بر حذر دارد.
این که چرا خداوند کشش و تمایل به سمت این گونه ظواهر دنیا را در دل انسان قرار داده بحث دیگری است، اما در هر حال روشن است که این گونه آیات و روایات درصدد تحذیر مردم از چشم دوختن به مظاهر مادی زندگی است.

غبطه‌ی ممدوح نسبت به مال دنیا

باید توجه داشت که نعمت‌های دنیا مخصوص کفار نیست، بلکه برخی بزرگان و اولیای خدا هم نعمت‌های زیادی در اختیار داشته‌اند؛ مثلا، حضرت سلیمان علیه‌السلام به قدری از نعمت‌های خداوند بهره‌مند بود که قرآن درباره‌اش تعبیر «ملکا لا ینبعی لاحد من بعدی» [27] را به کار برده است. در احوال آن حضرت آمده که جن و انس و حتی حیوانات وحشی و پرندگان هم در اختیارش بودند. بنابراین، چنین نیست که هر کسی نعمتی دارد، حتما آدم بدی است و این نعمت‌ها مایه‌ی عذاب او خواهد شد، بلکه این گونه نعمت‌ها اسباب آزمایش‌اند؛ برخی از آن سربلند بیرون می‌آیند و برخی سرشکسته. کسانی که خدا را فراموش نکنند و از آن برای آخرتشان بهره گیرند سربلند خواهند بود و کسانی که در جمع کردن این اموال و استفاده از آنها موازین شرع را رعایت نکنند سرشکستگانند. بنابراین عیبی ندارد که انسان از خدا بخواهد از اموال دنیایی در اختیار او قرار دهد تا در راه آخرت خود از آن استفاده کند. نعمت‌هایی که در دست مؤمنان است، اگر موجب غبطه ما بشود در این که آنها را در راه خدا صرف می‌کنند، اشکالی ندارد؛ مانند اموالی که

[صفحه 45]

در دست حضرت خدیجه علیهاالسلام بود و آنها را در راه نشر و احیای اسلام صرف کرد. آنچه خطرناک است این است که به داشته‌های دنیایی کافران و اموالی که در اختیار کسانی است که از آن برای آخرت خود استفاده نمی‌کنند حسرت بخوریم. خداوند در قرآن، برای ما مثال می‌زند تا ببینیم کسانی که از مال و مکنت خود برای آخرتشان استفاده نکردند سرانجامشان چه شد.

قارون کسی بود که به قدری از گنج‌های فراوان در اختیارش قرار داده شده بود که عده‌ای پهلوان نیرومند باید فقط کلیدهای گنج‌هایش را حمل می‌کردند: آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوأ بالعصبة أولی القوة. [28] او تمام دارایی‌اش را در برابر قومش به نمایش گذاشت. عده‌ای از پیروان حضرت موسی علیه‌السلام با خود گفتند: ای کاش، ما هم از این نعمت‌ها بهره‌ای داشتیم. آنان با این گفته، کار خلافی نکردند و مرتکب حرامی نشدند، فقط وقتی این همه جواهرات و دارایی را دیدند به هوس افتادند: یا لیت لنا مثل ما أوتی قارون انه لذو حظ عظیم. [29].

وقتی قارون از اطاعت حضرت موسی علیه‌السلام سرپیچی کرد و با عذاب خداوند، خود و تمام دارایی‌اش در زمین فرو رفتند، آنها که آرزو می‌کردند که دارایی او را داشته باشند، به خود آمدند و گفتند: عجب اشتباهی کرده

بودیم، اگر ما هم اموالی مثل او داشتیم امروز به همین وضع مبتلا می‌گشتیم؛ گویی خدا بر هر که بخواهد رزقش را گشاده می‌گرداند و گویی خدا کافران را سعادت‌مند نمی‌کند: و اصبح الذین تمنوا مکانه بالأمس یقولون و یکأن الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا و یکأنه لا یفلح الکافرون. [30].
قرآن مجید این گونه داستان‌ها را برای این نقل می‌کند که ما تأمل کنیم و بفهمیم نعمت‌هایی را که خدا در اختیار دیگران قرار می‌دهد چنان ارزش ندارد که بخواهیم به آنها خیره شویم و دل ببندیم. بله، اگر انسان از راه صحیح مالی به دست آورد و در راه خدا هم مصرف کند خوب است، اما خود مال ارزش دل بستن ندارد، بلکه صرفا یک
[صفحه 46]
وسیله‌ی آزمایش است، یک برگ امتحان است و ارزش آن بستگی به این دارد که در آن چه پاسخی بنویسیم. پس «خوشا به حال بنده‌ای که نسبت به گنه‌کاران غبطه نخورد برای آنچه از نعمت‌ها و زیورهای دنیا به ایشان داده شده است! خوشا به حال بنده‌ای که آخرت را برگزید و در راه آن کوشش نمود! خوشا به حال آن که آرزوهای دروغین و آرزوهای غیر واقعی فریبش نداد!»
[صفحه 47]

دعوت به اهل‌بیت علیهم‌السلام با رفتار و گفتار

اشاره

رحم الله قوما کانوا سراجا و منارا، کانوا دعاة الینا باعمالهم و مجهود طاقتهم لیسوا کمن یذیع اسرارنا.

تأثیرات گفتاری و رفتاری انسان‌ها بر یکدیگر

بدون شک، همه‌ی انسان‌ها در زندگی اجتماعی خود به صورت‌های گوناگون، بر یکدیگر آثاری مطلوب یا غیر مطلوب می‌گذارند. بیش‌تر این تأثیرها از راه گفتار است، و درصد کم‌تری نیز از راه رفتار می‌باشد. این مسأله موضوع بحثی گسترده در چندین رشته از علوم انسانی است که البته اصل آن مربوط به روان شناسی است. بنابراین با ذکر چند جمله نمی‌توان تمام جوانب این موضوع را مورد بحث قرار داد. ما در این جا به اجمال، به چند نکته اشاره می‌کنیم:

تأثیر گفتاری انسان‌ها بر یکدیگر گاهی به صورت تعلیم و تعلم جلوه می‌کند و رابطه‌ی بین معلم و متعلم را می‌سازد، خواه به صورت تعلیم و تعلم رسمی باشد و خواه غیر رسمی. البته دایره‌ی تعلیم و تعلم بسیار گسترده است و به اشکال بسیار متنوعی می‌تواند صورت پذیرد. یکی از اشکال آن «تبلیغ» است. تأثیری که دستگاه‌های تبلیغاتی بر افراد دارند از دیگر دستگاه‌های تعلیم و تربیت کم‌تر که نیست، بلکه گاهی بیش‌تر هم هست. گاهی بدون این که خودمان توجه داشته باشیم که از کجا تأثیر پذیرفته‌ایم، احساس می‌کنیم که رفتارمان تغییر کرده، دیروز طوری بوده‌ایم و امروز طور دیگری شده‌ایم. بسیاری از اوقات تصور می‌کنیم خودمان خواسته‌ایم تغییر کنیم و عاملی بر ما تأثیر نگذاشته، اما واقعیت آن است که تحت تأثیر واقع شده‌ایم و رفتارمان را از جایی اقتباس کرده‌ایم.

[صفحه 48]

دامنه‌ی تأثیرگذاری رفتاری بر دیگران نیز بسیار متغیر است. در سطح کلان، می‌توان به تأثیرگذاری گروه‌های اجتماعی اشاره کرد. نمونه‌ی بارز آن گروه‌هایی است که چه پیش از انقلاب و چه پس از آن در کشور خود ما تشکیل شد و افراد زیادی جذب این گروه‌ها شدند. در سطح پایین، می‌توان به تأثیر یک دانش‌آموز بر یک کلاس مثال زد. دانش‌آموزی که در کلاس موقعیت بهتری از لحاظ بیان یا جاذبه‌ی گفتاری یا مانند آن دارد، می‌تواند بیش از نود درصد دانش‌آموزان را از نظر طرز فکر و رفتار، از لحاظ نوع لباس، نشستن در کلاس و مانند آن تحت تأثیر قرار دهد. اصل این مسأله تحقیق شده و با تجربه به اثبات رسیده است. برای مثال، دانش‌آموزی که لباس خاصی می‌پوشد، در مدت کوتاهی دیگران هم به آن لباس علاقه‌مند می‌شوند و از او تقلید می‌کنند. در سایر زمینه‌های رفتاری و یا گفتاری نیز مسأله به همین صورت است. مثلا گاهی کسی مسأله‌ای را مطرح می‌کند و برای آن استدلال منطقی ارائه می‌کند و شنونده تحت تأثیر آن استدلال حرف او را می‌پذیرد. اما گاهی استدلال محکم نیست، ولی نحوه‌ی بیان و

برخورد گوینده طوری است که مخاطب را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ مثلا، گوینده شخصی درست کار و موجه است. در این جا 50 درصد تأثیر حرفش به دلیل شخصیت مقبول او و موقعیتی است که نزد مخاطب دارد. عکس این مطلب هم صادق است.
به دلیل همین تأثیراتی که از رفتار و گفتار ناشی می‌شود، اسلام بر مسایلی از قبیل دعوت، ارشاد، تبلیغ، امر به معروف و نهی از منکر تأکید کرده است.

ضرورت توجه به سطح مخاطب در گفتار

طبع انسان، به خصوص جوان‌ها، این گونه است که وقتی سخن تازه‌ای می‌شنوند دوست دارند آن را برای دیگران نقل کنند. اصل این مسأله امری طبیعی است و اشکالی هم ندارد، اما در این باره باید نکاتی را مد نظر داشته باشیم؛ از جمله این که به نوع مخاطبمان توجه داشته باشیم و دقت کنیم که آیا سخن ما در او چه تأثیری بر جای می‌گذارد. آیا اگر مطلبی علمی است، مخاطب توان درک آن را دارد؟ بسیاری از معارف برای همه‌ی مردم قابل درک نیست. در نقل مطالب، باید به ظرفیت ذهنی و پایه‌ی معرفتی افراد توجه داشت؛ همه چیز را نباید برای همه کس گفت.
[صفحه 49]
در ارتباط با نکته‌ای که متذکر شدیم، در کتب روایی بابی به نام «کتمان سر» وجود دارد. روایات بسیاری از ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام در این زمینه وارد شده است که اسرار ما را کتمان کنید و به دیگران نگویید. شاید سؤال شود که مگر اسرار چه بوده است که نباید به دیگران گفته می‌شده است؟ یا چرا بعضی از افرادی که اسرار آنها را فاش کرده‌اند مورد لعن واقع شده‌اند؟ یا چرا اگر بر برخی افراد بلاهایی نازل شده، علت آن افشای اسرار اهل‌بیت علیهم‌السلام ذکر شده است؟ آیا ما هم اسراری می‌دانیم که باید از دیگران کتمان کنیم؟ آیا این روایات شامل حال ما هم می‌شود یا فقط شامل عده‌ای از اصحاب سر می‌شود که باید آنها را کتمان کنند؟ آیا همه چیز را می‌توان همه جا گفت؟ ملاک این مطلب چیست؟
در این قسمت از روایت عبدالله بن جندب، امام صادق علیه‌السلام به همین مطلب اشاره دارد که انسان در مقام راهنمایی دیگران، باید به ظرفیت مخاطب توجه داشته باشد. نباید همه‌ی مطالب را یک جا به مخاطب منتقل کرد. ممکن است فردی ظرفیت پذیرش این حجم از مطالب را نداشته باشد. علاوه بر این، برخی از موضوعات از جمله‌ی معارف بلند درباره‌ی توحید یا مقامات انبیا علیهم‌السلام و اولیا است که همه کس توان درک آن را ندارد. این نوع مطالب، از جمله‌ی اسرار محسوب می‌شود که نباید به همه کس گفت، و گرنه موجب گمراهی آنها می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روایتی می‌فرمایند: لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله؛ [31] اگر ابوذر بدان چه در دل سلمان می‌گذرد آگاهی می‌یافت او را می‌کشت! این با وجود آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بین این دو برادری ایجاد کرده بود و آنها هر دو، از نظر پایه‌ی ایمان و معرفت، در سطحی بالا و نزدیک به هم قرار داشتند.
از این مطلب به دست می‌آید که معارف بلندی وجود دارد که به لفظ در

نمی‌آید؛ وقتی به صورت لفظ درآید، مردم معنای دیگری از آن می‌فهمند. بنابراین نباید آنها را نزد هر کس مطرح کرد، و گرنه یا گوینده را متهم به کفر می‌نمایند یا خودشان به کفر کشیده می‌شوند و یا نسبت به دیگران سوءظن پیدا می‌کنند.
این مسأله در مورد کتاب و نوشته نیز صادق است؛ همه چیز را نباید در هر کتابی نوشت، و گرنه ممکن است موجب انحراف برخی از مردم شود یا مطابق معنای عامیانه و عرفی تفسیر گردد؛ برای مثال می‌توان به مسأله «وحدت وجود» در فلسفه و عرفان
[صفحه 50]
اشاره کرد. بسیاری از این کلمه معنایی می‌فهمند که با معنای مورد نظر فلاسفه و عرفا تفاوت دارد و به همین دلیل، عرفا را متهم به کفر می‌کنند و می‌گویند: اگر «همه چیز خدا است» یا «مجموع عالم وقتی با هم ترکیب شود خدا خواهد شد»، این کفر است. اما عرفا هیچ گاه «وحدت وجود» را به این معنا نگفته‌اند. ممکن است ما آنچه را عرفا می‌گویند: نفهمیم، اما این معنایش آن نیست که آنان معنای غلطی اراده کرده‌اند. ممکن است معنای بلندی مورد نظر باشد که لفظ از ترسیم آن عاجز است.
نظیر این مطلب درباره‌ی مقامات انبیا و اولیاء علیهم‌السلام نیز وجود دارد. بر حسب روایتی، روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جایی نشسته بودند و حضرت علی علیه‌السلام از مقابل ایشان عبور کرد. حضرت فرمودند: «اگر نمی‌ترسیدم که مردم درباره‌ی برادرم، علی علیه‌السلام، چیزهایی را بگویند که نصارا درباره‌ی عیسی بن مریم علیه‌السلام گفتند، مقامات او را به درستی بیان می‌کردم.» [32] یعنی حضرت علی علیه‌السلام مقاماتی دارد که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را برای مردم می‌گفت، موجب سوء فهم می‌شد و همان گونه که مسیحیان عیسی علیه‌السلام را خدا دانستند، مسلمان‌ها هم علی علیه‌السلام را خدا می‌خواندند! در همین حال هم عده‌ای نمی‌توانند حقیقت مقام او را درک کنند و «علی اللهی» شده‌اند. بدین روی، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه‌ی مقامات حضرت علی علیه‌السلام را حتی برای اصحاب خاص خود بیان نکرده‌اند.
اگر می‌بینیم امروزه درباره‌ی برخی از شخصیت‌های بزرگ اختلاف‌هایی بین افراد وجود دارد به دلیل تفاوت مراتب فهم آنها است؛ مثلا، همه نمی‌توانند عظمت مقام حضرت زهرا علیهاالسلام را درک کنند. این افراد - العیاذ بالله - مبغض اهل‌بیت علیهم‌السلام نیستند، بلکه فهمشان بیش از این نیست. نباید توقع داشت همه‌ی مردم در مرتبه‌ی معرفت خواص اولیای خدا باشند.

در مقام ارشاد و تعلیم باید ظرفیت شنونده را در نظر داشت و چیزهایی را به او گفت که صلاحیت آن را دارد. آنچه را شنونده صلاحیت شنیدنش را ندارد از «اسرار» است. یکی از مطالبی که از اسرار است و نباید نزد همه کس اظهار کرد - همان گونه که ذکر شد -
[صفحه 51]
معارفی درباره‌ی توحید، انبیا و اولیا صلی الله علیه و آله و سلم است. اگر به این مسأله توجه نکنیم موجب گمراهی دیگران شده‌ایم و به اختلاف میان امت دامن زده‌ایم. اما اسرار مختص همین مسایل نیست. گاهی برخی اسرار مربوط به مسایل اجتماعی و سیاسی است.
ائمه‌ی پس از امام حسین علیهم‌السلام بیش‌تر عمرشان را در حال تقیه گذراندند؛ زیرا حکومت نمی‌توانست سخت آنان را مبنی بر ادعای به حق بودن و شایستگی بر خلاف بپذیرد. اگر آنان همه جا به این واقعیت تصریح می‌کردند با آنها همان گونه برخورد می‌کردند که با ائمه‌ی پیش از آنان؛ و همه‌ی ایشان را به زودی به شهادت می‌رساندند. به همین روی می‌بینیم برای اظهار این مطالب، ابتدا اهل آن را پیدا می‌کردند، ظرفیت او را می‌سنجیدند، پس از آن به تدریج او را آماده می‌کردند، بعد توضیح می‌دادند که امام حقیقی کیست، چرا مدعیان دروغین خلافت، شایستگی این منصب را ندارند، و... ما بحمدالله، در یک کشور شیعی زندگی می‌کنیم و برخی از این مطالب را به راحتی می‌توانیم مطرح کنیم؛ اما همین مطالب را هنوز هم در دیگر کشورهای مسلمان نمی‌توان به صورت عریان مطرح کرد. بنابراین حفظ این اسرار یکی از واجبات است، و گرنه ممکن است در خون امام معصوم شریک شویم.
از این رو، در این بخش از فرمایشات امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب، از یک سو، از کسانی که روش صحیحی در ارشاد دیگران دارند به صورت تلویحی، تعریف شده است و از سوی دیگر، از کسانی که اسرار ائمه علیهم‌السلام را فاش می‌کنند نکوهش گردیده است.
در زمان امام صادق علیه‌السلام تعداد معدودی از مردم امامت ایشان را قبول داشتند و سایر مردم از حقانیت ایشان مطلع نبودند. حتی در بین امام‌زاده‌ها نیز برخی از آنها با وجود آن که افرادی صالح بودند، اما مسایل امامت را به درستی نمی‌دانستند. امام راحل رحمه الله یکی دو بار در بیاناتشان این مطلب را فرمودند که: مسأله‌ی ائمه‌ی اثنا عشر، که برای ما روشن است، خیال نکنید که از روز اول برای همه مردم این چنین روشن بود.

در روایتی آمده است که میان امام باقر علیه‌السلام و زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام بحثی واقع شد. (حضرت زید از شهدای بزرگوار اسلام است که روایات متعددی در مدح ایشان رسیده است. وی برای خدا قیام کرد و با حکومت غاصب جنگید.) بحث بر سر این بود
[صفحه 52]
که پس از امام باقر علیه‌السلام چه کسی باید امام شود؟ حضرت زید استدلال می‌کرد که «پدرم به من بسیار علاقه‌مند بود، حتی غذا را لقمه می‌گرفت و در دهان من می‌گذاشت.» امام باقر علیه‌السلام هم در پاسخ می‌گفتند: اگر امامت پس از ایشان حق شما بود، پس چرا به من نگفتند؟ [33].
نکته در این است که در زمان خود ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام هم مطالبی وجود داشته که حتی گاهی برای نزدیکانشان روشن نبوده و به صورت محرمانه بیان می‌کرده‌اند. البته برخی از این مسایل در این زمان و در جامعه ما آن حساسیت را ندارد، اما به هر حال، چیزهایی مطرح می‌شود که باید در اظهار آنها سطح مخاطب را در نظر گرفت.
امام صادق علیه‌السلام در این روایت شریف می‌فرمایند: رحم الله قوما کانوا سراجا و منارا؛ خداوند رحمت کند (آن دسته از شیعیان ما را) که چراغ و راهنمایی برای دور و نزدیک بودند. «سراج» اعم است از چراغ کوچک و بزرگ، در پایین نصب شود یا در جای بلند؛ اما وقتی در کنار «منار» قرار گیرد به معنای چراغ کوچک است و «منار» به معنای چراغ پرنوری است که در جای بلندی قرار می‌دهند تا رهروان راه خود را به وسیله آن بیابند. این هم که به مناره منار گفته می‌شود از همین جهت است که مناره در سابق، بلندیی بوده که در آن چراغ روشن می‌کردند تا از فاصله دور قابل رؤیت باشد و مردم و مسافران در شب با دیدن آن راه خود را پیدا کنند و گم نشوند. در هر حال منظور حضرت از این سخن که «خدا رحمت کند کسانی را که چراغ و منار بودند» کسانی است که هم نزدیکان خود را راهنمایی می‌کنند و هم کسانی را که از آنها دور هستند.

توافق گفتار با کردار؛ شرط اصلی تأثیر گفتار

از دیگر نکاتی که در مقام ارشاد و تعلیم دیگران، به خصوص در تربیت و تبلیغ مذهب صحیح، باید بدان توجه داشته باشیم این است که رفتار و گفتارمان با هم توافق داشته باشد. «نور» به آرامی و ملایمت در دیگران اثر می‌گذارد، در حالی که «نار» می‌سوزاند و آزار دهنده است. در مقام ارشاد و هدایت دیگران، باید مثل نور بود، نه نار. نباید طوری حرف بزنیم که مخاطب و شنونده اذیت شود، نباید با تندی و خشونت برخورد نماییم، باید با ملایمت رفتار کنیم تا حرف حق در شنونده اثر کند. امام صادق علیه‌السلام در ادامه
[صفحه 53]
حدیث می‌فرمایند: کانوا دعاتا الینا باعمالهم و مجهود طاقتهم؛ آنان (نه با زبان تنها بلکه) با اعمالشان و نهایت توانشان مردم را به سوی ما دعوت می‌کنند.
همان گونه که اشاره شد، گاهی رفتار یک شخص موجب می‌شود که دیگران به او متمایل شوند و اگر سخنش ضعف و نقصی داشته باشد با رفتار و شخصیتش جبران می‌شود. بنابراین، در مقام ارشاد و نصیحت، تأثیر عمل کم‌تر از گفتار نیست. به همین دلیل حضرت می‌فرماید: خدا رحمت کند گروهی را که با عمل و تمام توان خود در هدایت مردم تلاش کردند.
باید توجه داشته باشیم که وظیفه‌ی ما فقط عمل فردی به دستورات اسلام نیست؛ یکی از بزرگ‌ترین وظایف ما هدایت دیگران است، چه روحانی باشیم - که رسما این مسؤولیت را پذیرفته‌ایم - و چه غیر روحانی. هر کس باید به قدر توان خود دیگران را هدایت کند:
اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است [34].
وقتی می‌بینیم دیگران گمراه می‌شوند، باید دست آنها را بگیریم و راهنمایی‌شان کنیم. این راهنمایی وقتی مؤثر واقع می‌شود که رفتار ما با گفتارمان همراه باشد. حتی گاهی اگر رفتار ما درست باشد، به گفتار هم نیازی نیست، به شرط آن که هدایت را وظیفه‌ی خود بدانیم و مراقب رفتار و گفتارمان باشیم. باید توجه کنیم که ما می‌توانیم برای همسر، فرزند، دوستان و نزدیکانمان الگو باشیم.
امام صادق علیه‌السلام در بخش دیگری از سخنانشان به صورت تلویحی، از کسانی که می‌خواهند مردم را به سوی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هدایت کنند اما کارشان نتیجه‌ی منفی دارد، نکوهش می‌کنند: لیس کمن یذیع اسرارنا؛ نه مانند کسانی که اسرار ما را فاش می‌کنند. چنین کسانی

به جای آن که به شیوه‌ای صحیح، مردم را به راه درست رهنمون شوند، با افشای اسرار اهل‌بیت علیهم‌السلام، از هدایت آنها جلوگیری می‌نمایند. بنابراین، باید مراقب باشیم و بکوشیم که رفتارمان در دیگران اثر مطلوب داشته باشد و موجب هدایت آنان گردد نه آن که خدای ناکرده آنان را به گمراهی بیفکند.
[صفحه 55]

نشانه‌های ایمان و مؤمن حقیقی

اشاره

یا ابن‌جندب، انما المؤمنون الذی یخافون الله و یشفقون ان یسلبوا ما اعطوا من الهدی فاذا ذکروا الله و نعمائه وجلوا و اشفقوا و اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا مما اظهره من نفاذ قدرته و علی ربهم یتوکلون.

ایمان ظاهری و ایمان واقعی

این قسمت از روایت در مقام توضیح ایمان حقیقی و آثار آن است؛ آثاری که می‌توان از راه آنها مؤمن حقیقی را شناخت. درباره ایمان واقعی و آثار آن، معرفی مؤمن حقیقی و مراتب و درجات ایمان، آیات و روایات بسیاری وارد شده است. دست کم، یکی از دلایل ذکر این مطالب آن است که بعضی افراد که فکر سطحی دارند، تصور می‌کنند که انسان یا کافر است یا مؤمن، و اگر کافر و منکر خدا و قیامت نبود مؤمن است. مؤمن هم که شد، با دیگر مؤمنان فرقی ندارد و همه‌ی آثار و فواید ایمان برای او وجود دارد؛ در صورتی که چنین نیست. از روایات و بحث‌های تاریخی چنین بر می‌آید که این نوع کج اندیشی‌ها از صدر اسلام وجود داشته است.
اسلام برخی از افراد «اسلام ظاهری» است، در مقابل «کفر ظاهری». اثر این نوع اسلام مربوط است به زندگی دنیا و فقط احکامی در این دنیا بر آن مترتب می‌شود.
ممکن است کسی در ظاهر مسلمان باشد و تمام احکام اسلام هم در این دنیا برای او ثابت باشد، اما هیچ بهره‌ای از ثواب آخرت نداشته باشد و تا ابد در اسفل السافلین جهنم بسوزد. چنین کسی منافقی است که فقط در ظاهر اظهار اسلام می‌کند. احکام اسلام
[صفحه 56]
برای چنین شخصی ثابت است؛ نظیر این که ریختن خونش حرام است، تصرف در اموالش جایز نیست، با مسلمانان می‌تواند ازدواج کند، از پدر و مادر مسلمانش ارث می‌برد و...، ولی اینها فقط احکامی ظاهری و برای این دنیا هستند.
در صدر اسلام گروهی از افراد در ظاهر اظهار اسلام می‌کردند، به مسجد می‌آمدند، نماز می‌خواندند، حتی گاهی در صف اول هم می‌ایستادند و خلاصه به احکام ظاهری اسلام عمل می‌کردند، ولی مسلمان واقعی نبودند. آیات بسیاری از قرآن ناظر به اینها است. این افراد گرچه در قلبشان به خدا و پیامبر و اسلام اعتقادی ندارند اما همین که در ظاهر اظهار اسلام می‌کنند، احکام ظاهری اسلام در موردشان اجرا می‌شود.
ملاک این اسلام، گفتن شهادتین است؛ یعنی همین که کسی شهادتین را بر زبان جاری کرد جزو مسلمانان به حساب می‌آید. شهادتین یعنی شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که هر چه را او به عنوان رسالت از طرف خداوند آورده قبول داشته باشیم.
بنابراین اگر کسی بداند چیزی را مسلما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و در عین حال بگوید آن را قبول ندارم، با پذیرش رسالت

تناقض پیدا می‌کند. چه طور می‌توان گفت، رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را قبول دارم اما آنچه را او از طرف خدا آورده است نمی‌پذیرم؟! این تناقض است. لذا انکار ضروریات دین موجب کفر می‌گردد و این همان «کفر ظاهری» است. منافق این گونه نیست، او در ظاهر می‌گوید همه آنچه را پیامبر آورده قبول دارم، و اگر انکاری هم دارد در باطن و در قلب او است؛ و گرنه اگر به ظاهر هم منکر شود این کفر ظاهری است که علاوه بر عذاب اخروی موجب می‌شود احکام ظاهری اسلام هم در این دنیا در مورد او جاری نباشد. بعضی از فقها مثل حضرت امام رحمة الله تصریح می‌کنند که انکار ضروری دین به انکار رسالت باز می‌گردد؛ یعنی چیزی را که شخص خودش می‌داند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان رسالت آورده قابل انکار نیست؛ مثل نماز خواندن. هر مؤمن و کافری می‌داند که آنچه را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده قطعا جزو رسالتش بوده است، لذا اگر بگوید آن را قبول ندارم این تناقض است.

در هر صورت، اینها مربوط به اسلام ظاهری است؛ یعنی با گفتن شهادتین، احکام اسلام برای چنین شخصی ثابت می‌شود، مگر این که نقضش ثابت شود؛ مثلا بگوید، اشتباه کردم که مسلمان شدم، یا یکی از ضروریات دین را - که انکارش به انکار رسالت

[صفحه 57]

بازگشت می‌کند - انکار کند. احکامی که بر اسلام منافقانه و اسلام ظاهری بار می‌شود هیچ ربطی به زندگی آخرت و ثواب و عقاب اخروی ندارد، حکم ظاهری است، ملاکش هم همین مسایل دنیایی است. در مقابل آن هم «کفر ظاهری» قرار می‌گیرد؛ یعنی این که کسی با زبان، شهادتین را نگوید یا یکی از ضروریات دین را انکار کند.

برای تفکیک ایمان ظاهری از ایمان واقعی، بهتر است ایمان ظاهری را «اسلام» بنامیم و واژه «ایمان» را فقط در مورد ایمان واقعی، که موجب سعادت اخروی است به کار ببریم؛ همان گونه که خداوند در قرآن می‌فرماید: قالت الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا أسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم. [35] «اسلام» همین اظهار لفظ و انجام اعمال ظاهری و تظاهر بیرونی است، اما «ایمان» مربوط به درون و قلب است؛ لما یدخل الایمان فی «قلوبکم».» اگر کسی به توحید، نبوت، معاد و حقایق اسلام باور داشته باشد، ممکن نیست این باور هیچ اثری در بیرون و ظاهر او نداشته باشد. اگر انسان چیزی را باور کرد دست کم، بعضی از لوازمش در او ظاهر می‌شود.

البته در مواردی ممکن است کسی واقعا مؤمن باشد اما تا آخر عمر، ایمانش را ظاهر نکند و تقیه نماید؛ مثل مؤمن آل فرعون یا حضرت

ابوطالب علیه‌السلام که ایمانشان را اظهار نمی‌کردند. در روایات آمده است که حضرت ابوطالب علیه‌السلام حکم مؤمن آل فرعون را داشته است. این مسأله باعث اشتباه امر بر مسلمانان شده و تا امروز هم بیش‌تر مسلمانان (اهل تسنن) معتقدند که حضرت ابوطالب علیه‌السلام ایمان نیاورد، در صورتی که به اعتقاد شیعه، ایشان از همان ابتدا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شدند، ایمان داشت، ولی کتمان می‌کرد تا بتواند در مقابل کفار از آن حضرت حمایت کند.
در قرآن هم نمونه‌ی روشن این مسأله مؤمن آل فرعون است که تصریح می‌کند: «یکتم ایمانه [36] یا در جای دیگر می‌فرماید: الا من أکره و قلبه مطمئن بالایمان.» [37] ممکن است کسی وادار به اظهار کفر شود؛ تهدیدش کنند که اگر مثلا – العیاذ بالله - سب پیامبر اکرم یا ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام نکنی تو را می‌کشیم، یا او را تهدید کنند که اگر به کعبه‌ی معظمه توهین
[صفحه 58]
نکنی خونت را می‌ریزیم، او هم مجبور باشد برای حفظ جانش، در ظاهر تبری کند، ولی در باطن، چنین اعتقادی نداشته باشد؛ الا أن تتقوا منهم تقاة. [38] تقیه در چنین مواردی واجب است و به ایمان ضرر نمی‌زند. از این رو ممکن است کسی مثل مؤمن آل فرعون یا حضرت ابوطالب عمری را با تقیه بگذراند و مردم نفهمند که او ایمان دارد. این بدان سبب است که ایمان اصالتا سرو کارش با قلب و باطن انسان است.
حتی می‌توان مؤمنی را فرض کرد که توان خواندن دو رکعت نماز را هم نداشته باشد. چنین شخصی نمازش را باید در قلبش بخواند. البته این فرض بعیدی است، اما در زمان‌های گذشته که برده‌داری وجود داشت و برخی غلامان کاملا زیر نظر مولایشان قرار داشتند، چنین حالاتی پیش می‌آمد.

شرط نجات بخش بودن ایمان

این که ایمان با چه چیز ثابت می‌شود و با چه از بین می‌رود، مسأله‌ای است که از صدر اسلام مورد بحث و گفتگو بوده است. برخی می‌گفتند: ممکن است انسان ایمان بیاورد و هیچ عملی هم انجام ندهد، همه‌ی گناهان را هم مرتکب شود، ولی چون ایمان آورده است به بهشت برود. این گروه به «مرجئه» معروفند. در مقابل، برخی معتقد بودند اگر مؤمنی مرتکب گناه کبیره‌ای گردد «کافر» می‌شود. این اعتقادی است که به خوارج نسبت می‌دهند. آنها می‌گفتند که ایمان همان عمل به دستورات و ترک گناهان کبیره است و از این رو، مرتکب کبیره کافر است. به همین دلیل، خوارج خون طرفداران امیرالمؤمنین علیه‌السلام را حلال می‌دانستند و به نوامیسشان تجاوز می‌کردند و آن همه فجایع را مرتکب شدند. حرفشان این بود که می‌گفتند اینها کافر شده‌اند. حتی در مورد شخص حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم چنین اظهار می‌کردند که چون ایشان حکمیت را پذیرفته - و این کفر است و شرک - پس از اسلام خارج شده است. این نوعی برداشت انحرافی از ایمان بود.

اما به نظر ائمه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام، هیچ کدام از اینها درست نیست. آنان نه نظر مرجئه را قبول داشتند نه نظر خوارج را. چنین نیست که به صرف ایمان قلبی، انسان به بهشت برود، گرچه همه عمر گناه کرده باشد: فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره. و من یعمل مثقال ذرة

شرا یره. [39] این طور نیست که زندگی انسان با یک ایمان لحظه‌ای تمام شود و بعد مجاز باشد هر گناهی را مرتکب شود و در عین حال اصل ایمانش محفوظ باشد. بله، اگر کسی ایمانش را تا آخرین لحظه‌ی حیات حفظ کرد، در عالم آخرت، پس از این که در عرصات قیامت به اندازه‌ی گناهانش عذاب شد، اگر لیاقت شفاعت را داشت، در بعضی از مراحل، مشمول شفاعت قرار می‌گیرد و به بهشت می‌رود.

ایمان این هنر را دارد که اگر شخص توانست آن را تا آخرین لحظه حفظ کند، او را نجات می‌دهد. اما هیچ کس نمی‌تواند چنین اطمینانی داشته باشد؛ چون ارتکاب گناهان موجب می‌شود که ایمان به تدریج ضعیف شود و از بین برود و انسان باطنا کافر گردد. نمونه‌ی این افراد در زمان ما کم نیست. و با کمی دقت، می‌توان آنها را شناسایی کرد. در گذشته هم بوده‌اند و تا آخر نیز خواهند بود؛ این سنت الهی است: ثم کان عاقبة الذین أساؤا السوای أن کذبوا بآیات الله. [40] کسانی که گستاخانه مرتکب گناه می‌شوند و گناه کردن برای آنها به صورت امری عادی درآمده و هرچقدر

هم گناه کرده باشند، باکشان نیست به کفر کشیده می‌شوند و تا آن جا پیش می‌روند که آیات الهی را تکذیب می‌کنند».
پس نه نظر مرجئه درست است که گناه هیچ تأثیری در سعادت و شقاوت انسان نداشته باشد، و نه قول خوارج که وقتی انسان مرتکب کبیره‌ای شد فورا از ایمان خارج گردد و کافر شود. اگر مؤمن حتی مرتکب گناه کبیره هم بشود خدا به او مهلت می‌دهد تا توبه کند و اگر موفق به توبه نشد به اندازه‌ی همان گناهش، در عالم برزخ عذاب می‌شود و اگر ایمانش محفوظ باشد در نهایت، در قیامت نجات پیدا می‌کند.

تفاوت اسلام و ایمان ظاهری و واقعی

از آنچه گفتیم روشن شد که اولا، اسلام ظاهری و ایمان دو مقوله‌ی متفاوت هستند؛ ثانیا، اسلام ظاهری فقط ملاک احکام ظاهری اجتماعی است و موجب سعادت اخروی نمی‌شود؛ ثالثا اسلام ظاهری هم که با اقرار به شهادتین حاصل می‌شود، در صورتی است که فرد - هر چند در ظاهر - به لوازم شهادتین هم ملتزم باشد. بنابراین اگر کسی
[صفحه 60]
شهادتین را گفت ولی به معاد اقرار نکرد و آن را قبول نداشت، قطعا کافر است و حتی اسلام ظاهری هم ندارد. بعضی تصور کرده‌اند که اقرار به شهادتین موجب اسلام می‌شود و اسلام موجب نجات است گرچه فرد اقرار به برخی از اصول و ضروریات اسلام - مانند پذیرش و اقرار به معاد - نداشته باشد. این تصورات از نقص معرفت نسبت به مسایل و معارف اسلامی است. شهادت به رسالت معنایش شهادت به رسالت و لوازم آن است؛ یعنی هر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خدا گفته حتما قبول است؛ و به طور قطع یکی از چیزهایی که هر مسلمان باید به آن متعهد شود و حتی مسلمانان صدر اسلام هم می‌دانستند، اعتقاد به معاد است که در سوره‌های اول قرآن نیز درباره‌ی آن سخن به میان آمده است. چه طور ممکن است کسی بگوید من مسلمانم و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را قبول دارم، اما نداند که ادعای ایشان آن است که معادی در کار است و این جزو رسالت آن حضرت می‌باشد؟ البته اسلام ظاهری با کفر باطنی که موجب عذاب ابدی است جمع می‌شود. از این رو، همان گونه که ذکر شد، ممکن است کسی تا آخر عمر جزو مسلمان‌ها باشد، مردم هم تصور کنند که مسلمانی صالح و متعهد است، ولی در واقع، ذره‌ای ایمان در دلش نباشد: لما یدخل الایمان فی قلوبکم. این همان «اسلام ظاهری» است که فقط موجب می‌شود در این دنیا فرد را مشمول قوانین و حقوق اسلامی بدانیم. البته فعلا بحث ما در این نیست که از حیث ظاهر، چه کسی را باید مسلمان حساب کنیم و احکام ظاهری اسلام را برایش ثابت نماییم. این مسأله مربوط به فقها است که چه حقوقی در اجتماع برای این افراد ثابت می‌شود یا از آنها سلب می‌گردد.
نکته دیگر این که، اسلام مراتب دیگری هم دارد که حتی انبیا علیهم‌السلام از خداوند می‌خواستند به آن نایل شوند. حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهم‌السلام وقتی کعبه را بنا می‌کردند یکی از دعاهاشان این بود: ربنا و اجعلنا مسلمین لک؛ [41] خدایا! ما را مسلمان قرار بده. این نشان دهنده‌ی مراتب عالی‌تری از اسلام است و آن، تسلیم بودن مطلق

در برابر خدا است.
هم چنین تأکید می‌کنیم که گرایش مرجئه‌ی هم صحیح نیست که ایمان را مطلقا موجب نجات می‌دانستند و می‌گفتند کسی که مؤمن بمیرد، هیچ عذابی نخواهد شد. ممکن
[صفحه 61]
است کسی مؤمن هم از دنیا برود - یعنی ایمان واقعی داشته باشد - اما به دلیل گناهان زیادی که مرتکب شده، در مراحل مختلف عذاب‌هایی برای او در نظر گرفته شود.
روایات متعددی در این باره وجود دارد که مؤمن وقتی از دنیا می‌رود، اگر از گناهانش توبه نکرده باشد و گناهانش بخشیده نشده باشد، ملک الموت جانش را سخت می‌گیرد. این سختی موجب می‌گردد گناهانش پاک شود. اگر پاک شد، در برزخ راحت است. اما اگر گناهانش بیش از آن بود که با سختی جان دادن پاک شود، شب اول قبر بر او سخت می‌گذرد. در روایات، برای این شب، عذاب‌هایی ذکر شده است. اگر در این مرحله پاک شد، چه بهتر، و گرنه این عذاب‌ها در عالم برزخ ادامه دارد تا زمانی که جانش پاک شود. اگر مؤمنی در طول عالم برزخ، همه‌ی عذاب‌ها را کشید و باز هم گناهانش پاک نشده بود، در عرصات قیامت و در محشر، آن قدر تشنگی، شرمندگی، گرفتاری، وحشت، اضطراب و انواع مصیبت‌ها را خواهد کشید تا پاک شود. در تمام این مراحل، هر کس به حسب لیاقت خود و اعمال خوبی که انجام داده، ممکن است در مرحله‌ای مشمول شفاعت واقع شود: موقع جان دادن، شب اول قبر، در عالم برزخ و بالاخره، در قیامت. [42].
در روایتی آمده است که ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام به شیعیانشان می‌فرمودند: «آنچه را ما برای شما ضمانت می‌کنیم، شفاعت قیامت است؛ برای عالم برزخ خود فکری بکنید.» با این حساب، این طور نیست که هر کس مؤمن و شیعه باشد، حتما در عالم برزخ راحت باشد.
ممکن است در عالم برزخ سال‌ها عذاب بکشد. چند سال، خدا می‌داند! شاید هزاران سال، شاید هم میلیون‌ها سال. به خدا پناه می‌بریم! به هر حال، شفاعت، بی‌حساب نیست. وقتی می‌گویند فلان افراد مشمول شفاعت واقع می‌شوند، این طور نیست که از همان اول که از دنیا می‌روند مورد شفاعت قرار گیرند. شفاعت مراحلی دارد و افراد ممکن است در جاهای گوناگونی مشمول شفاعت واقع شوند. اما آن شفاعت کارساز، مخصوص روز قیامت است؛ وقتی که حساب‌ها به کلی تصفیه می‌شود. اگر کسی در آن‌جا حسابش پاک نشد تا ابد در جهنم خواهد سوخت. به همین دلیل، در روایات، تصریح شده است که جوانان خودتان از افکار مرجئه‌ی بر کنار بدارید. آنها با نشر افکارشان، جوانان را تحریک

می‌کردند و به ارتکاب گناه وا می‌داشتند؛ می‌گفتند: نگران
[صفحه 62]
نباشید، هر کس ایمان داشته باشد، بهشتی می‌شود. لذا ائمه علیهم‌السلام می‌فرمودند: مواظب باشید این افکار انحرافی بر افکار جوانان شما اثر نگذارد: علموا صبیانکم ما ینفعهم الله به لا یغلب علیهم المرجئة برأیها. [43] چنین برداشتی از اسلام بسیار خطرناک است. وقتی انسان فکر کند که هر کاری انجام دهد آمرزیده می‌شود، از هیچ جنایتی خودداری نخواهد کرد. راستی اگر این گونه باشد پس این همه دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و انذارها و تعالیم برای چه بوده است؟
مسأله دیگر این است که در داشتن ایمان واقعی هم همه در یک سطح نیستند. مراتب ایمان بسیار زیاد است. در روایات ما بر این مسأله تأکید شده که ایمان درجاتی دارد. بعضی از روایات برای آن ده مرتبه و بعضی از آنها هفت مرتبه ذکر کرده‌اند. اما بر حسب تحقیق و نظر دقیق، می‌توانیم بگوییم مراتب ایمان تا بی‌نهایت ادامه دارد. آن قدر اختلاف در مراتب ایمان افراد وجود دارد که شاید دو نفر هم کاملا شبیه یکدیگر نباشند.
آنچه در درجه اول مهم است این است که سعی کنیم ایمان واقعی داشته باشیم و تنها به اسلام ظاهری اکتفا نکنیم. دلمان خوش نباشد که جزو مسلمان‌ها هستیم، از پدر و مادرمان می‌توانیم ارث ببریم، ذبیحه‌مان حلال است یا بدنمان پاک است. اینها دلخوش کننده نیست، احکام ظاهری این دنیا است. برای سعادت اخروی باید در باطن، ایمان داشته باشیم. در درجه بعد نیز باید ببینیم در کدام مرتبه از ایمان هستیم و به مراتب اولیه‌ی ایمان اکتفا نکنیم. آن قدر مراتب عالی برای ایمان وجود دارد که انسان به هر مرتبه‌ای که برسد، وقتی به مرتبه‌ی پایین نگاه کند، می‌فهمد چه قدر ترقی کرده و یا اگر - خدای ناکرده - تنزل کند، می‌بیند چه سرمایه‌ی عظیمی را از دست داده است. البته این تحول‌ها برای همه پیش می‌آید. ما در طول عمرمان ممکن است گاهی ایمانمان تقویت شود و ممکن است به عکس، گاهی خود را بیازماییم و ببینیم ایمانمان کم‌تر شده است. هر قدر ایمان قوی‌تر باشد تأثیرش در عمل بیش‌تر است. گاهی هم آثار ایمان به سادگی قابل شناختن نیست.

برخی از آیات قرآن در مقام معرفی ایمان واقعی به مردم است و آنها را ترغیب می‌کند که
[صفحه 63]
آن را به دست آورند و سعی کنند ایمانشان کامل‌تر شود و به مراتب نازل ایمان اکتفا نکنند. یکی از این آیات آیه‌ی دوم سوره‌ی انفال است: انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم. اولین نشانه‌ی مؤمن واقعی آن است که وقتی یاد خدا می‌شود یا خودش به یاد خدا می‌افتد، دلش می‌لرزد. ما هم می‌توانیم خودمان را بیازماییم تا بدانیم که چقدر این نشانه در ما وجود دارد. در این جا مناسب است لختی درنگ کنیم و بحثی را در توضیح این آیه داشته باشیم.
«قلب» در اصطلاح قرآن، هم مرکز معرفت انسان است و هم مرکز احساسات و عواطف. جای یقین، ایمان، محبت، بغض، کینه، ترس، امید و... قلب است. این که حقیقت قلب چیست که این اوصاف برایش ذکر می‌شود خود بحث مفصلی است که مجالی دیگر را می‌طلبد. در هر صورت، «قلب» در اصطلاح قرآن، همان است که این آثار را دارد. به تعبیر علمی، جای معارف، احساسات و عواطف در قلب است. اگر در چنین ظرفی ایمان وجود داشته باشد باید آن احساس که لازمه ایمان است، به موقع پدید بیاید. اگر انسان واقعا کسی را دوست داشته باشد و اتفاقا به یاد او بیفتد یا کسی نامش را بیاورد، تغییر حالی در انسان پیدا می‌شود. به عنوان مثال، وقتی اسم امام زمان علیه‌السلام را می‌شنود، احساس می‌کند به همان اندازه‌ای که نسبت به ایشان معرفت و علاقه دارد دلش تکان می‌خورد و تغییر حالی در او پیدا می‌شود. هر قدر انسان معرفت و محبتش بیش‌تر باشد، تغییر حال بیش‌تری در او ظاهر می‌شود.
یکی از مصادیق مهم این قاعده، یاد خدا است. کسانی که خدا را به عنوان یک عظمت بی‌نهایت می‌شناسند و این معرفت در دلشان وجود دارد، بسته به درجه معرفتشان، به هنگام یاد خدا حالشان تغییر می‌کند. این همان است که در آیات کریمه‌ی قرآن با تعبیراتی از قبیل خشیت، خوف، وجل و مانند اینها از آن یاد شده است. همه‌ی این تعابیر معنایی واحد دارند و یا لوازم و توابع یک حقیقت هستند. در آیات بسیاری می‌فرماید، هدایت یا انذار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا قرآن فقط شامل کسانی می‌شود که خشیت داشته باشند: انما تنذر الذین یخشون ربهم بالغیب؛ [44] [تو] تنها کسانی را که از پروردگارشان در نهان می‌ترسند، هشدار می‌دهی. اینان با آن که خدا را نمی‌بینند، نسبت به او خشیت

[صفحه 64]
دارند، و تا آن خشیت نباشد، انسان از هدایت قرآن استفاده نمی‌کند. لذا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: تو تنها کسانی را بیم می‌دهی و در آنها اثر می‌گذاری که این حالت خشیت در آنها باشد. در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: هم من خشیة ربهم مشفقون، [45] و یا: یخافون ربهم. [46] در آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید: الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم. «وجل» حالت لرزش و تکان است. اگر چنین حالتی نباشد، انسان چه به یاد خدا باشد، چه نباشد برایش فرقی نمی‌کند؛ بنابراین نمی‌شود گفت ایمان واقعی به خدا دارد. پس اولین اثر ایمان این است که هنگام توجه به خدا تغییر حالی در درون انسان پیدا شود.
سپس می‌فرماید: اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا؛ نشانه‌ی دیگر ایمان واقعی آن است که ساکن و جامد نیست؛ به اصطلاح، پویا و متحرک است، رشد یابنده است. وقتی آیات الهی برای چنین کسی خوانده می‌شود، ایمان دارد، بر ایمانش افزوده هم می‌شود. چنین کسی که مرتبه‌ای از ایمان را دارد، خدای متعال از لطف خودش، برای هدایت او وسیله‌ای فرستاده و آن، قرآن است. قرآن پیام الهی است برای هدایت بیش‌تر ما، برای این که به او بیش‌تر نزدیک شویم. اگر از کسی که او را دوست می‌دارید نامه‌ای دریافت کنید، به شوق می‌آیید و خوشحال می‌شوید، در حالی که پیش از آن حالتان طبیعی بود. قرآن نیز نامه‌ی خدا است برای بندگانش. چه طور ممکن است کسی به خدا ایمان داشته باشد، اما وقتی نامه‌ی خدا را برایش می‌خوانند تغییر حال پیدا نکند؟! اگر این طور باشد علامت ضعف ایمان است. قرآن می‌فرماید ایمانی زنده است که وقتی آیات قرآن تلاوت می‌شود، انسان به آنها توجه پیدا کند و بر ایمانش افزوده شود.
نشانه‌ی سومی که در قلب انسان مؤمن ظاهر می‌شود این است که: علی ربهم یتوکلون. وقتی ایمان انسان اضافه شد و خدا را این گونه شناخت که کلید همه‌ی کارها به دست او است، سرسلسله‌ی اسباب و علل به ید قدرت او است، بر همه چیز احاطه دارد و همه چیز به اذن او تأثیر می‌کند؛ اعتمادش فقط به خدا خواهد بود. ما معمولا حلقه‌های سلسله‌ی اسباب و مسببات را می‌بینیم، اما عامل اصلی را، که سلسله جنبان است، نمی‌بینیم. او است که همه سلسله‌ها به دست او است و همه چیز به اراده او به حرکت در می‌آید. اگر این را درک کنیم، اعتمادمان به او بیش‌تر خواهد شد.
[صفحه 65]
فرض کنید شخصی در وزارت خانه‌ای کاری دارد و می‌داند که ابتدا باید وزیر دستور بدهد، سپس معاونش به مدیرکل ارجاع دهد، بعد مدیر کل به مسؤول مستقیم دستور دهد، تا برسد به کارمندی که باید آن را اجرا کند. در این جا، اعتماد این شخص فقط به فرمان وزیر است، نه به آن کسی که

می‌خواهد فرمان را اجرا کند. اگر انسان خدا را به این صورت شناخت که هر حرکت و سکونی در عالم به اذن او است، آن گاه توکلش فقط به خدا خواهد بود و در برابر اسباب ظاهری سر خم نمی‌کند و برای مسأله‌ای جزئی هر بی سر و پایی را تملق نمی‌گوید. از سوی دیگر نیز آن جا هم که خدا می‌فرماید: اخفض لهما جناح الذل من الرحمة، [47] اطاعت می‌کند و در مقابل پدر و مادر اظهار خضوع می‌نماید، یا مثلا، در مقابل اولیای خدا تواضع می‌کند؛ چون او فرموده است؛ یعنی اصالتا فقط برای خدا احترام قایل است و او را واجب الاطاعه می‌داند و غیر از خدا در مقابل دیگری خضوع نمی‌کند. از این رو، در مقابل پیامبر و اولیای خدا و کسانی که خدا دستور داده - مانند معلم یا پدر و مادر - خضوع می‌کند و این خضوع در واقع، اطاعت از خدا است. انسان مؤمن عزت نفسی پیدا می‌کند که به جز خدا، به هیچ چیز دیگری اعتنا نمی‌کند، خواه دیگران برای او ارزشی قایل بشوند یا نشوند. او سر و کارش با خدای جهان است. دیگران چه کاره‌اند که بر آنها اعتماد کند؟ و علی ربهم یتوکلون؛ تقدیم جار و مجرور در این آیه، دلالت بر حصر دارد؛ یعنی فقط بر خدا توکل می کنند.
اینها سه نشانه از نشانه‌های قلبی و باطنی مؤمنان است. در آیه‌ی بعد، دو نشانه‌ی عملی و ظاهری نیز ذکر کرده است: اقامه‌ی نماز و انفاق؛ الذین یقیمون الصلاة و مما رزقناهم ینفقون. [48] در پایان هم می‌فرماید: اولئک هم المؤمنون حقا؛ [49] آنان هستند که حقا مؤمنند.
امام صادق علیه‌السلام نیز در این روایت می‌فرمایند، مؤمنان کسانی هستند که: اذا ذکروا الله و نعمائه و جلوا. «وجل» یعنی: لرزش دل. مؤمنان کسانی‌اند که وقتی یاد خدا می‌شود دلشان به لرزه می‌افتد. خداوند در وصف قرآن فرموده است: کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم؛ [50] خاصیت قرآن این است که وقتی تلاوت می‌شود کسانی
[صفحه 66]
که ایمان دارند وقتی آن را می‌شنوند مو بر اندامشان راست می‌شود. ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله؛ ابتدا آن حالت را پیدا می‌کنند، اما سپس انس می‌گیرند و پوستشان دوباره نرم می‌شود و به حالت اولیه باز می‌گردد. «وجل» هم حالتی شبیه همین است که در مؤمنان وقتی به یاد خدا می‌افتند پیدا می‌شود؛ مثل این که در مجلسی شخص بزرگی حضور دارد ولی شما غافل بوده‌اید و دفعتا متوجه می‌شوید. این جا ابتدا کمی مضطرب و نگران می‌شوید. ما معمولا از خدا غافلیم و توجه نداریم که خدا همیشه و همه جا حضور دارد. انسان مؤمن وقتی از این غفلت درمی‌آید و به طریقی به یک باره به یاد خدا می‌افتد، تکانی می‌خورد و خوفی در او پیدا می‌شود. این همان حالت «وجل» قلب‌ها است.

این در صورتی است که باور داشته باشیم چنین کسی هست و چنین عظمتی دارد. اگر ما چنین احساسی را در خود نمی‌یابیم، باید بدانیم ایمانمان ضعیف است. خداوند وقتی این اوصاف را ذکر می‌کند، می‌فرماید: اولئک هم المؤمنون حقا: اینان مؤمنان واقعی‌اند. ایمانی که هیچ اثری در دل و عمل انسان نداشته باشد، ایمان نیست. امام صادق علیه‌السلام هم به ابن‌جندب می‌فرمایند: «انما المؤمنون الذین یخافون الله»؛ مؤمنان کسانی‌اند که خوف الهی در دل دارند. این نکته‌ای لطیف است که ما از آن غفلت داریم. خوف ما از خدا، معمولا به دلیل اعمال بدمان است؛ چون موجب عقاب و سقوطمان می‌شود. در واقع، ما از آثار بد گناهان خودمان می‌ترسیم، ولی غافل هستیم از این که اگر کار بدی هم نکرده‌ایم، باز هم جای ترس وجود دارد؛ مثلا، ترس از این که آنچه داریم از ما گرفته شود.
این موضوع بسیار مهمی است و ما توجه نداریم که هر لحظه به کمک خدا احتیاج داریم. خدا تاکنون به ما ایمان داده، اما آیا لحظه‌ی بعد هم ایمان خواهیم داشت؟ اگر او بخواهد، ایمان خواهیم داشت، ولی ممکن است از ما بگیرد. در زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام می‌خوانیم: فلا تسلب منی ما انا فیه. این جمله چقدر اهمیت دارد! یعنی: آنچه را دارم از من مگیر. در آیه قرآن هم از قول مؤمنان می‌فرماید: ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا؛ [51] خدایا، این هدایتی را که به ما داده‌ای از ما مگیر. چه اطمینانی داریم که این ایمان از ما سلب نشود؟ چه ضمانتی وجود دارد که آنچه را داریم برایمان باقی بماند؟ بنابراین باید دستمان پیش خدا دراز باشد.
[صفحه 67]
پس خوف مؤمنان از عظمت الهی است. این با خوف از گناهانی که مرتکب شده‌ایم و از آثار بد آنها می‌ترسیم تفاوت دارد. ترس از این که آنچه را تاکنون از نعمت‌های مادی و معنوی داشته‌ایم از ما سلب شود نیز موضوع دیگری است. امام علیه‌السلام بر این نکته تأکید دارند و می‌فرمایند: و یشفقون أن یسلبوا ما أعطوا من الهدی؛ می‌ترسند آنچه را از هدایت به آنها داده شده، گرفته شود. یکی از دلایل تکرار «اهدنا الصراط المستقیم» که هر روز باید چند مرتبه در نماز بخوانیم، همین است که تا این ساعت و این لحظه خدا ما را هدایت کرده، اما لحظه بعد چه؟ باز هم به هدایت نیاز داریم. او باید ما را هدایت کند. اگر هدایت او به ما نرسد گمراه خواهیم شد. ما از خودمان هدایت نداریم، او باید بدهد. پس باید دایم ما را هدایت کند. بنابراین مؤمنان در ارتباط با خدا دو جور ترس دارند: هم وقتی به مقام الهی و عظمت او توجه پیدا می‌کنند حالت وجل و خشیت در آنها پیدا می‌شود، و هم وقتی به یاد نعمت‌های خدا می‌افتند،

می‌ترسند که نعمت‌ها از آنها گرفته شود. هم چنین وقتی آیات الهی بر آنان تلاوت می‌شود بر ایمانشان افزوده می‌گردد. آنان وقتی آیات تکوینی الهی را مشاهده می‌نمایند و در آنها تأمل می‌کنند، آثار نفوذ قدرت الهی را می‌بینند که در تمام جهان نافذ است؛ وقتی هم آیات تشریعی و آیات قرآنی برایشان تلاوت می‌شود تأمل می‌کنند و تحت تأثیر قرار می‌گیرند.
امیدواریم که خداوند متعال به همه‌ی ما بهره‌ی وافری از ایمان واقعی مرحمت فرماید.
[صفحه 69]

رابطه ابزار انگاری دین و جهل دینی

اشاره

یا ابن‌جندب، قدیما عمر الجهل و قوی اساسه و ذلک لاتخاذهم دین الله لعبا حتی لقد کان المتقرب منهم الی الله بعمله یرید سواه اولئک هم الظالمون.

امام صادق علیه‌السلام در این فراز از سخن خود می‌فرمایند: از دیرباز، بنیان جهل و نادانی قوی گردیده، بازارش رونق گرفته، پایه‌هایش محکم شده و ریشه دوانده است. سپس یکی از عوامل رونق دهنده‌ی بازار جهل و تحکیم آن را این می‌دانند که دین خدا را به بازی گرفته‌اند، آن چنان که حتی کسانی که علم خود را وسیله‌ی تقرب به خدا قرار داده‌اند نیز مقصد و نیتشان خدایی نیست و دنبال غیر او هستند. حضرت این گونه افراد را با وصف ستم پیشگان معرفی می‌کند.
برای تبیین این فراز از روایت باید نکاتی روشن شود. اولا، منظور حضرت از این که می‌فرمایند: «از دیرباز اساس جهل محکم شده، بازارش رونق گرفته و رواج یافته است» چیست؟ ثانیا «جهل» به معنای ندانستن یک سلسله مفاهیم یا روابط بین پدیده‌های طبیعی است، و این چه ربطی به دین دارد؟ هر قومی از گذشته تا کنون برای شناخت مسایل و پدیده‌های عالم زحمت کشیده‌اند، درس خوانده‌اند، آزمایش کرده‌اند و به همان مقدار جهلشان را برطرف کرده‌اند و به علم دست یافته‌اند، تا آن جا که در هر رشته، از هندسه و ریاضی و مکانیک و دیگر علوم متخصصانی تربیت نموده‌اند. پس این سخن که «جهل از قدیم رواج پیدا کرده است، آن هم به دلیل این که دین خدا را به بازی گرفته‌اند» یعنی چه؟
منظور حضرت صادق علیه‌السلام از «جهل» در این روایت، جهل نسبت به معلومات مادی
[صفحه 70]
نیست. از نظر انبیا و اولیا علیهم‌السلام، معلوماتی که سعادت انسان مرهون یادگیری آنها است این گونه معلومات مادی نیست. دانش‌هایی که برای نیل به سعادت لازم است و هر کس در هر زمان و در هر شرایطی از زندگی اجتماعی که قرار دارد، باید آنها را فرا بگیرد، مربوط به اعتقادات و اصول دین است؛ شناخت خدا، سرنوشت انسان، جهان آخرت، راه صحیح زندگی و مانند آن، که به وسیله‌ی انبیا علیهم‌السلام تبیین می‌شود. علمی که بشر بدان نیازمند است این گونه علم‌ها است، و اگر نداشته باشد جاهل است گرچه در سایر زمینه‌ها فیلسوف دهر باشد. کسی که نداند هدف زندگی‌اش چیست، پس از مرگ به چه عالمی می‌رود و چه سرنوشتی در انتظار او است، جاهل است، اگر چه سفینه‌های فضاپیما بسازد. «جهل» در فرهنگ انبیا و اولیا علیهم‌السلام و قرآن به این مفهوم است. این معنا با آنچه در بین ما متداول است تفاوت دارد.

عامل اصلی رواج جهل دینی در بین مردم

این که چرا مردم این قدر در جهل فرو رفته‌اند و از علوم و معارفی که خدای متعال به وسیله‌ی انبیا علیهم‌السلام در اختیارشان گذاشته کم‌تر استفاده کرده و می‌کنند، دلایل گوناگونی دارد. یکی از دلایل آن، دامن زدن زورمداران و زرمداران به این مسأله است. اگر مردم و جامعه آگاه باشند آنان نمی‌توانند به مطامع خود برسند. تعالیم انبیا آگاهی بخش و جهل برانداز، و در نتیجه ضد منافع آنان است. از این رو آنان پیوسته در تلاش بوده و هستند که نگذارند دعوت انبیا علیهم‌السلام گسترش یابد.
عامل دیگر این است که خود دین داران و کسانی که خود را پیرو پیامبران علیهم‌السلام و حامل علوم و معارف آنان و متولی دین می‌دانند، دین را جدی نمی‌گیرند، بلکه آن را وسیله‌ای برای سرگرمی، امرار معاش و دیگر اغراض دنیوی قرار می‌دهند. وقتی خود متدینان و متولیان دین، آن را جدی نگیرند، آیا می‌توان انتظار داشت که حرف آنها در دیگران اثر کند؟ مردم به اینها نگاه می‌کنند، همان راهی را می‌روند که آنها رفته‌اند، همان کاری را یاد می‌گیرند که آنان انجام می‌دهند، هر چند بازی با دین خدا باشد. این یکی از عواملی است که مانع رواج دین در جامعه و موجب مسلط شدن جهل بر مردم و محرومیت آنها از معارف و حقایقی می‌شود که انبیا علیهم‌السلام در اختیارشان می‌گذارند.
آن گونه که تاریخ نشان می‌دهد و متون دینی نیز مؤید آن است، عامل اصلی انحرافات
[صفحه 71]
مردم «جهل» بوده است، و گرنه اصل فطرت مردم بر دین و خداپرستی نهاده شده است و آنها به طور ناخودآگاه آن را درک می‌کنند و از این رو، در پیشگاه آفریدگار جهان کرنش می‌نمایند. شاید نتوان موردی را در قرآن پیدا کرد که دلالت کند بر این که برخی از انسان‌ها هیچ دینی نداشته‌اند؛ همه جا سخن از این است که کسانی بوده‌اند که بت یا ماه یا خورشید می‌پرستیده‌اند، اما موردی را نمی‌توان یافت حاکی از این که عده‌ای هم بوده‌اند که هیچ پرستشی نداشته‌اند.
در تحقیقات تاریخی و دیرینه شناسی هم هر قدر تحقیق می‌شود، مواردی به چشم می‌خورد که بر وجود ادیان و پرستش اقوام دلالت دارد. این بدان دلیل است که فطرت مردم بر پرستش آفریدگارشان بنا شده است، اما در اثر عواملی گوناگون، به جهل کشیده می‌شوند؛ مثلا، ادعا می‌کنند خدا دخترانی دارد، که همان فرشتگان هستند، بت‌ها عامل شفاعت ما نزد خدایند و... خداوند در اشاره به این عقیده‌ی خرافی، از قول آنها

می‌فرماید: ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی؛ [52] آنها را عبادت نمی‌کنیم، مگر برای این که ما را به خدا نزدیک کنند.
یا مثلا بعضی از چند خدایی‌ها که بعدها مسیحیان عقیده به «تثلیث» را از آنها اخذ کردند، به چند خدا اعتقاد داشتند. به همین دلیل، مسیحیان می‌گویند: حضرت عیسی علیه‌السلام - نعوذبالله - پسر خدا است یا می‌گویند: ما پسران خدا هستیم، پدرمان هم در آسمان‌ها است.
این تعبیرات ناشی از جهل است. این گونه عقاید خرافی در بسیاری از ادیان و مذاهب وجود داشته، از گذشته ترویج می‌شده، کسانی هم بوده‌اند که از جهل مردم سوء استفاده می‌کرده‌اند و خودشان را واسطه‌ی میان خلق و خالق معرفی می‌نموده‌اند؛ مثلا، از مردم پولی می‌گرفته‌اند تا آنها را با خالق یا مسیح علیه‌السلام ارتباط دهند یا گناهانشان را ببخشند! هنوز هم کمابیش در بین مردم از این گونه جهالت‌ها وجود دارد و کسانی نیز از آنها به نفع خود بهره می‌برند.
انبیا علیهم‌السلام آمدند تا جهل مردم را برطرف سازند، تحریفات ادیان گذشته را اصلاح نمایند و اختلافات را حل کنند. قرآن کریم یکی از اهداف بعثت پیامبران علیهم‌السلام را اصلاح انحرافات و تحریفاتی می‌داند که در دین پدید آمده است: لیبین لهم الذی یختلفون فیه. [53].
[صفحه 72]
اما در تفسیر کلام پیامبران علیهم‌السلام هم اختلاف نظر پیش می‌آید و در نتیجه، عده‌ای مبتلا به جهالت می‌گردند. برخی از «تابو»ها به همین نحو به وجود آمده؛ یعنی در اثر جهلی که مردم در زمینه‌ی دین و ارتباط با خدا داشته‌اند.
اما دلیل این که چرا جهل از جامعه ریشه‌کن نشده، آن است که همیشه عده‌ای به این جهالت‌ها دامن زده‌اند، علی‌رغم اینکه عده‌ای نیز پیوسته در اصلاح افکار مردم و زدودن جهالت از آنها کوشیده‌اند. این جهالت‌ها در مردم ریشه دوانده، و محکم شده است.
همان طور که اشاره کردم، از جمله عواملی که موجب رواج جهل در جوامع بوده رفتار دین داران است. وقتی مردم دیدند کسانی که خود را متدین معرفی می‌کنند و پیرو انبیا علیهم‌السلام می‌دانند و برای دین، سینه چاک می‌کنند، خودشان دین را جدی نمی‌گیرند: دچار جهالت می‌شوند.
در سفری که چندی پیش به امریکای لاتین داشتم، یکی از کشیش‌ها صریحا می‌گفت: «مردم این منطقه به حرف ما اسقف‌ها و کشیش‌ها اعتنایی نمی‌کنند، حرف‌های ما را باور ندارند.» بعد به طور خصوصی به من گفت: «نه تنها مردم حرف‌های ما را باور ندارند، بلکه خودمان هم این حرف‌ها را باور نداریم.»
از نظر آنها، دین وسیله‌ای برای زندگی کردن است. به همین دلیل، اگر هم

به دروغ بودن آن معتقد نباشند، آن را جدی نمی‌گیرند و فقط در حد آداب و رسومی به آن نگاه می‌کنند که از قبل آن، ارتزاق می‌کنند. بدین ترتیب، دین به صورت بازیچه‌ای در دست آنها درمی‌آید و برای آن که سفره‌ی زندگیشان رنگین شود سعی در تبلیغ آن می‌کنند و آن را به صورتی برای مردم تفسیر می‌کنند که خوششان بیاید، تا به آنها اقبال نشان دهند. گاهی هم این کار خود را این گونه توجیه می‌کنند که برای دور نشدن مردم از دین، ما مجبوریم آن را این طور تبلیغ کنیم. امروزه کلیساها کمابیش همین کارها را می‌کنند. بسیاری از اعمال را قبلا حرام می‌دانستند و با آن مبارزه می‌کردند، اما وقتی دیدند نمی‌توانند در مقابل مردم مقاومت کنند، عقب نشینی کردند و آنها را حلال شمردند! نه به این علت که دلیل جدیدی پیدا کرده‌اند، بلکه می‌گویند اگر این کار را نکنیم، همین مقدار اعتقادی را هم که مردم نسبت به مسیحیت دارند از دست می‌دهند و آن را انکار می‌کنند! مثلا، روزه گرفتن به طور کلی از دین مسیحیت طرد شده است. در پیامی که پاپ در عید پاک گذشته به مسیحیان داد، صریحا از مردم خواست، حال که روزه‌ی غذا نمی‌گیرند، یک روز «روزه‌ی تلویزیون» بگیرند (یعنی یک روز تلویزیون تماشا نکنند) که البته هیچ کس هم به حرف او گوش نداد.
[صفحه 73]
به این صورت، در مسیحیت، یکی پس از دیگری احکام دینی لغو می‌شود. این کار سابقه‌ی تاریخی هم دارد. «اصحاب سبت»، که قرآن از آنها نام می‌برد، یکی از اقوام بنی‌اسرائیل بودند که دین خدا را به بازی گرفتند. آنها از صید ماهی در روز شنبه نهی شده بودند، اما برای آن که هم در ظاهر دستور خدا را اطاعت کرده باشند، هم منفعت اقتصادیشان را به دست آورند، کنار دریا حوضچه‌هایی درست کردند. روزهای شنبه، که به صید نمی‌رفتند، در حوضچه‌ها را باز می‌کردند، ماهی‌ها که وارد می‌شدند، در آنها را می‌بستند و روز یکشنبه آنها را صید می‌کردند. خداوند به دلیل این کارشان، آنها را عذاب کرد و به شکل بوزینه مسخ شدند؛ چون دین خدا را به بازی گرفته بودند: فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین. [54].
بنابراین، این قبیل کارها از گذشته سابقه داشته و از طرف دین‌دارها هم انجام می‌شده، نه از طرف بی‌دین‌ها که اصل این مسایل را منکر می‌شده‌اند. آنها با دین خدا بازی می‌کرده‌اند و در عمل، آن را جدی نمی‌گرفته‌اند. گویی احکام شرعی مثل بعضی آداب و رسوم عرفی است که اگر رعایت نکنند در سرنوشتشان اثری ندارد. مثلا، همان طور که در عرف، به صورت تعارف و بازی لفظی، به همدیگر می‌گویند: «قربانت، تصدقت، نوکرم،...»، اما حاضر نیستند حتی کمی موی خود را هم برای آن فرد فدا کنند، احکام شرع را هم در مورد نماز و روزه و دیگر مسایل شرعی به همین صورت می‌دانند. همین هم موجب بدبختی خودشان و مانع

آشنایی دیگران با حقایق دین می‌شود.
وقتی مردم ببینند دین در جامعه‌ای رواج دارد و آثار خوبی بر جای می‌گذارد، به آن علاقه‌مند می‌شوند، اما وقتی کسانی که دم از دین می‌زنند خودشان اهل عمل نباشند، حرفشان در دیگران اثر نمی‌کند و موجب بدبینی مردم به دین نیز خواهد شد. امام صادق علیه‌السلام در وصیت خود، خطاب به شیعیان، نسبت به این مسأله تأکید کرده‌اند. این توصیه باید نصب العین همه کسانی باشد که ادعا می‌کنند پیرو ایشان هستند و مذهب ایشان را ترویج می‌کنند، راه آنان را صحیح می‌دانند و به آن بزرگواران عشق می‌ورزند.

وظیفه‌ی ما در مقابل دین خدا

امروز ما مخاطب این سخن امام صادق علیه‌السلام هستیم و باید دین خدا را جدی بگیریم؛ هم
[صفحه 74]
عقاید مربوط به دین را، هم ارزش‌های اخلاقی و هم دستورات عملی آن را. باید مراقب باشیم با احکام خدا بازی نکنیم. هم خودمان نسبت به آنها در عمل بی‌اعتنایی نکنیم و هم در تفسیر و توضیح آنها درست رفتار نماییم، و گرنه مسؤول جهل و کفر دیگران خواهیم بود.
می‌گویند: از یکی از علمای یزد پرسیده بودند که چرا این قدر گریه می‌کنید؟ فرموده بود: «می‌ترسم در قیامت، به من بگویند: مسؤول مسلمان نشدن یهودیان یزد تو هستی؛ اگر رفتارت درست بود، اگر به وظیفه‌ات عمل می‌کردی، یهودی‌ها از تو می‌آموختند و مسلمان می‌شدند.»
این سخنان از کسانی که اهل محاسبه و مراقبه هستند بعید نیست. امام صادق علیه‌السلام نیز ضمن تأیید اصل این مطلب، اعمال برخی دین داران را مسؤول جهل مردم معرفی می‌کند: یا ابن‌جندب، قدیما عمر الجهل؛ ای پسر جندب، از گذشته، بینان جهل آباد شده و قوی اساسه؛ و پایه‌اش محکم گردیده است، چرا؟ و ذلک لاتخاذهم دین الله لعبا؛ به دلیل آن که دین خدا را به بازی گرفته‌اند.
فرق «لعب» با کار جدی در این است که در کارهای جدی، انسان می‌داند که حقایقی وجود دارد و با واقعیاتی سروکار دارد؛ مثلا، غذا که می‌خورد، می‌داند گرسنگی واقعا وجود دارد؛ غذایی هم هست، می‌خورد تا سیر شود؛ اما در کارهای لعب، انسان به خیال و تصور بسنده می‌کند؛ مثل گفتگوهای غیر جدی و تعارفات معمول که واقعا نمی‌گوید: «قربانت، تصدقت و...».
بر همین اساس، رفتارهای انسان از دو بخش تشکیل می‌شود: رفتارهای جدی و واقعی که انسان به لوازم آن مستلزم است، و رفتارهای غیر جدی و لعب که کاری را جدی نمی‌گیرد؛ مانند سرگرمی‌ها یا تعارفات معمول.
کسانی که دین خدا را بازی به حساب می‌آورند، اعمال عبادی مردم (مثلا مسجد رفتن آنها) را هم مثل آداب و رسوم و تعارفات معمول، غیر جدی حساب می‌کنند، عمل به دستورات و احکام دین را هم بازی می‌دانند و آنها را به دلخواه مردم تفسیر می‌کنند تا مردم از آنها خرسند شوند و مشتری بیش‌تری پیدا کنند. سایر مردم هم وقتی به اینها نگاه می‌کنند، نمی‌توانند دین را جدی بگیرند: حتی لقد کان المتقرب منهم الی الله بعلمه یرید سواه؛ تا آن جا که کسانی که می‌خواستند با علمشان (علوم دینی، نه علومی مثل فیزیک و شیمی) به خدا تقرب پیدا کنند، غیر او را قصد

کرده‌اند. اولئک هم الظالمون؛ آنان همان کسانی‌اند که (بر بشریت) ظلم کرده‌اند (همان گونه که بر خودشان نیز ظلم نموده‌اند).
[صفحه 75]

ثمرات استقامت در دین داری

اشاره

یا ابن‌جندب لو ان شیعتنا استقاموا لصافحتهم الملائکة و لا ظللهم الغمام و لا شرقوا نهارا و لأکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم و لما سألوا الله شیئا الا اعطاهم.
ای پسر جندب، اگر شیعیان ما استقامت داشته باشند (یعنی به وظایف دینی‌شان درست عمل کنند و به آنچه معتقدند، پای بند باشند و در پیروی ما از راه صحیح خارج نشوند) فرشتگان با آنان مصافحه می‌کنند و (در حرارت آفتاب) ابرها بر سرشان سایه می‌اندازند (حتی هنگامی که قرار است باران ببارد، خداوند باران را در شب نازل می‌کند تا در روز هوا برایشان آفتابی باشد) و از بالای سر و زیر پا برایشان روزی می‌فرستد (یعنی نعمت از اطراف بر آنها می‌ریزد) و هیچ درخواستی از خدا نمی‌کنند، مگر این که به آنها عطا می‌کند.

سعادت، مطلوب فطری انسان

همه‌ی مردم طالب سعادت و فطرتا به دنبال خوشبختی‌اند، از گرفتاری‌ها به تنگ می‌آیند و برای خلاصی از آنها تلاش می‌کنند. اما در چند زمینه با همدیگر اختلاف نظر دارند؛ یکی از آنها تعیین «مصداق سعادت» است. همه می‌خواهند خوشبخت باشند و هیچ وقت دچار گرفتاری و بدبختی نشوند، اما بسیاری از آنها نمی‌دانند که خوشبختی واقعی کدام است.
بسیاری از مردم تصور می‌کنند مطلوب فطری آنها همین لذت‌های زودگذر دنیوی
[صفحه 76]
است. از این رو، همه‌ی توان خود را صرف رسیدن به آن می‌کنند و دنبال چیز دیگری نمی‌روند. اینها تلاش نمی‌کنند تا دریابند سعادت واقعی کدام است.
دسته‌ای دیگر از مردم اجمالا می‌دانند که لذت‌های زودگذر لیاقت دل‌بستگی را ندارد. آنها می‌بینند که هر روز مردم به چیزی دل می‌بندند و توجهشان را صرف به دست آوردن آن می‌کنند، ولی هر قدر هم نسبت به چیزی علاقه‌مند بوده و از رسیدن به آن خرسند شده باشند، برایشان باقی نمی‌ماند و از بین می‌رود. می‌بینند که آنچه مردم زندگیشان را صرف به دست آوردن آن کرده بودند پایدار نمی‌ماند و به اصطلاح، «آنچه را نپاید دل بستگی را نشاید.» درمی‌یابند که اینها لیاقت دل بستن ندارند، اما نمی‌دانند آنچه را باید دنبال کنند چیست. این قبیل افراد دو دسته‌اند:
یک دسته کسانی‌اند که به کمک عقل و راهنمایی‌های افرادی که از سوی خداوند آمده‌اند هدف اصلی‌شان را می‌شناسند و می‌فهمند سعادت واقعی چیست؛ همان که در اصطلاح، از آن به «قرب خداوند» تعبیر می‌کنیم و به تعبیر قرآن: خالدین فیها ما دامت السماوات و الأرض. [55] این دسته به این نتیجه می‌رسند که سعادت واقعی این است که انسان نزد خداوند از خوشبختی ابدی و بی‌نهایت بهره‌مند باشد.
اما دسته‌ی دیگر وقت صرف می‌کنند، فکر می‌کنند، بحث می‌کنند، اما در شرایطی قرار می‌گیرند که موفق نمی‌شوند حقیقت را بفهمند. دچار شک و شبهه‌های واهی و وسوسه‌های شیطانی می‌شوند؛ نه خدا را درست می‌شناسند و نه قیامت را درست باور دارند؛ کوتاهی نمی‌کنند، اما تشخیص هم نمی‌دهند.
کسانی که سعی می‌کنند راه درست را می‌شناسند و می‌فهمند که سعادت واقعی در قرب خدا و جوار رحمت او است، باید در صدد برآیند که راه صحیح رسیدن به آن را بشناسند. اما برخی از افراد در این زمینه وقت

کافی نمی‌گذارند و به قدر کافی تحقیق نمی‌کنند. آنان متوجه می‌شوند که سعادت حقیقی در ایمان به خدا و روز جزا است، در این است که انسان نزد خداوند معزز و مقرب باشد، اما سعی نمی‌کنند که بفهمند راه آن کدام است. به حرف هر کس اعتماد می‌کنند و تحت تأثیر شرایط حاکم بر جامعه قرار می‌گیرند و به قدر کافی به تحقیق نمی‌پردازند. دیگرانی هم که در اطراف آنها هستند،
[صفحه 77]
نمی‌توانند راه صحیح را به آنها نشان دهند. البته نشناختن این دسته مراتبی دارد؛ برخی در مسایل فردی به شناخت کافی نمی‌رسند و برخی در مسایل اجتماعی یا سیاسی یا غیر آن.
در هر صورت، برخی افراد موفق می‌شوند به شناخت کافی برسند؛ اما شناخت پیدا کردن کافی نیست و پس از آن، نوبت «عمل» می‌رسد؛ یعنی رسیدن چنین اشخاصی به سعادت مطلوبشان در گرو این است که چقدر در این راه پای مردی نمایند، از راه صحیح منحرف نشوند و افراط و تفریط ننمایند.

اگر کسانی تحقیق کردند، هدف را شناختند و به درستی هم عمل کردند، آیا ممکن است خدای متعال چیزی از آنها کم بگذارد؟ آیا ممکن است چه در دنیا و چه در آخرت چیزی به صلاحشان باشد و خدا به آنها ندهد؟ محال است چنین باشد؛ زیرا خداوند بخیل نیست، عالم را هم آفریده تا انسان‌ها با حرکت اختیاری خودشان، راه تکامل را طی کنند و به فیوضات و رحمت‌های ابدی او نایل شوند. اصلا هدف الهی این است که وقتی کسی راه درست را شناخت و تمام نیرویش را صرف عمل کرد و کوتاهی ننمود، خداوند درباره‌اش کوتاهی نکند. خداوند به کسانی که اهل عصیان و تمردند و از یاد خدا غفلت ورزیده‌اند نعمت‌های فراوان می‌دهد، آیا ممکن است به کسانی که توانشان را صرف یافتن راه هدایت و عمل به دستورات خدا کرده‌اند، عنایت نکند؟ روشن است که خداوند هر چه را به نفعشان باشد، در دنیا و آخرت به آنها خواهد داد. از نعمت‌های آخرت، که هیچ تزاحمی با همدیگر ندارد، به قدری که افراد لیاقت داشته باشند به آنها خواهد داد: جنة عرضها کعرض السماء و الأرض؛ [56] بهشتی که گستره‌اش به اندازه‌ی تمام آسمان‌ها و زمین است در اختیارشان می‌گذارد. هر قدر بتوانند از آن استفاده کنند مضایقه‌ای نخواهد بود؛ زیرا بهشت و نعمت‌های آن مثل این دنیا نیست که مثلا اگر کمی غذا خوردند سیر شوند یا اگر زیاد خوردند مریض شوند. در آن‌جا تزاحمی نیست. چنین نیست که اگر از چیزی تمتع بردند، خسته شوند یا دیگر نتوانند استفاده کنند. در آن جا نه
[صفحه 78]
خستگی وجود دارد، نه ملالت، نه ضعف، نه درد،... تنها خدا می‌داند که آن جا چه عالمی است و چه نعمت‌هایی در اختیار بندگان شایسته‌اش قرار می‌دهد! چنین کسانی که راه را به خوبی شناخته‌اند و به خوبی آن را پیموده‌اند، در آخرت هیچ مشکلی ندارند و هر چه بخواهند در اختیارشان قرار می‌گیرد، حتی بیش از آنچه تصور می‌کنند و به عقلشان می‌رسد. معمولا انسان باید تصوری از چیزی داشته باشد تا آن را بخواهد؛ اما خداوند آن قدر نعمت می‌دهد که تصورش را هم نمی‌کنند: فیها ما تشتهیه الأنفس و تلذ الأعین. [57] در جایی هم می‌فرماید: لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید؛ [58] هر چه بخواهند می‌دهیم، بیش‌تر هم می‌دهیم.
اما در دنیا، خیرات و نعمت‌ها کما بیش با یکدیگر تزاحم دارد. نعمت‌ها هر چند حلال و مشروع هم باشد، انسان به قدر محدود می‌تواند از آنها استفاده کند، چه در خوردنی‌ها باشد، چه در نوشیدنی‌ها، چه در پوشیدنی‌ها یا دیگر نعمت‌ها. دنیا همه چیزش محدود است و به قدر محدود می‌توان از

نعمت‌هایش استفاده کرد. اگر از حد خودش بگذرد نتیجه‌ی معکوس می‌دهد؛ مثلا، اگر انسان پرخوری کند، مریض می‌شود. خداوند هم وقتی می‌خواهد در این دنیا به کسی چیزی بدهد به مقدار محدود می‌دهد، وقتی هم نعمت‌های مادی و معنوی او با یکدیگر تزاحم پیدا می‌کند، نعمتی را که برایش اصل است به او می‌دهد.
به همین دلیل است که گاهی بندگان شایسته در این دنیا مبتلا به گرفتاری‌هایی می‌شوند. این طبیعت دنیا است که به دلیل این تزاحمات، گرفتاری‌ها ایجاد می‌شود. اصلا زندگی دنیا بدون سختی ممکن نیست. اما قرار بر این است که بندگان شایسته‌ی خدا هر چه خواستند، خداوند در این دنیا هم به آنها بدهد، مگر مصلحتی قوی‌تر در کار باشد و نعمتی با دیگری تزاحم پیدا کند. گاهی بندگان صالح خدا چیزهایی را می‌خواهند، اما این خواست گاهی موجب محرومیت آنها از چیزهای دیگر می‌شود. در چنین مواقعی، خداوند به آنها چیزی می‌دهد که به صلاحشان باشد. البته بندگان شایسته‌ی خدا هم کارشان را به خدا واگذار می‌کنند و معمولا مطابق خواسته‌ی دلشان از خدا چیزی نمی‌خواهند، می‌گویند: خدایا، هر چه را برای ما بهتر است نصیبمان کن. خداوند هم
[صفحه 79]
چنین اراده می‌کند که برای مثال، برای محفوظ ماندن آنها از گرما، ابری بفرستد تا بر سرشان سایه بیندازد یا اگر از باران روز ناراحت می‌شوند، شب برایشان باران بفرستد. خواست خداوند چنین است که اگر این نعمت‌ها با یکدیگر تزاحم پیدا کرد، آن را که برایشان بهتر است عطا کند؛ حتی گاهی از دنیایشان کم می‌گذارد و بر نعمت‌های اخرویشان می‌افزاید و درجاتشان را بالا می‌برد.
پس با دلایل عقلی و برهانی، می‌توان اثبات کرد که اگر کسانی راه صحیح را بشناسند و آن را درست بپیمایند، هر چه را برایشان خیر باشد خدا به آنها می‌دهد، حتی اگر به این صورت باشد که در روز گرم تابستان، ابری بر سرشان سایه بیندازد یا اگر مریض شدند شفا پیدا کنند؛ مگر این که خداوند خیرشان را در غیر از این دیده باشد. در هر صورت، قرار بر این است که هیچ ناراحتی نبینند.
اینها چه کسانی‌اند؟ آیا کسانی که مقصد را شناخته‌اند، راه رسیدن به آن را هم در میان تمام مسایل فردی و اجتماعی و دیگر جنبه‌های زندگیشان به خوبی شناخته‌اند و توفیق عمل داشته‌اند، یهودی‌اند یا نصرانی یا بودایی یا غیر آن؟
بر اساس عقیده‌ی ما، یگانه راه صحیح «اسلام» است و هر کس مسلمان باشد سعادت آخرت را به خوبی شناخته است. گم شده‌ی حقیقی انسان نزد خدا و در عالم ابدی است. پس مطلوب مسلمان «خدا» است. برای

رسیدن به او نیز تنها راه «اجرای دستورات اسلام» است. بنابراین کسی که مسلمان باشد ضروریات و احکام اسلام را فرا می‌گیرد. پس هر کس مقصد را شناخته، راه را هم کمابیش یافته است. چنین شخصی مستحق دریافت نعمت‌های بی‌منتهای خدا در دنیا و آخرت است.

اما مسلمانان فرقه‌های گوناگونی دارند. همیشه هم کسانی بوده‌اند که می‌خواسته‌اند راه صحیح را بشناسند، تحقیق هم کرده‌اند، ولی موفق نشده‌اند. به خصوص در دوران ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام کسانی بودند که در گوشه و کنار زندگی می‌کردند؛ می‌خواستند اسلام را دقیقا بشناسند، ولی شرایط اجتماعی آن دوران و حکومت‌های جابرانه مانع این کار بود. این دسته افراد به اندازه‌ای که شناخت پیدا کرده‌اند، مسؤولیت دارند و باید به همان مقدار عمل کنند. طبعا استحقاق دریافت همه گونه عنایتی را هم ندارند؛ چون تمام راه را
[صفحه 80]
نپیموده‌اند. در چیزهایی که نشناخته‌اند کمالاتی وجود داشته که آنها به دلیل عمل نکردن، به آنها دست نیافته‌اند، هر چند تقصیری در زمینه‌ی شناخت نداشته‌اند. خداوند هم در همین حد پاداش آنها را خواهد داد: انا لا نضیع أجر من أحسن عملا. [59] آنها در شناخت «تقصیر» نداشته‌اند بلکه قصور داشته‌اند، ولی به آنچه فهمیده‌اند عمل کرده‌اند. خداوند هم به همان اندازه پاداششان می‌دهد.
اما کسانی که مقصد را شناخته‌اند و با تلاش و کوشش خود نیز در مسیر صحیح گام نهاده‌اند و برای طی طریق، مشمول توفیق الهی شده‌اند - (یعنی شیعه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام هستند) دیگر هیچ مشکلی ندارند، مگر در زمینه‌ی عمل، و باید در عمل بکوشند؛ چون هدف و راه را درست شناخته‌اند. البته اینها هم از لحاظ معرفت، مراتبی دارند. چنین نیست که هرکس شیعه شد، تمام دستورات اهل‌بیت علیهم‌السلام را در همه‌ی ابعادش بشناسد، مراتب علم و معرفت افراد با یکدیگر فرق می‌کند. ممکن است برخی به شناخت کامل تمام جزئیات نرسیده باشند و بالتبع از درک آثار آن نیز محروم خواهند شد. هر کس به شناخت کامل‌تر رسیده باشد، از آثار بیش‌تری هم برخوردار خواهد شد.
در هر حال فرض ما بر این است که ما شیعیان از لحاظ شناخت کمبودی نداریم و اسلام را از طریق اهل‌بیت علیهم‌السلام با همه‌ی ابعادش شناخته‌ایم. پس اگر به درستی عمل کنیم، خداوند در دنیا و آخرت ما را غرق در نعمت خواهد کرد، و چرا چنین نکند؟ مگر خدا می‌خواهد نعمت‌هایش را برای چه کسی ذخیره کند؟! مگر بخل دارد؟! آیا اگر به بعضی‌ها بدهد، نعمت‌هایش تمام می‌شود؟ در آخرت تزاحم و تعارضی نیست، هر چه را به یکی داده به دیگری هم می‌تواند بدهد؛ انما أمره اذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون. [60].

محدودیت از ویژگی‌های دنیا است و در آخرت وجود ندارد. در این جا هم هر کس راه شناخت را درست پیمود، هر چه را بخواهد خدا به او عطا می‌کند، مگر آن که مصلحت نباشد؛ به گونه‌ای که حتی اگر به خودش هم گفته شود که اگر فلان چیز به تو داده شود از چیز دیگری محروم می‌شوی، قبول نمی‌کند و می‌گوید همان که خدا خواسته بهتر است.
پس کسانی که مقصد را درست تشخیص داده‌اند، راه را هم درست رفته‌اند و تمام توانشان را نیز برای رسیدن به آن به کار گرفته‌اند (همان کسانی که در دنیا و آخرت، غرق
[صفحه 81]
در نعمت‌های خدا خواهند شد) مسلمانانی هستند که شیوه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام را درست شناخته‌اند و آن را در تمام ابعاد زندگیشان محور قرار داده‌اند. بر این اساس، امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: ای پسر جندب، اگر شیعیان ما (کسانی که مقصد زندگیشان، یعنی خدا و قیامت، را درست شناخته‌اند و سعادت حقیقی را وجهه‌ی همت خود گردانده‌اند) استقامت به خرج دهند و از مسیری که انتخاب کرده‌اند منحرف نشوند خداوند آنان را غرق در نعمت‌های خود می‌کند.

استقامت، شرط دست‌یابی به سعادت

در توضیح «استقامت»، به جا است بدانیم که در چند جای قرآن، به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر به استقامت شده است؛ یکی در سوره‌ی هود که از آن حضرت نقل است که فرمود: شیبتنی سورة هود لمکان هذه الآیة: فاستقم کما امرت و من تاب معک؛ [61] سوره‌ی هود مرا پیر کرد؛ به سبب وجود این آیه: پس استقامت بورز تو و هر که با تو توبه کرده است، همان گونه که فرمان داده شده‌ای. امام خمینی رحمه الله در سخنان خود، زیاد بر این حدیث تأکید می‌کردند. به واقع، آنچه انسان را پیر می‌کند و کمرشکن است «استقامت» است. به همین منظور، خداوند در آیه‌ی دیگری به استقامت ورزندگان بشارت می‌دهد: ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ألا تخافوا و لا تحزنوا و أبشروا بالجنة التی کنتم توعدون؛ [62] آنان که گفتند: پروردگار ما الله است، سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان فرود آیند که نترسید و غمگین نباشید و بشارت ما بر شما به بهشتی که وعده داده شده‌اید.

بنابراین، صرف ایمان به خدا و پذیرش دین حق و مذهب اهل‌بیت علیهم‌السلام کافی نیست، بلکه باید در این راه پایداری کنیم و استقامت به خرج دهیم. باید مراقب باشیم تا لحظه‌ای منحرف نشویم. اگر کسی این گونه باشد، خداوند از هیچ خیری در حق او فروگذار نمی‌کند. چنین کسی مستجاب الدعوه است؛ هر چه از خدا بخواهد به او عطا می‌کند و او نیز جز آنچه مرضی خدا است انجام نمی‌دهد؛ ملایکه هم با او مصافحه می‌کنند و دست می‌دهند. البته کسانی که به درجات بالاتر و کامل‌تری رسیده باشند [صفحه 82]
ملایکه را می‌بینند و مصافحه آنها را درک می‌کنند. [63].

باید توجه داشته باشیم که آنچه برای نمونه از امتیازات شیعیان و مؤمنان واقعی در این روایت نقل شده قاعده‌ی کلی و همیشگی نیست، بلکه اقتضائاتی است که امام صادق علیه‌السلام برخی از آنها را در خصوص آنان ذکر کرده‌اند؛ یعنی چنین کسانی این گونه اقتضایی در وجودشان هست که خداوند مثلا، در گرمای هوا ابری بفرستد تا بر سرشان سایه بیندازد یا ملایکه با آنها مصافحه کنند. اما باید توجه داشت که اگر خداوند برای بعضی از بندگان مؤمنش این کارها را نکرده به دلیل مصالحی بالاتر است؛ یعنی این اقتضا برای آنان وجود دارد که روزهایشان آفتابی باشد و اگر قرار باشد بارانی ببارد، در شب برایشان بفرستد و...، اما ممکن است به دلیل برخی مصالح والاتر، این امتیازات را به آنها ندهد.
از جمله امتیازاتی که خداوند به چنین بندگانی عطا می‌کند این است که: لا کلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم؛ آنان روزی خود را، هم از بالای سروهم از زیر پایشان دریافت می‌کنند. شاید این تعبیر کنایی بوده و منظور این باشد که نعمت از هر طرف به سوی آنان سرازیر می‌شود. به همین مضمون، در قرآن هم می‌فرماید: و لو أن أهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الأرض؛ [64] اگر اهل زمین ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند (شناخت و استقامت)، از آسمان و زمین بر آنها درهای برکات را می‌گشودیم. مصداق کامل چنین کسانی شیعیان خالص اهل‌بیت علیهم‌السلام هستند که هیچ چیز از خدا نمی‌خواهند مگر این که دعایشان را مستجاب می‌گرداند: لما سألوا الله شیئا الا اعطاهم.
[صفحه 83]

شرط نجات بخش بودن ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام

اشاره

یا ابن‌جندب، لا تقل فی المذنبین من أهل دعوتکم الا خیرا و استکینوا الی الله فی توفیقهم و سلوا التوبة لهم فکل من قصدنا و تولانا و لم یوال عدونا و قال ما یعلم و سکت عما لا یعلم او اشکل علیه فهو فی الجنة.

تحذیر از بدگویی نسبت به شیعیان و سفارش به سکوت از نادانسته‌ها

در ادامه‌ی روایت، امام صادق علیه‌السلام مؤمنان را از بدگویی نسبت به شیعیان بر حذر داشته و به ایشان سفارش می‌کند که حتی اگر برخی از شیعیان گناه کار باشند، جز سخن خیر، چیز دیگری درباره‌ی آنها نگویند، بلکه با خضوع و خشوع و التماس، دعا کنند که خداوند به آنها توفیق دهد گناهانشان را ترک و توبه کنند تا مشمول آمرزش حق تعالی قرار گیرند.
این یک دستور اخلاقی است که مؤمنان نباید به محض این که خطایی از برادران دینی خود مشاهده کردند، با آنها قطع رابطه کنند و ایشان را منحرف، غیر قابل هدایت و اهل جهنم بدانند. اگر شیعیان گناه کار هستند ولی اساس ایمان و اعتقادشان درست است، باید خالصانه برایشان دعا کنیم که خداوند توفیق توبه و ترک گناه به آنها عطا فرماید.
انسان باید نسبت به مؤمنان حسن ظن داشته باشد؛ بر فرض اگر گناهی هم کرده‌اند، فقط همان کارشان را بد بداند و نسبت به خودشان دشمنی نداشته باشد. روایتی هم در این باره وجود دارد که می‌فرماید: خداوند کسانی را که مؤمن هستند و ایمانشان را حفظ می‌کنند دوست دارد؛ اگر آنها کار بدی بکنند، خداوند همان کار بدشان را دشمن می‌دارد، اما خودشان را دشمن نمی‌دارد. برعکس، اگر کسانی از ریشه فاسد بوده و عقایدشان درست نباشد، اگر کار خوبی هم انجام دهند، خداوند کار خوبشان را دوست می‌دارد اما خودشان را دوست نمی‌دارد.
[صفحه 84]
ما نیز باید نسبت به دیگران این گونه باشیم؛ اگر کسی مؤمن و اعتقادش صحیح است، باید او را دوست داشته باشیم، اگر گناهی هم می‌کند، آن گناهش را دشمن بداریم و دعا کنیم خداوند به او توفیق دهد گناهش را ترک کند و آمرزیده شود.
حضرت در ادامه می‌فرماید: هر کس سراغ ما بیاید و ولایت ما را پذیرفته و ولایت دشمنان ما را نپذیرفته باشد، به این شرط که هر چه می‌داند بگوید و از گفتن چیزهایی که نمی‌داند پرهیز کند و در زمینه‌هایی که برایش مشکل و مشتبه است سکوت نماید، مشمول شفاعت ما شده و به بهشت می‌رود.
بر این اساس، اگر از شخصی سؤالی پرسیده شود که نسبت به آن علم ندارد، باید سکوت کند و از اظهار نظر خودداری نماید. بسیاری از افراد هستند که وقتی مسأله‌ای مطرح می‌شود، بدون این که درباره‌ی آن علم داشته و تحقیق کرده باشند، به انکار آن می‌پردازند، در حالی که دلیل انکار خود را نیز نمی‌دانند. انسان مؤمن باید این شجاعت را داشته باشد که اگر

در مسایل دینی و غیر آن از او سؤالی شد با صراحت بگوید: «نمی‌دانم؛ از کسی که تحقیق بیش‌تری در این زمینه کرده و متخصص‌تر است بپرسید. از سوی دیگر، کسانی که درباره‌ی موضوعی خوب تحقیق کرده‌اند و نسبت به آن علم و آگاهی دارند، باید محکم و استوار روی حرفشان بایستند و از آن دفاع نمایند.

یک مسأله اساسی که منشأ خیلی از ابهامات شده، این است که برخی گمان می‌کنند چون ولایت ائمه اطهار علیهم‌السلام را قبول دارند، اگر هر گناهی را انجام دهند، آمرزیده می‌شوند و از طرف دیگر اگر کسی ولایت ائمه علیهم‌السلام را قبول نداشته باشد، هر چند عبادات زیادی انجام دهد، خداوند از او نمی‌گذرد و به جهنم می‌رود.
بر این اساس - و با توجه به روایات زیادی که در این باره وجود دارد - کسانی تصور می‌کنند همین که شیعه هستند و ائمه اثنا عشر را دوست دارند، اگر گناهی نیز مرتکب شوند، مشمول شفاعت ائمه معصومین علیهم‌السلام قرار می‌گیرند. آنها چنین می‌پندارند که اگر بر فرض در روضه‌ی امام حسین علیه‌السلام شرکت کنند و خود را شبیه گریه کنندگان قرار دهند، با توجه به روایت: «من بکی او ابکی او تباکی للحسین وجبت له الجنة» [65] همه‌ی گناهانشان
[صفحه 85]
آمرزیده می‌شود. اگر کسی با این دید به روایت نگاه کند، از یک طرف باعث می‌شود دیگر هیچ ابایی از گناه کردن نداشته باشد؛ زیرا فکر می‌کند مثلا سینه زدن در یک شب عاشورا و تباکی برای سیدالشهدا علیه‌السلام، جبران همه‌ی گناهان او را می‌کند، از سوی دیگر چنین فردی نسبت به کسانی که امامت ائمه معصومین علیهم‌السلام را قبول ندارند، بیش از حد بدبین می‌شود. روایتی هم به این مضمون داریم که اگر کسی ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام را قبول نداشته باشد، اگر بین رکن و مقام عبادت کند به طوری که مثل مشک خشکیده‌ای شود، خداوند او را به جهنم می‌برد.
صرف نظر از این که آیا سند چنین روایاتی صحیح است یا خیر، بیان چند نکته در این خصوص ضروری است که در ادامه به آنها اشاره می‌کنیم.

تلازم ایمان و عمل

یک مسأله اعتقادی مهم این است که آیا ایمان و عمل هر دو، شرط سعادت هستند یا ایمان به تنهایی و یا عمل به تنهایی کافی است؟ به عبارت دیگر آیا اصل ایمان است یا عمل، یا هر دو؟
پاسخ اجمالی این سؤال این است که بدون شک از نظر قرآن کریم، عمل بدون ایمان ارزشی ندارد. اگر کسی خداوند، روز قیامت، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم‌السلام را قبول نداشته باشد، هر کار خوبی هم که انجام دهد، باعث سعادت آخرتش نمی‌شود. اصولا کسی که اعتقادی به بهشت و جهنم و روز قیامت ندارد چگونه می‌خواهد به بهشت برود؟! خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: و الذین کفروا أعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه و الله سریع الحساب؛ [66] و آنان که کافرند، اعمالشان در مثل به سرابی ماند در بیابان هموار بی آب که شخص تشنه آن را آب پندارد و به جانب آن شتابد، چون بدان جا رسد هیچ آب نیابد و آن کافر، خدا را حاضر و ناظر اعمال خویش ببیند که به حساب کارش تمام و کامل برسد [و کیفر کفرش بدهد] و خدا با سرعت به حساب تمام خلایق رسیدگی می‌کند.
[صفحه 86]
مردم معمولا کسانی را که کارهای خوب زیاد و بزرگی انجام می‌دهند، مثلا بیمارستان می‌سازند یا پول‌های خیلی کلان خرج می‌کنند، بسیار محترم می‌شمارند، حال آن که شاید به دلیل عدم اعتقاد به روز قیامت و... کارهای آنها در نظر خداوند ارزشی نداشته باشد. ممکن است بعضی بپرسند، مگر می‌شود کسی که برق را اختراع کرده و امروزه مردم تمام دنیا از اختراع او استفاده می‌کنند به بهشت نرود؟ پاسخ این است که از نظر قرآن اگر همین فردی که برق را اختراع کرده است، وجود خداوند، و حقانیت اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، قرآن و ائمه‌ی اثنا عشر علیهم‌السلام نیز برایش ثابت شده باشد ولی تمام آنها را از روی عناد انکار کرده باشد، به بهشت نمی‌رود.
کسی که از روی عمد حقیقتی را انکار کند و با این که می‌فهمد یا می‌تواند بفهمد، کوتاهی کند، هر کار خوبی هم که انجام دهد، موجب سعادت اخرویش نمی‌شود. البته ممکن است خداوند در دنیا جزای کار خوب او را بدهد، اما در رسیدگی به اعمال او در آخرت تأثیری ندارد.
بنابراین از نظر اسلام و قرآن، اگر کسی ایمان نداشته باشد؛ یعنی معارف الهی برایش ثابت شده باشد و عمدا آنها را انکار کند، نه تنها به بهشت

نمی‌رود، حتی بوی بهشت را هم استشمام نمی‌کند: «لایجد ریح الجنة». عکس این مطلب نیز ممکن است وجود داشته باشد؛ یعنی کسی که ایمان دارد اما هیچ کار خوبی انجام نمی‌دهد. البته شاید اصلا فرض این که کسی ایمان داشته باشد و هیچ عمل صالحی انجام ندهد، درست نباشد؛ چون کسی که ایمان دارد حداقل یک «الله اکبر» می‌گوید، یک سجده برای خدا می‌کند، در پیشگاه الهی خضوع دارد و... معنای ایمان این است که شخص، اینها را قبول دارد و قطعا این عقیده در زندگی او اثری - هر چند محدود و کم - خواهد داشت. غیر ممکن است کسی به مطلبی ایمان داشته باشد ولی هیچ اثری در زندگی او بر جای نگذارد. اگر قبول دارد که «خدا هست»، حتی اگر لال باشد و نتواند «الله اکبر» بگوید، حداقل در دلش خضوعی برای خدا انجام می‌دهد. بنابراین فرض این که کسی ایمان واقعی داشته باشد ولی هیچ عمل صالحی انجام ندهد، بسیار مشکل است. فرض معقولش مثلا این است که نوجوانی در ابتدای رسیدن به سن تکلیف، خدا را بشناسد و ایمان بیاورد ولی به محض ایمان آوردن، از دنیا برود و فرصت نکند عمل صالحی انجام دهد.

در هر حال، ایمان به تنهایی می‌تواند منشأ سعادت باشد به شرط آن که فرض

[صفحه 87]

صحیحی داشته باشد. ادعای کسانی که می‌گویند ایمان داریم اما در تمام عمرشان نه تنها یک کار خیر انجام نمی‌دهند بلکه مرتکب جنایات فراوانی نیز می‌شوند، منطبق با واقعیت نیست و دروغ می‌گویند. ایمان واقعی با ترک همه‌ی اعمال صالح امکان ندارد؛ مگر این که کسی فرصت انجام چنین اعمالی را پیدا نکرده باشد. اصل این که ایمان می‌تواند منشأ سعادت بشود، فی نفسه صحیح است اما لازمه‌ی ایمان، عمل صالح است به شرط این که شرایط آن فراهم باشد و شخص فرصت داشته باشد تا عمل صالحی انجام دهد.

اما اگر لازمه‌ی ایمان، عمل صالح است و انسان مؤمن گناه نمی‌کند، پس چرا مؤمنان فراوانی هستند که مرتکب گناه می‌شوند؟ در پاسخ به این سؤال باید بگوییم که آنها مؤمن هستند اما ایمانشان ضعیف است؛ یعنی وقتی شهوت و غضب بر آنها غالب می‌شود، لازمه‌ی ایمان را فراموش می‌کنند و مرتکب گناه می‌شوند. با توجه به روایاتی که در این زمینه وجود دارد، به هنگام انجام گناه، روح ایمان از فرد مؤمن جدا می‌شود و در آن لحظه مؤمن نیست - اما کافر هم نمی‌شود - و وقتی شهوت و یا غضبش فروکش کرد، دوباره روح ایمان برمی‌گردد. انسان مؤمنی که فی الجمله عمل صالحی هم انجام داده است، ولی به دلیل غلبه‌ی شهوت و غضب مرتکب گناه می‌شود، اگر انجام همان گناه، موجب شود که به طور کلی

معتقدات و لوازم ایمان را فراموش کند و هر روز بر گناهانش - آن گناهان کبیره - افزوده شود، چنین فردی در معرض کفر قرار دارد: ثم کان عاقبة الذین أساؤا السوای أن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن؛ [67] سرانجام کار آنان که به آن اعمال زشت و کردار بد پرداختند این شد که کافر شده و آیات خدا را تکذیب و تمسخر کردند. طبیعی است دلی که این قدر به گناه آلوده شده است، دیگر لیاقت ایمان ندارد. ایمان چنین فردی کم کم ضعیف می‌شود و بعد به طور کلی از بین می رود و دیگر باز نمی‌گردد.
البته انسانی که ایمان صحیحی دارد و کار خیر هم انجام می‌دهد، باز هم باید خطر را همیشه جلوی چشم خود ببیند؛ زیرا اگر خدای ناکرده به دلیل حب شهوت و شهرت و مقام، حرص دنیا، حسد و... به گناه آلوده شود، ممکن است در معرض کفر قرار گیرد.
بنابراین ایمان باید بقا داشته باشد تا موجب سعادت گردد. البته هر ایمانی هم موجب سعادت ابدی نمی‌شود. اگر انسانی تا روز آخر عمر با ایمان باشد، اما در لحظه‌ی مرگ فاقد ایمان شود، مثل این است که از اول کافر بوده است. عکس این مطلب نیز صادق است؛
[صفحه 88]
یعنی اگر کسی فقط لحظه‌ی آخر عمر واقعا ایمان بیاورد، گناهان گذشته‌ی او آمرزیده می‌شود.
یک فرض دیگر این است که سرنوشت اخروی انسان مؤمنی که عمل صالحی انجام داده ولی از سوی دیگر مرتکب گناهان زیادی نیز شده است و قبل از مرگ موفق به توبه نمی‌شود، چیست؟ چنین فردی آیا به بهشت می‌رود یا به جهنم؟
در توضیح این مسأله باید بگوییم، انسان اگر قبل از مرگ موفق به توبه - آن هم توبه‌ی نصوح و واقعی - شود، همه‌ی گناهانش آمرزیده می‌شود. ممکن است کسانی بگویند بیان این گونه مطالب موجب تجری بیش‌تر گناه کاران می‌شود؛ اما ما می‌گوییم چه کسی می‌تواند مطمئن باشد که موفق به توبه‌ی نصوح می‌شود؟ در هر حال اگر موفق به توبه شد، خداوند ضمانت کرده گناهان او را بیامرزد: الا من تاب و آمن و عمل صالحا فأولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما؛ [68] مگر آن کسانی که از گناه توبه کنند و با ایمان به خدا عمل صالح به جای آرند، پس خدا گناهان آنها را بدل به ثواب گرداند که خداوند در حق بندگان بسیار آمرزنده و مهربان است.
هم چنین انسانی که در مدت عمر خود کبایر را ترک کرده و تنها مرتکب صغایری شده که به حد کبیره نرسیده است، اگر در لحظات آخر موفق به توبه نشود، خداوند او را می‌آمرزد: ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر

عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما؛ [69] چنان چه از گناهان بزرگی]گناهان کبیره[که شما را از آن نهی کرده‌اند دوری گزینید ما از گناهان دیگر شما در گذریم و شما را [در دو عالم] به مقامی بلند و نیکو برسانیم. البته این در صورتی است که سیئات و صغایر چنین فردی به حد کبیره نرسیده باشد؛ زیرا اصرار بر صغایر، خود گناهی است کبیره.
اما فردی که قبل از مرگ موفق نشده از گناه کبیره‌اش توبه کند چطور؟ بر اساس روایاتی که در این زمینه داریم، ملک الموت جان این گونه افراد را سخت می‌گیرد. اگر با همان سخت گرفتن جانشان، حسابشان پاک شد، به بهشت می‌روند و گرنه ممکن است مدتی در عالم برزخ معذب بوده و فی الجمله عقاب‌هایی داشته باشند. این که شب اول قبر و در عالم برزخ چه معامله‌ای با آنها می‌کنند، خدا می‌داند. ممکن است حتی در
[صفحه 89]
محشر، ناراحتی‌ها، گرفتاری‌ها، گرسنگی‌ها و تشنگی‌هایی داشته باشند. اگر با این عقاب‌ها، حسابشان پاک شد، مشمول آمرزش می‌شوند و به شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم‌السلام به بهشت می‌روند. البته شرط رفتن به بهشت، این است که اصل ایمانشان لطمه نخورده باشد و تا لحظه‌ی مرگ آن را حفظ کرده باشند.
البته ناگفته نماند که در باب «مرتکب کبیره» خوارج معتقد بودند اگر کسی مرتکب گناه کبیره - آن هم کبیره‌ای که خود آنها کبیره می‌دانستند - شود، کافر است. بر این اساس بود که حضرت علی علیه‌السلام را کافر می‌دانستند؛ زیرا پذیرفتن حکمیت از سوی آن حضرت را یک گناه کبیره می‌پنداشتند. آنها به دلیل همان عقاید انحرافی که داشتند شیعیان را سر می‌بریدند و به زن‌هایشان تجاوز می‌کردند. آری، همان‌هایی که قائم اللیل و صائم النهار و حافظ قرآن بودند، چنین عقیده‌ی فاسدی داشتند. در هر صورت، این قول خوارج که هر کبیره‌ای موجب کفر می‌شود، غلط است. البته اگر کسی گناه کبیره‌ای انجام دهد و موفق به توبه هم نشود، گرفتار عذاب الهی می‌گردد اما کافر نمی‌شود، بلکه اگر ایمانش محفوظ مانده باشد، هر چند مرتکب کبیره‌ای هم شده باشد، بعد از تحمل عذاب، نهایتا وارد بهشت می‌شود. بنابراین برای رفتن به بهشت، ایمان شرط اساسی است؛ بدون ایمان کسی به بهشت نمی‌رود.

یک مسأله مهم این است که ایمان دارای چند رکن است؟ در یک جمله می‌توان گفت: پذیرفتن آنچه را که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند، از ارکان ایمان است. البته پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موارد بسیاری را بیان فرموده‌اند که از مهم‌ترین آنها همان اصول دین، یعنی توحید و نبوت و معاد است. اما بقیه‌ی آنها چیست؟ آیا مثلا اگر کسی علم دارد به این که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خدا، حضرت علی علیه‌السلام را به خلافت منصوب کرده است - مثلا در غدیر حضور داشته و یا در طول زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را از آن حضرت شنیده است - اما از روی حسد، کینه، بغض و انتقام‌جویی، به انکار آن پرداخته و ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نپذیرد، با ایمان است؟
کسی با ایمان است که همه‌ی آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خدا آورده است، قبول داشته باشد. پس اگر کسی از روی عناد، ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام را انکار کند و مثلا بگوید، چون
[صفحه 90]
علی علیه‌السلام پدرم را در جنگ بدر کشته است، زیر بار ولایت او نمی‌روم، و یا از روی حسد به انکار آن بپردازد، قطعا جهنمی است: أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما؛ [70] آیا حسد می‌ورزند با مردم به جهت آن که آنها را خدا از فضل خود برخوردار نمود [که] البته ما بر آل ابراهیم کتاب و حکمت فرستادیم و به آنها ملک و سلطنتی بزرگ عطا کردیم.
این که فقها می‌فرمایند اگر کسی ضروریات دین را انکار کند در واقع رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را انکار کرده است، به همین مسأله باز می‌گردد. البته این مسأله اختصاص به اعتقاد به امامت و یا حتی ضروریات ندارد، بلکه اگر حتی چیزی از ضروریات نباشد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را گفته باشد، و کسی از روی عناد آن را انکار کند، در واقع رسالت پیامبر را انکار کرده است.
انکار رسالت، به یک معنا بازگشتش به انکار ربوبیت تشریعی خدا است؛ یعنی حکم خدا را قبول ندارم، خدا را به حاکمیت قبول ندارم. البته این مسأله گاهی ممکن است به زبان گفته شود و گاهی هم ممکن است فقط در دل باشد. کسی که یقین دارد حکمی جزو اسلام است - مانند احکام مربوط به حدود، تعزیرات، اختلاف حقوق زن و مرد و... - اما ته دلش آن را قبول نداشته باشد، اگر چه در ظاهر مسلمان است، اما در باطن کافر

است؛ یعنی با این که طهارتش ثابت است و با او معامله مسلمان می‌شود، اما به بهشت نمی‌رود؛ زیرا شرط ورود به بهشت ایمان مطلق است. این جا است که تفاوت بین اسلام و ایمان مشخص می‌شود.
بنابراین ایمان واقعی که موجب دخول در بهشت و سعادت ابدی می‌شود، پذیرفتن هر چیزی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خدا آورده است.

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که تکلیف کسانی که به دلیل قرار گرفتن در شرایطی خاص نمی‌توانند حقایق اسلام را تشخیص دهند، چیست؟ شاید تصور این حالت برای امثال من و شما خیلی آسان نباشد، اما اگر این مقدار چشممان را بازتر کنیم خواهیم دید که اکثریت مردم روی زمین را این گونه افراد تشکیل می‌دهند. شرایط
[صفحه 91]
بسیاری از جوامع طوری نیست که مردم همه‌ی حقایق را درک کنند. اگر خدا بر ما منت گذاشته و این معارف را به ما عنایت فرموده است تا ایمان واقعی پیدا کنیم و حقایق اسلام را بشناسیم، باید بسیار شکرگزار باشیم. بسیاری از مردم در شرایطی واقع شده‌اند که خیال می‌کنند حقیقت آن است که آنها می‌گویند و جز آن نیست. برای مثال بسیاری از فرقه‌های اسلامی در کشورهای غیر شیعه نشین هستند که به دلیل انس زیاد با شرایط محیطی - اجتماعی خودشان، اصلا تصور نمی‌کنند راه دیگری صحیح باشد. آنها شیعیان را مشرک می‌دانند و معتقدند قرآن شیعیان قرآنی دیگر است، شیعیان نماز نمی‌خوانند و اگر هم بخوانند، چیز دیگری است و با نماز مسلمانان تفاوت دارد! و... حتی روایت مجعولی به این مضمون درست کرده‌اند که شیعه‌ها معتقدند جبرئیل امین خیانت کرده و به جای این که وحی را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل کند، اشتباهی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرده است! از این رو آنها [شیعیان!] وقتی نمازشان تمام می‌شود، به جای گفتن الله اکبر، سه مرتبه می‌گویند: «خان الامین»! یعنی - نعوذ بالله - جبرئیل امین خیانت کرده است! آن چنان تبلیغات گسترده‌ای بر ضد شیعه صورت گرفته است که اگر ما هزار بار قسم بخوریم که چنین چیزهایی واقعیت ندارد، و حتی یک نفر شیعه نیز در کشور ما چنین کاری انجام نمی‌دهد، آنها باور نمی‌کنند. چنین کسانی اصلا در صدد بر نمی‌آیند که ببینند تشیع حق است یا باطل.
اکنون فرض کنیم کسانی به دلیل قرار گرفتن در چنین شرایطی، ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را قبول نداشته باشند، و خلفای ثلاثه را حق و حضرت علی علیه‌السلام را هم خلیفه‌ی چهارم بدانند؛ چنین افرادی آیا بهشتی هستند یا جهنمی؟ آیا آن روایتی که می‌گوید: اگر کسی ولایت ما را نداشته باشد به جهنم می‌رود، شامل این افراد نیز می‌شود یا خیر؟
به این گونه افراد که اصلا احتمال حقانیت مذهبی دیگر به ذهنشان نمی‌آید، اصطلاحا «مستضعف» می‌گویند. مستضعف، به اندازه‌ی استضعافش معاف و معذور است. البته اگر فردی در یک امر فرعی استضعاف داشت،

معنایش این نیست که مستضعف مطلق است.
اگر کسی فقط در بعضی از مسایل اعتقادی مستضعف باشد، به هر اندازه که حجت برایش تمام شده باشد - چه از راه عقل و چه از راه نقل - به همان اندازه مسؤول است.
بنابراین ملاک سعادت انسان ایمان است، به شرط آن که تا آخرین لحظه آن را حفظ کرده باشد. ایمان وقتی باقی می‌ماند که انسان به لوازم آن ملتزم باشد، در غیر این صورت
[صفحه 92]
به تدریج ضعیف می‌شود و از بین می‌رود. حتی ممکن است خود فرد نیز متوجه نشود که کافر شده است، اما ته دلش می‌بیند شک و تردید دارد و برخی از احکام الهی را نمی‌تواند قبول کند. عمل تنها بدون ایمان گرچه می‌تواند آثاری در دنیا داشته باشد، اما فایده‌ای برای آخرت ندارد.
اکنون آیا کسانی که اعتقادات صحیح و کاملی دارند؛ یعنی علاوه بر این که سایر اصول دین را قبول دارند، به امامت ائمه معصومین علیهم‌السلام معتقدند، اما گاهی هم مرتکب گناهی شده‌اند، آیا ما باید با آنها دشمن شویم و طردشان کنیم؟ تمام انسان‌ها که معصوم نیستند. مسلما تعداد معصومان از غیر معصومان بسیار کم‌تر است. البته اگر کسی تجاهر به فسق دارد، نباید با او معاشرت کنیم. اگر کسی دارای بعضی از صفات زشت است، خوب نیست انسان با او رفاقت کند؛ زیرا ممکن است خودش نیز به آن صفات زشت مبتلا گردد. اما نباید به او فحش و ناسزا بدهد، بلکه باید نسبت به او دلسوزی داشته باشد و سعی نماید او را ارشاد کند و با تضرع و زاری از خداوند بخواهد که خدا توفیقش دهد تا گناهانش را ترک و توبه کند.
در هر حال اگر کسانی ایمانشان را حفظ کنند، بالاخره به بهشت می‌روند. البته این سخن بدین معنا نیست که ایمان تنها کافی است و گناه هیچ اثری ندارد: فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره. و من یعمل مثقال ذرة شرا یره؛ [71] هر کس به قدر ذره‌ای کار نیک کرده [پاداش] آن را خواهد دید و هر کس به قدر ذره‌ای کار زشتی مرتکب شده [کیفر آن را] خواهد دید.
هیچ کاری بی‌حساب نیست. شفاعت هم نصیب کسانی می‌شود که لیاقت شفاعت را کسب کرده باشند و باید توجه داشت که ارتکاب بعضی از گناهان باعث از بین رفتن لیاقت شفاعت می‌گردد. امام صادق علیه‌السلام در آخرین لحظات حیات پربرکتشان فرمودند، به اهل‌بیت و دوستان من بگویید: ان شفاعتنا لن تنال مستخفا بالصلاة؛ [72] کسی که نماز را سبک بشمارد، مشمول شفاعت ما نمی‌شود. بنابراین همان طور که توبه موجب آمرزیده شدن گناهان می‌شود، برخی از کارهای دیگر انسان نیز می‌تواند

استحقاق شفاعت برایش ایجاد کند یا قابلیت شفاعت را از وی سلب کند.
[صفحه 93]

خوف و رجا

اشاره

یا ابن‌جندب یهلک المتکل علی عمله و لا ینجو المتجرىء علی الذنوب الواثق برحمة الله قلت فمن ینجو قال الذینهم بین الرجاء و الخوف کأن قلوبهم فی مخلب طائر شوقا الی الثواب و خوفا من العذاب.

مفهوم خوف و رجا و تأثیر انگیزه در انجام اعمال اختیاری انسان

امام صادق علیه‌السلام در این بخش از وصیت خود به ابن‌جندب، نجات یافتگان از عذاب الهی را کسانی معرفی می‌کند که خوف و رجای حقیقی و متعادل در دل‌هایشان وجود دارد: یهلک المتکل علی عمله و لا ینجوا المتجریء علی الذنوب الواثق برحمة الله قلت فمن ینجو؟ قال الذینهم بین الرجاء و الخوف کان قلوبهم فی مخلب طائر شوقا الی الثواب و خوفا من العذاب؛ کسی که به اعمال [خوب] خود اعتماد دارد، به هلاکت می‌رسد و کسی هم که به امید رحمت خداوند، بر انجام گناهان تجری پیدا می‌کند نجات نخواهد یافت. [ابن‌جندب] سؤال کرد پس چه کسی نجات پیدا می‌کند؟ حضرت فرمودند: کسانی که حالشان میان خوف و رجا باشد [یعنی نه خوفشان آن چنان است که از آمرزش گناهانشان ناامید باشند و نه امیدواری آنان به رحمت خداوند آن چنان است که جرأت ارتکاب گناه را داشته باشند.] گویی قلب‌های آنان در چنگال پرنده‌ای است [که هر لحظه احتمال می‌رود آن را در چنگال خود بفشارد یا آن را رها کند و آنان رهایی یابند] هم شوق به ثواب در دل‌هایشان وجود دارد و هم خوف از عذاب.

روایاتی از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام آمده است که بیان می‌دارد در دل مؤمن دو نور وجود دارد؛ یکی نور خوف و یکی هم نور رجا که اگر آنها را در دو کفه‌ی یک ترازو قرار دهند، هیچ کدام از دیگری سنگین‌تر نخواهد بود. [73].

[صفحه 94]

انسان برای انجام کارهای اختیاری خود حتما باید انگیزه‌ای داشته باشد، به تعبیر فلاسفه، باید مبادی اراده، یعنی حالاتی روحی و قلبی در فرد پدید آید تا وادار به انجام کاری شود. مهم‌ترین انگیزه‌ای که باعث می‌شود تا انسان کاری را انجام دهد و یا اموری را ترک نماید، احساس لذت و درد است. اگر انسان اطمینان داشته باشد که با انجام یک کار خاص احساس لذتی برایش فراهم خواهد شد، آن کار را با انگیزه و امیدواری انجام می‌دهد و برعکس، برای در امان ماندن از ناراحتی و درد و رنج، یک سری کارها را ترک خواهد کرد. این حالت، مشترک بین انسان و حیوان و هر موجودی است که دارای قدرت اراده و اختیار می‌باشد. انسان برای رسیدن به لذت و یا فرار از درد، باید مقدماتی را فراهم کند. مثلا یک نفر که از صبح تا شب کار می‌کند و زحمت می‌کشد، امید دارد تا لقمه نانی به دست بیاورد و با خوردن آن لذت ببرد. فلاسفه بعضا برای این گونه لذت‌هایی که احتیاج به انجام مقدماتی دارد، تعبیر «نفع» را به کار می‌برند؛ مثلا می‌گویند خوردن دارو نافع است؛ یعنی صرف خوردن آن لذتی ندارد، بلکه مقدمه‌ای

است برای این که انسان به سلامتی برسد. اما انگیزه‌ی انجام یک سری کارها، نه لذت است و نه نفع، بلکه «مصلحت» است. مثلا کسی که بیمارستانی را احداث کرده است، نه مستقیما از ساختن آن لذت برده و نه نفعی برای او خواهد داشت، اما کاری است که مصلحت دارد.
او وقتی که می‌بیند بیمارانی با بستری شدن در آن بیمارستان از مرگ حتمی نجات پیدا می‌کنند و بهبودی می‌یابند، احساس رضایت و لذت می‌کند. اموری هم چون تحصیل علم و انجام عبادت نیز جزو این گونه کارها هستند.
بنابراین می‌توانیم بگوییم هر کاری که یک موجود زنده‌ی با اراده انجام می‌دهد، برای این است که به مطلوب و فایده‌ای برسد و یا از امری نامطلوب در امان باشد. در امور مطلوب، تحقق خیر و صلاح فرد یا جامعه ملاک عمل است و متقابلا در امور نامطلوب پرهیز از درد، ضرر و کارهایی که به صلاح فرد یا جامعه نیست مدنظر می‌باشد.
برخی امور مطلوب به گونه‌ای هستند که انسان برای به دست آوردن آنها هیچ تلاشی نمی‌کند. مثلا برای همه‌ی ما مطلوب است که نفس بکشیم تا زنده بمانیم، اما هیچ تلاشی برای آن انجام نمی‌دهیم. برخی نیز به گونه‌ای هستند که برای رسیدن به آنها باید مقدماتی فراهم کنیم. اگر امری مطلوب ما باشد ولی بدانیم تحقق آن اصلا امکان‌پذیر
[صفحه 95]
نیست، برای رسیدن به آن هیچ گاه تلاش نمی‌کنیم، اما اگر یقین داشته باشیم که شدنی است و یا حتی احتمال تحقق آن را هم در آینده بدهیم، حتما برای آن تلاش خواهیم کرد. به وجود آمدن چنین حالتی در انسان، «امید» یا «رجا» نام دارد. رجا یعنی این که انسان به تحقق امری مطلوب، که یقین دارد یا احتمال می‌دهد در آینده به وقوع می‌پیوندد، امید داشته باشد. در مقابل، خوف یعنی این که انسان از تحقق امری نامطلوب، که یقین دارد یا احتمال می‌دهد در آینده به وقوع بپیوندد، ترس و واهمه داشته باشد.
بنابراین انسان همواره برای انجام دادن و یا انجام ندادن اعمال اختیاری خود، به دو عامل امید و ترس توجه دارد؛ امید به این که در اثر کاری خوب، امری مطلوب حاصل می‌شود و ترس از این که در اثر کاری بد، امری نامطلوب تحقق می‌یابد. البته هر کدام از دو عامل امید و ترس دارای دو وجه می‌باشد؛ یعنی انسان هم می‌تواند امید داشته باشد که امر مطلوبی حاصل شود و هم امید داشته باشد که امر نامطلوبی دفع گردد. مثلا انسان هم می‌تواند امید داشته باشد که سلامتی‌اش را به دست آورد و هم امید داشته باشد که بیماری‌اش برطرف شود. انسان هم می‌تواند از این که امری مطلوب از دست برود و یا امری نامطلوب حاصل شود ترس و

واهمه داشته باشد؛ مثلا هم از این بترسد که سلامتی‌اش از بین برود، و هم از این که ناخوشی و مرضی پیدا کند.

امید و ترس افراد، به میزان شناخت و معرفت و نیازهایی که درک می‌کنند بستگی دارد. مثلا ترس و امید یک کودک دو سه ساله فقط در محدوده‌ی خواسته‌هایی که دارد شکل می‌گیرد. او هیچ وقت نسبت به مسایل بین المللی، اجتماعی، معنوی و اخروی و... ترس و امیدی ندارد؛ زیرا هیچ تصوری از آنها ندارد. در سطحی بالاتر، انسان‌های عادی و معمولی، از بیماری، فقر، گرفتاری‌های زندگی و... ترس دارند و از سوی دیگر، امید دارند که پول‌دار بشوند و همسر خوب، خانه‌ی خوب و موقعیت اجتماعی خوبی به دست آورند. افرادی که مقداری معرفتشان بیش‌تر است، مسایل معنوی را هم در نظر می‌گیرند؛ برای مثال، از این که عقل و ایمانشان از بین برود می‌ترسند و امید دارند که بر معرفت و ایمانشان افزوده شود. کسانی هم که به آخرت ایمان دارند، به ثواب‌های اخروی امیدوارند و از عذاب‌های اخروی در هراسند.
[صفحه 96]
فلسفه‌ی ارسال دین، این است که دایره امیدها و ترس‌ها را گسترش دهد؛ یعنی به انسان بفهماند که فقط نباید از گرسنگی، بیماری، صاعقه و... ترسید، بلکه بالاتر از اینها باید از چیزهایی مهم‌تر در هراس بود؛ این که به انسانیت انسان لطمه بخورد، روح و قلب انسان آلوده و سیاه شود، عذابی از ناحیه خداوند در دنیا و آخرت به انسان برسد و از همه مهم‌تر، خداوند از انسان ناراضی شود و به او اعتنایی نکند. همه افراد به یک اندازه از این مسایل نمی‌ترسند. مثلا بچه‌ها این گونه ترس‌ها را به هیچ وجه درک نمی‌کنند؛ زیرا آنها نمی‌دانند چه چیز خداوند را ناراضی می‌کند. یا انسان‌هایی که در درجات اول ایمان قرار دارند، از عذاب‌های آخرت و جهنم می‌ترسند، اما ترس کسانی که در مراتب عالی‌تر ایمان هستند، با آنها فرق می‌کند؛ مثلا می‌ترسند که کار آنها محبوبشان را برنجاند یا باعث شود خداوند دیگر به آنها اعتنایی نکند. البته بچه‌ها هم توانایی درک بعضی مسایل در این حد را دارند. برای مثال، وقتی پدر یا مادرشان با آنها قهر می‌کند، ناراحت و غصه‌دار می‌شوند. هیچ تنبیهی برای کودک بدتر از بی‌توجهی و قطع نوازش و مهر و محبت مادری نیست. بالاترین نیاز فطری انسان نیز این است که خداوند به او عنایت داشته باشد.
قرآن کریم یکی از بزرگ‌ترین عذاب‌های الهی را در روز قیامت سخن نگفتن خداوند با افراد شقی ذکر کرده و می‌فرماید:... و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب ألیم؛ [74]... و خدا روز قیامت با آنان سخن می‌گوید، و به ایشان نمی‌نگرد، و پاکشان نمی‌گرداند،

و عذابی دردناک خواهند داشت. این عذاب، از هر عذاب و آتشی سخت‌تر است. شاید ما الان به خوبی درک نکنیم که این چه نوع عذابی است، اما آن گاه که در قیامت که این نیاز را در وجودمان احساس کردیم و از عنایت خداوند (سخن گفتن و نگاه و توجه خدا) محروم شدیم، آن گاه خواهیم فهمید که چه نعمتی را از دست داده‌ایم.
بنابراین خوف و رجا منحصر به امور دنیایی نیست و فقط اموری را که در دنیا از آنها می‌ترسیم یا به آنها امید داریم شامل نمی‌شود، بلکه مواردی مهم‌تر و اساسی‌تر را نیز در بر می‌گیرد که ما با بالا بردن معرفتمان می‌توانیم آنها را درک و لمس کنیم.
[صفحه 97]

ما علاوه بر این که باید از برخی امور بترسیم، باید از کسانی هم که آن امور به دست آنها است حساب ببریم. مثلا، ما علاوه بر این که باید از عذاب آخرت بترسیم، باید از کسی که این عذاب به دست او است نیز حساب ببریم و او را بشناسیم. انسان گاهی از این می‌ترسد که مبادا مبتلا به وبا، سرطان و یا ایدز گردد و گاهی نیز کسی را می‌شناسد که می‌تواند او را به این بیماری‌ها مبتلا کند. از این روی، شناخت کسی که توانایی وارد کردن عذاب و یا دفع آن را دارد، امری لازم و ضروری است. کسانی که اعتقاد به معاد دارند؛ یعنی به زندگی پس از مرگ و نیز عذاب و ثواب آخرت معتقدند، اما نمی‌دانند که اختیار این عذاب‌ها و ثواب‌ها در دست کیست، در واقع خداوند را نمی‌شناسند. از شواهد و قراین موجود چنین به دست می‌آید که در هزاران سال قبل، انسان‌هایی می‌زیسته‌اند که به عالم آخرت معتقد بوده و می‌دانسته‌اند که در آن‌جا گرسنگی و ناراحتی‌هایی هست. برخی از باستان شناسان در کاوش‌های خود به خوشه‌های گندمی برخورد کرده‌اند که همراه با اجساد انسان‌هایی که گویا از افراد سرشناس زمان خود بوده‌اند، دفن شده بودند. شاید آنها با این کار خود می‌خواسته‌اند تا هنگام زنده شدن مردگان در عالم پس از مرگ، برای رفع گرسنگی خود از این گندم‌ها تناول کنند تا از گرسنگی تلف نشوند!
بنابراین اسلام فقط منادی وجود جهانی پس از مرگ و این که در آن‌جا عذاب‌ها و ثواب‌هایی وجود دارد نیست، بلکه علاوه بر آن درصدد است تا به انسان بفهماند که اختیار این عذاب‌ها و ثواب‌ها در دست خدا است و انسان اگر می‌خواهد به آن عذاب‌ها مبتلا نشود، باید از خدا بترسد. البته این ترس اصالتا ناشی از اعمال خود افراد در این دنیا است؛ یعنی اگر انسان‌ها کار بدی بکنند، مبتلا به عذابی می‌شوند که آن عذاب را خداوند بر آنها نازل خواهد کرد. انسان باید نقطه بیم و امیدش خدا باشد تا هم به مصیبت‌ها و امور نامطلوب و دنیا و آخرت مبتلا نشود و هم امور مطلوب و پسندیده دنیا و آخرت را به دست آورد، و این امر تنها در پرتو اطاعت از خداوند امکان‌پذیر است.
عامل حرکت انسانی از دیدگاه معرفت اسلامی، خوف از خدا و رجای به خداوند است. دو عامل خوف و رجا موجب می‌شود تا انسان‌ها بر حسب مراتب ایمان و معرفت خود، به عبادت خدا بپردازند؛ عبادت برخی افراد به دلیل ترس از عذاب جهنم است و
[صفحه 98]
کسانی که از درجات بالاتر ایمان برخوردارند، از ترس این که مبادا از

چشم خدا بیفتند او را عبادت می‌کنند: فهبنی... صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک؛ [75] اگر بر عذابت صبر کنم، چطور می‌توانم بر فراقت صبر کنم؟

حد نصاب خوف و رجا

خوف و رجا امری تشکیکی و ذو مراتب است و دارای حد نصابی است که مؤمن باید حداقل مرتبه‌ی آن را داشته باشد. اگر امید انسان به رحمت خداوند به گونه‌ای باشد که فکر کند کارهای او دیگر دخالتی در آن ندارد و آن قدر رحمت خدا واسع است که همه را می‌آمرزد، باعث می‌شود تا انسان گستاخ شود و از ارتکاب گناهان باکی نداشته باشد. این امید، در واقع یک رجای کاذب است و واقعیت ندارد؛ زیرا خداوند بر اساس اعمال خود افراد، آنها را می‌آمرزد و به بهشت می‌برد و یا عذاب نموده و به جهنم می‌برد. بنابراین، داشتن مرتبه‌ای از خوف که مانع از گناه می‌شود و نیز حدی از رجا که موجب انجام اعمال خوب می‌گردد، واجب و لازم است. البته بین این دو عامل باید توازن برقرار باشد.

اگر رجا طوری باشد که بر خوف غلبه کند و خوف کم شود به حدی که دیگر انگیزه‌ی ترک گناه در انسان باقی نماند، انسان مبتلا به گناه می‌شود که در آن هلاکت است. اگر خوف هم بیش از رجا باشد خطا است؛ یعنی فرد نباید فکر کند که چون مرتکب گناهی شده است حتما خدا او را به جهنم خواهد برد. چنین فردی باید توبه کند و با انجام کارهای خوب، به رحمت و آمرزش خداوند امیدوار باشد.

مراتب دیگر خوف و رجا مخصوص کسانی است که درجه ایمان و معرفتشان بیش‌تر است. معرفت این گونه افراد بعضا تا بدان جا می‌رسد که حتی می‌توانند سرنوشت خودشان را ببینند و از این که خداوند در آن عالم چه چیزهایی به آنها خواهد داد، خبردار شوند. البته شاید تصور این حالت برای ما مشکل باشد. کسانی هم هستند که صرف توجه به صفات جلالیه‌ی الهی موجب خوفشان می‌شود و یا از این که خداوند چه عذاب‌هایی دارد، لرزه بر اندامشان می‌افتد.

کمال انسانیت این است که بندگی خدا در تمام ابعاد وجود انسان ظهور پیدا کند. یکی از ابعاد وجودی انسان خوف است و کمال عبودیت اقتضا می‌کند که به عنوان عبادت در وجود انسان ظهور پیدا کند. از این رو این خوف حتی در معصومان علیهم‌السلام و کسانی که اصلا گناهی مرتکب نشده‌اند نیز وجود دارد. آنها با این که می‌دانند مورد آمرزش خدا قرار می‌گیرند، اما به دلیل توجهی که به صفت قهاریت خداوند دارند، در حالاتی قهر خدا را می‌بینند و خودشان را فراموش می‌کنند. رجای آنها نیز در اثر توجه به صفات جمالیه خداوند است. البته در این مرتبه نیز ممکن است در وجود بعضی افراد خوف بیش از رجا ظهور پیدا کند و یا برعکس. کامل‌ترین افراد کسانی هستند که در وجودشان هر دو عامل خوف و رجا در حد تعادل وجود داشته باشد.
در این مورد داستانی را از گفت و گوی حضرت یحیی علیه‌السلام و حضرت عیسی علیه‌السلام، که هر دو پیامبر و تقریبا هم سن و هم زمان یکدیگر بوده‌اند، به این مضمون نقل می‌کنند که روزی حضرت یحیی علیه‌السلام خطاب به حضرت عیسی علیه‌السلام عرض کرد: آیا از عذاب الهی نمی‌ترسید که این گونه آرام هستید؟ حضرت عیسی علیه‌السلام نیز در مقابل فرمود: آیا شما به رحمت خداوند امیدوار نیستید که این قدر گریه می‌کنید؟ حضرت یحیی علیه‌السلام از خوف خدا بسیار گریه می‌کرد به گونه‌ای که در اثر سوزش اشک چشم‌هایش، صورتش زخم شده بود و گوشت‌های صورتش ظاهر شده بود. آن حضرت آن قدر رقیق القلب بود که اگر پدرش حضرت زکریا علیه‌السلام قصد موعظه در مسجد را داشت و می‌خواست از عذاب الهی در آخرت سخن بگوید، مواظب بود که حضرت یحیی علیه‌السلام حضور نداشته باشد؛ زیرا اگر این سخنان را می‌شنید، آن چنان برآشفته می‌شد که دیگر نمی‌توانست تحمل کند. حضرت یحیی علیه‌السلام از بکائین عالم است که آثار خوف و صفات جلالیه خداوند در او بیش‌تر ظهور پیدا کرده بود. در مقابل، رجا و رحمت خداوند؛ یعنی صفات جمالیه، بیش‌تر در وجود حضرت عیسی علیه‌السلام تجلی یافته بود. اگر این نقل صحیح باشد، چنین برمی‌آید که اگر چه حضرت عیسی علیه‌السلام و حضرت یحیی علیه‌السلام هر دو از پیامبران الهی بوده‌اند، اما صفات جلال و جمال الهی به یک اندازه در آنها ظهور پیدا نکرده بود. در حالی که پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام افضل از حضرت

عیسی علیه‌السلام و حضرت یحیی علیه‌السلام هستند؛ زیرا این صفات هر دو به یک اندازه در آنها متجلی شده است. البته اگر بعضا در روایاتی مشاهده می‌کنیم که آثار خوف و ترس از عذاب جهنم در نزد تعدادی از حضرات معصومین علیهم‌السلام بیش‌تر وجود دارد، به دلیل توجه به صفات جلالیه خداوند و نیز حالات خاص آنان است. متقابلا وقتی هم که حالت انبساط پیدا می‌کنند، فقط صفات جمالیه خداوند را می‌نگرند. سایر اولیای خداوند هم ممکن است به همین ترتیب بعضا توجه بیش‌تری به صفات جلالیه خدا داشته باشند و یا به صفات جمالیه خداوند، اما کامل‌ترین آنها کسانی هستند که توجهشان به صفات جمال و جلال یکسان باشد.
[صفحه 101]

شادی از دیدگاه اسلام

اشاره

يا ابن‌جندب من سره أن يزوجه الله الحور العين و يتوجه بالنور فليدخل على آخيه المؤمن السرور.

شاد کردن برادر مؤمن

این مضمون که شاد کردن برادر مؤمن، یکی از عبادات بزرگ است به صورت‌های گوناگون در روایات بسیاری وارد شده و ابوابی از مجموعه‌های روایی مثل کافی، وافی، وسائل الشیعه و... را به خود اختصاص داده است. در این جا به چند نمونه از این روایات و توضیح آنها اشاره می‌کنیم.
مضمون بعضی از این روایات این است که بهترین و یا محبوب‌ترین عبادات نزد خدای متعال این است که انسان دل برادر مؤمن خود را شاد نماید و یا به تعبیر معروف، در قلب مؤمن «ادخال سرور» کند. در این باره مرحوم کلینی روایتی را از امام باقر علیه‌السلام در کافی آورده است: ما عبدالله بشیء أحب الی الله من ادخال السرور علی المؤمن؛ [76] یعنی خدای متعال عبادت نشده به چیزی که محبوب‌تر باشد نزد او از آن که سروری در قلب مؤمن وارد کنند. این روایت بیان‌گر این حقیقت است که شاد کردن مؤمن محبوب‌ترین عبادت‌ها نزد خدای متعال است. در اصول کافی نظیر همین مضمون از خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز نقل شده است: ان احب الاعمال الی الله تعالی ادخال السرور علی المؤمنین؛ [77] محبوب‌ترین اعمال نزد خدا، شاد کردن مؤمنین است. در بعضی از روایات
[صفحه 102]
برای تشویق مردم به شاد کردن برادران ایمانی‌شان، چنین آمده است: کسی که مؤمنی را شاد کند تنها یک شخص را شاد نکرده بلکه ما اهل‌بیت علیه‌السلام را نیز شاد کرده است و کسی که ما را شاد کند، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شاد کرده است. [78] در روایت دیگری آمده است: کسی که مؤمنی را شاد کند، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را شاد کرده است. [79] این گونه مضامین در روایات ما مکرر نقل شده است. از جمله در کافی آمده است: عن الصادق علیه‌السلام قال لا یری احدکم اذا ادخل علی مؤمن سرورا انه علیه ادخله فقط بل و الله علینا بل و الله علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؛ [80] یعنی اگر یکی از شما برادر ایمانی خود را شاد کرد، فکر نکند که فقط او را شاد کرده، به خدا قسم ما را شاد کرده است، به خدا قسم این شادی را در دل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد کرده است. روایتی هم از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده که می‌فرماید: من سر مؤمنا فقد سرنی و من سرنی فقد سر الله؛ [81] کسی که مؤمنی را شاد کند، مرا شاد کرده و کسی که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است.
موارد یاد شده، نمونه‌هایی از روایات متعددی است که در این باره وارد

شده است. بنابراین جای هیچ گونه شکی نیست که از نظر اهل‌بیت علیهم‌السلام شاد کردن مؤمنان کاری بسیار پسندیده و بلکه بالاترین عبادات است. اما درباره‌ی این مطلب سؤالاتی مطرح می‌شود و ابهاماتی برای انسان پیش می‌آید. گاهی هم اشتباهاتی واقع شده و برداشت‌ها و نتیجه‌های نادرستی گرفته شده است. بعضی از این سؤالات را با مضامینی که در سایر روایات وارد شده و یا از طریق قراین قطعی، به راحتی می‌توان پاسخ داد. یکی از این سؤالات این است که آیا انسان هر کسی را، از هر راهی که شاد کند، چنین عملی عبادتی بزرگ محسوب می‌شود؟ پاسخ این سؤال تقریبا روشن است. هر کس که آشنایی مختصری با نظام ارزشی اسلام، مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام و معارف اسلامی داشته باشد، جواب این سؤال را می‌داند. منظور این نیست که کسی از راه گناه، دیگری را شاد کند؛ یعنی گناهی مرتکب شود تا دیگری شاد شود. مسلما این کار نه تنها ثوابی ندارد، بلکه گناهش هم محفوظ است. در بعضی از روایات به این نکته، که نباید شاد کردن مؤمن

[صفحه 103]

همراه با گناه باشد، تأکید شده است. بعضی از بزرگان می‌گویند شاد کردن مؤمن، حتی به صورتی که مستلزم کارهای لغو و مبتذل باشد، مطلوب نیست. ممکن است افراد غیر متقی و کسانی که در گفتار و رفتارشان چندان مقید نیستند، بعضی بذله گویی‌ها و مسخره بازی‌هایی که در شأن مؤمن نیست، انجام دهند و تصور کنند که چون با این کارها دیگران را شاد کرده‌اند، بالاترین عبادات را انجام داده‌اند. هرچند فرض کنیم که این گونه کارها حرام نباشد، اما دست کم جزو کارهای نامطلوب و احیانا مذموم (مکروه یا مشتبه) به شمار می‌آید. البته ممکن است در این مورد استثنائاتی باشد. فرض کنید فردی در اثر گرفتاری و مشکلات زندگی دچار افسردگی شدید شده و یک حالت بیمار گونه‌ای پیدا کرده باشد به گونه‌ای که اگر بخواهند او را از این حالت خارج کرده و شاد کنند راهی جز بذله‌گویی یا انجام رفتارهایی که در شرایط عادی مطلوب نیست وجود ندارد. این کار ممکن است نوعی معالجه باشد. این حالت استثنا است و نمی‌توان گفت که هر کس برای شاد کردن دیگران، به هر شکل رفتار کند، بالاترین عبادت را انجام داده است. مسلما نمی‌توان از طریق گناه و حتی از راه امور مکروه، مشتبه و یا لغو، چنین عملی را انجام داد. کارهای لغوی وجود دارد که فی حد نفسه مطلوب نیست: و الذین هم عن اللغو معرضون؛ [82] از صفات مؤمنان این است که مرتکب کارهای بیهوده نمی‌شوند. بنابراین می‌توان گفت که به طور مطلق، شاد کردن هر کسی بالاترین عبادات نیست بلکه تنها شاد کردن مؤمنان از مجاری شرعیه و

راه‌هایی که شرعا مجاز است مطلوب و پسندیده و بالاترین عبادات محسوب می‌شود.

شاد بودن مطلوب فطری انسان

سؤال‌های دیگری نیز، که بسیار عمیق‌تر و پیچیده‌تر و جزو مسایل اصولی و بنیادی است، در این زمینه مطرح می‌شود. مهم‌ترین این سؤال‌ها این است که اصولا مگر «شاد بودن» در زندگی مطلوبیتی دارد که اسلام برای شاد کردن دیگران این همه سفارش کرده و برای آن ثواب در نظر گرفته است؟ به عبارت دیگر، آیا از دیدگاه اسلام وضع مطلوب این است که انسان بسیار شاد و مسرور باشد یا به عکس، محزون؟
[صفحه 104]
با توجه به روایاتی که در مدح حزن وارد شده است، از جمله روایتی به این مضمون که اگر در جمعی شخص محزونی باشد، خدا همه‌ی آن جمع را به واسطه آن شخص محزون مورد رحمت قرار می‌دهد، این سؤال مطرح می‌شود که چگونه می‌توان بین این دو گروه روایات جمع کرد؟ آیا «شاد بودن» از نظر اسلام امری مطلوب است؟ اگر «شاد بودن» انسان مطلوبیت زیادی ندارد، پس چطور «شاد کردن» دیگران ثواب دارد، بلکه بالاترین عبادات تلقی می‌شود؟ این سؤالی است که جواب آن چندان آسان نیست. برای پاسخ به این سؤال، باید مقدماتی را بیان کرد.
بدون شک اصل مسرور بودن و شاد بودن یک مطلوب فطری است. از نعمت‌هایی که خدای متعال وعده‌ی اعطای آن را به انسان در روز قیامت داده است، این است که مؤمن در بهشت غمگین نمی‌شود و شاد خواهد بود: وجوه یومئذ ناعمة؛ [83] چهره‌های مؤمنان در بهشت بسیار شاداب و خرم است. در جای دیگری می‌فرماید: ینقلب الی أهله مسرورا؛ [84] مؤمن پس از محاسبه، نزد اهل و عیالش، در حالی که بسیار شاد و خندان است، باز می‌گردد. بی‌شک انسان فطرتا طالب خوشی، شادی و سرور است. مفاهیمی از قبیل خوشبختی، خوشوقتی، خوشحالی و... همگی از خوشی گرفته شده است؛ یعنی انسان، خود به خود، طالب خوشی است و این اشکالی ندارد. مؤمنان وقتی در روز قیامت وارد بهشت می‌شوند می‌گویند: الحمدلله الذی أذهب عنا الحزن؛ [85] خدا را ستایش می‌کنند که حزن و اندوه را از آنان برداشت؛ یعنی دوران حزن و غمی که در دنیا داشتند سپری شد و زمانی که وارد بهشت می‌شوند، دیگر از حزن و اندوه خبری نیست. پس شاد بودن و محزون نبودن فطرتا مطلوب است و این پاداش مؤمنان در بهشت است. برعکس، اهل جهنم، همیشه غمگین و افسرده هستند. قیافه‌های درهم کشیده (عبوسا قمطریرا) [86] و چهره‌های چروکیده و سیاه (وجوههم مسودة) [87] از حالات دوزخیان است. قرآن آن گاه که می‌خواهد از شهدا تعریف کند و غیر مستقیم

دیگران را تشویق نماید که به خیل شهدا
[صفحه 105]
بپیوندند، می‌فرماید: فرحین بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم؛ [88] آنها به سبب نعمت‌هایی که خداوند به آنها داده است در شادی و سرور هستند. بنابراین، داشتن شادی و سرور، یک امر مطلوب فطری است، که هم در برزخ و هم در آخرت، قطعا جزو نعمت‌های بزرگ الهی می‌باشد. همه‌ی ما باید طالب چنین نعمتی باشیم.
انسان فطرتا طالب خوشی است. در دنیا خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، به طور طبیعی و تکوینی، برای همه وجود دارد؛ هیچ کس در دنیا نیست که در همه‌ی عمر خود شاد و یا در سراسر این مدت غمگین باشد. هر کسی کما بیش غم‌ها و شادی‌هایی دارد. انسان به طور طبیعی می‌خواهد در دنیا شاد باشد، و این شادی‌ها از راه‌های مختلفی پیدا می‌شود. گاهی یک شادی، غم‌های طولانی را در پی دارد، مانند شادی‌هایی که از یک گناه موقتی پیدا می‌شود. هر چند انسان ممکن است با انجام یک گناه به طور موقت شاد شود، اما گرفتاری‌های بعدی را به دنبال خواهد داشت. کسانی هم که از راه‌های غیر مشروع مانند استعمال مواد مخدر، مسکرات و... خود را شاد می‌کنند، شادی آنان موقتی است و پس از آن، ساعت‌ها بلکه عمری را بدبخت خواهند شد. این نوع شادی، مطلوبیتی ندارد و عقل هم هیچ وقت چنین شادابی را تجویز نمی‌کند که انسان لحظه‌ای از مواد مخدر استفاده کند، شادی کاذبی پیدا کند و بعد عمری معتاد شده، خود، خانواده و جامعه‌اش را بدبخت کند.
طبق نظام ارزشی اسلام، مطلوبیت واقعی هر چیزی زمانی است که در مسیر مطلوبیت نهایی و سعادت ابدی انسان باشد. اگر شادی‌های دنیایی انسان در راستای کمک به شادی آخرت او باشد، بسیار پسندیده و مطلوب است. آیا اساسا چنین شادی‌هایی وجود دارد؟ پاسخ مثبت است. انسانی که افسردگی مطلق داشته باشد، به دنبال هیچ کاری نمی‌رود، عبادت هم نمی‌کند. چنین کسی نه کار دنیا را می‌تواند درست انجام دهد نه کار آخرت را. کسی که نشاط ندارد، تنها می‌خواهد گوشه‌ای بنشیند، نه حرفی بزند، نه حرفی بشنود و نه کاری انجام دهد. چنین فردی نه به درد دنیا و آخرت خودش می‌خورد و نه دنیا و آخرت دیگران. حزن و اندوهی که انسان را از کار و زندگی باز دارد و باعث شود که فرد نه به کار دنیا برسد و نه به کار آخرت، در واقع نوعی بیماری
[صفحه 106]
است و هیچ گونه مطلوبیتی ندارد. این کار حتی ممکن است به کفر نیز منتهی شود. گاهی هم موجب می‌شود کسانی که ایمان ندارند یا دارای ایمانی ضعیف هستند، دست به خودکشی بزنند. چنین حزن‌هایی هیچ وقت

مطلوب نیست. برعکس، آن حالت نشاطی که انسان را وادار کند به این که هم کارهای دنیایی و هم کارهای آخرتی خود را درست انجام دهد، مثلا موجب شود که درسش را بهتر بخواند و عبادتش را بهتر انجام دهد، امری مطلوب است. از این روی، استفاده از وسیله‌ای که سعادت اخروی انسان را به دنبال داشته باشد مطلوب خواهد بود.
بنابراین می‌توان گفت، این طور نیست که هر سرور و فرحی در دنیا مطلوب است، به خصوص اگر حالت افراطی پیدا کند. در قرآن غالبا از فرح مربوط به دنیا با لحنی نکوهش‌آمیز یاد شده است؛ مانند: انه لفرح فخور؛ [89] او [انسان] شادمان و فخرفروش است. یا: لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین. [90] این آیه درباره‌ی قارون است که به واسطه نعمت‌های دنیایی، به خود می‌بالید و بسیار مغرور بود. بنی‌اسرائیل برای نصیحت او به نزدش آمدند و گفتند: لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین؛ خیلی سرمستی نکن، خدا فرحین را دوست نمی‌دارد. معمولا در ادبیات فارسی تعبیر «سرمستی» برای این گونه سرورها و فرح‌های افراطی به کار می‌رود. این گونه شادی‌ها مسلما نامطلوب است؛ زیرا نه تنها کمکی به حرکت تکاملی انسان نمی‌کند، بلکه انسان را در دام شیطان می‌اندازد، او را غافل و مغرور ساخته از وظایف و تکالیفش باز می‌دارد و موجب می‌شود که به دیگران فخر بفروشد. در بعضی از آیات قرآنی هم اشاره شده است که کسانی که در دنیا خیلی سرور داشتند، وضعشان در آخرت خیلی خوب نیست: انه کان فی أهله مسرورا؛ [91] در وصف جهنمیان می‌فرماید، آنها کسانی هستند که در دنیا خوش گذرانی کرده و زندگی را به شادی و سرمستی می‌گذراندند.

حزن مطلوب

در مقابل، حزنی که انسان را متوجه خدا، آخرت و مسؤولیت‌های شرعی و اجتماعی‌اش
[صفحه 107]
کند، حزنی مطلوب است؛ حزن از این که چرا در انجام تکالیف کوتاهی کرده‌ایم. انسان عاقلی که مرتکب گناهی شده، اگر متوجه شود این عمل موجب شده که سعادت آخرت را از دست بدهد، در حالی که می‌توانست با انجام دادن کار دیگری سعادت دنیا و آخرت را کسب کند، محزون می‌شود. این گونه حزن‌ها اگر به حد افراط نرسد، مطلوب است، اما اگر به حدی برسد که انسان را از کار و زندگی باز دارد و باعث شود که فرد تکالیف شرعی خود را نتواند انجام دهد، هیچ فایده‌ای ندارد. غم و غصه‌ای که موجب شود انسان در زندگی نتواند درس بخواند، عبادت کند، جهاد برود، به اجتماع خدمت کند و سایر فعالیت‌های مطلوب دینی را انجام دهد، چه فایده‌ای دارد؟ بنابراین مرتبه‌ای از حزن هم می‌تواند مطلوب باشد؛ و آن زمانی است که انسان را وادار به جبران گذشته نماید و تکالیف و کارهای خیری که باعث سعادت آخرت او می‌شوند انجام دهد.

نکته سومی که باید در نظر داشت این است که سرور و شادی برای هر کسی وقتی حاصل می‌شود که خواسته‌اش تأمین شود. اما خواسته‌های افراد یکسان نیست و شادی افراد با یکدیگر تفاوت دارد؛ برای مثال، وقتی شما می‌خواهید کودک خردسالتان را شاد کنید ممکن است زمانی این کار را با دادن خوراکی و یا اسباب بازی انجام دهید، و وقتی کودک مقداری بزرگ‌تر شد، برایش قصه و داستان تعریف کنید. اینها انواع شادی کودکانه است که با خوردن، بازی کردن، شنیدن داستان‌های خنده‌دار و نظایر آنها حاصل می‌شود. اما در سنین جوانی، کسانی که رشد طبیعی و معقولی دارند و ابعاد روانی آنان رشد پیدا کرده است، دیگر به این چیزها چندان شاد نمی‌شوند. انسان در جوانی خواسته‌های دیگری دارد؛ به جز خواسته‌هایی که مربوط به جهات بدنی می‌شود، از نظر روانی هم خواسته‌هایی دارد. جوان دلش می‌خواهد شخصیت و احترام داشته باشد. از دوره‌ی نوجوانی این خواست در فرد شکوفا می‌شود و البته گاهی هم در حالت بسیار افراطی پیدا می‌کند؛ مثلا گاهی پرخاش‌گری جوان برای این است که می‌خواهد شخصیت خودش را نشان دهد. انسان در هر سنی به طور طبیعی خواسته‌هایی دارد که اگر تأمین گردد شاد می‌شود. البته برخی خواسته‌هایی هم وجود دارد که در طول زندگی ادامه دارد؛ مانند نیازهایی که انسان به خوراک، مسکن و... دارد.
[صفحه 108]

اکنون با توجه به نکته‌هایی که بیان گردید، باید ببینیم که آیا شادی از نظر اسلام امری مطلوب است یا نامطلوب؟ در پاسخ باید بگوییم هر نوع شادی که در جهت کمال معنوی باشد مطلوب است. اگر شما بخواهید کسی را که آن قدر روحش تعالی پیدا کرده که جز با مناجات خدا و سرساییدن به آستان الهی شاد نمی‌شود شاد کنید، مسلما باید زمینه‌ای را فراهم کنید که او بتواند به عبادتش بپردازد. امام سجاد علیه‌السلام در یکی از مناجات‌هایش عرض می‌کند: و استغفرک من کل لذة بغیر أنسک؛ [92] از هر لذتی که از غیر انس با تو بردم استغفار می‌کنم، هر سروری که جز از لقای تو حاصل شود، برای من گناه است، از چنین شادمانی به تو پناه می‌برم. کسانی آن چنان اوج پیدا می‌کنند که جز در اثر انس با خدا و مناجات با او و نهایتا لقای الهی به چیزی شاد نمی‌شوند، اگر انسان بخواهد چنین کسانی را شاد نماید، باید کاری کند که مزاحمت‌ها و موانع راهشان برداشته شود و آنها در این مسیر پیشرفت کنند. چنین شادیی است که ارزش مطلق دارد؛ زیرا شاد کردن چنین مؤمنی برای رسیدن به مقصد خود، هیچ قید و شرطی ندارد. چون اینها جز از راه مشروع شاد نمی‌شوند، شادیشان هم به عبادت خدا و انس با خدا است و همیشه این شادی مطلوب است. اما شادی‌های دیگر، ممکن است شادی دنیوی باشد، اما کمک کند به این که انسان در جهت تکامل معنوی پیشرفت کند یا لااقل مبتلا به گناه نشود، مثل شادی دنیوی که دو همسر در محیط خانواده با یکدیگر دارند. این نوع شادی مستقیما ارتباط با خدا و قیامت ندارد، التذاذی است که دو همسر در محیط خانواده از یکدیگر می‌برند، اما اگر با قصد قربت انجام شود، می‌تواند عبادت باشد. اگر هم قصد قربت در کار نباشد، دست کم مانع از ابتلای به معصیت است. البته این هم مرتبه‌ای از عبادت است؛ زیرا برای جلوگیری از ابتلای به معصیت صورت گرفته است. شادی‌های دنیوی که مؤمنان در زندگی خودشان دارند به این منظور است که برای انجام عبادات و وظایفشان نشاطی داشته باشند. مزاح مخصوصا در سفر در حدی که افراط نشود و موجب لغو و اتلاف وقت نگردد و هم چنین تمسخر، توهین و اذیت دیگران را به دنبال نداشته باشد مطلوب است، تا جایی که از مستحبات بوده و در اسلام

بر آن تأکید شده است. این یک شادی دنیوی است که موجب جلوگیری از ملال، افسردگی و خستگی است و به علاوه، از چیزهایی است که مانع از انجام وظایف بعدی نمی‌شود. فراهم کردن وسایل چنین شادی برای

دیگران و نیز شاد شدن خود انسان هم در این حد عیبی ندارد و مطلوب است.
به هر حال، ملاک شاد کردن مؤمن است و مؤمن از آن جهتی که مؤمن است هیچ گاه به گناه شاد نمی‌شود؛ شادی او یا مستقیما در ارتباط با خدا است و یا برای تکامل معنوی و انجام وظایف و یا دست کم برای جلوگیری از گناه می‌باشد. البته با توجه به نکته آخر، که گفتیم مراتب ایمان افراد با یکدیگر فرق می‌کند، طبیعتا شاد کردن افراد هم فرق می‌کند و این مسأله منحصر به افراد بالغ نمی‌باشد بلکه شامل بچه‌ها هم می‌شود. شاد کردن مؤمنی هم که هنوز در سن طفولیت است و تازه به تکلیف رسیده ثواب دارد. شاد کردن او در همان حدی است که او می‌فهمد. اگر شما بخواهید وسایل شادی را در حد کسانی که در اوج معرفت هستند برای یک کودک فراهم کنید، او اصلا درک نمی‌کند و هیچ وقت با آنها شاد نمی‌شود. در هر حال، بیرون آوردن این مؤمن از افسردگی مطلوب است؛ زیرا افسردگی برایش ضرر دارد. البته از بین بردن حزنی که برای خدا است و باعث این می‌شود که فرد در جهت انجام وظایفش موفق‌تر باشد، مطلوب نیست؛ مثلا ما نباید کسی را که در مجلس عزای سیدالشهدا علیه‌السلام مشغول گریه است، برای این که شاد بشود به خنده بیندازیم؛ زیرا این مجلس اصلا برای گریه کردن و برای غمگین بودن است. این جا جای شاد کردن نیست، این جا جایی است که گریه کردن و غمگین بودن مطلوب است. یا اگر کسی را که در نیمه شب با خدا راز و نیاز می‌کند و اشکش جاری شده و در حالت حزن قرار دارد، بخندانیم، آیا کار خوبی انجام داده‌ایم؟! قطعا این شادی‌ها مطلوب نیست و متقابلا آن حزن‌هایی هم که انسان را از حرکت طبیعی به سوی سعادت دنیوی و اخروی باز دارد نامطلوب است.
البته باید توجه داشته باشیم که برخی ممکن است به اتکای اطلاق این گونه روایات، خواسته‌های نفسانی خود را ارضا کنند. انسان‌هایی که می‌خواهند خوش گذرانی و بذله گویی کنند، بخندند و بخندانند و...، استدلال می‌کنند به این که ادخال سرور به مؤمن ثواب دارد! حال آن که هر ادخال سروری ثواب ندارد. اگر ادخال سرور در جهت تکامل
[صفحه 110]
باشد و لااقل موجب شود که موانع عبادت و تکامل شخص برطرف گردد و در راه انجام وظایفش نشاطی پیدا کند، می‌تواند مطلوب باشد، چه خود انسان وسایل آن را فراهم کند، چه دیگران به این شادی کمک کنند.
به هر حال، واقع نگری و واقع بینی انسان را متوجه این امر می‌کند که در این دنیا گرفتاری‌های زیادی برای همه‌ی انسان‌ها پیش می‌آید و فقط نوع، شکل و زمان آن با یکدیگر فرق می‌کند؛ گاهی بیماری، فقر و گرفتاری است، گاهی از دست دادن عزیزی است، گاهی هم بلاهای اجتماعی مانند

زلزله، سیل و طوفان است. مسلما کمک کردن به چنین کسانی که مبتلا به چنین غم و اندوه‌هایی شده‌اند و از انجام وظایف خود بازمانده‌اند و در نهایت، شاد کردن آنها از بهترین عبادات است. البته باید توجه داشته باشیم که شرط هر عبادتی قصد قربت است.
[صفحه 111]

دام‌های شیطانی

اشاره

یا ابن‌جندب اقل النوم باللیل و الکلام بالنهار فما فی الجسد شیىء اقل شکرا من العین و اللسان فان أم‌سلیمان قالت لسلیمان علیه‌السلام: یا بنی ایاک و النوم فانه یفقرک یوم یحتاج الناس الی اعمالهم. یا ابن‌جندب ان للشیطان مصائد یصطاد بها فتحاموا شباکه و مصائده قلت یا ابن‌رسول الله و ما هی قال اما مصائده فصد عن بر الاخوان و اما شباکه فنوم عن قضاء الصلوات التی فرضها الله. أما انه ما یعبد الله بمثل نقل الاقدام الی بر الاخوان و زیارتهم ویل للساهین عن الصلوات النائمین فی الخلوات المستهزئین بالله و ایاته فی الفترات «أولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب ألیم.» [93].

از جمله موضوعات مورد تأکید علمای اخلاق و ارباب سیر و سلوک، پرهیز از پرخوابی و پرحرفی است. این دو، موانعی مهم و رایج برای رسیدن به کمال معنوی و تقرب الی الله به شمار می‌آیند. البته چیزهای دیگری مانند پرخوری نیز مانع رسیدن انسان به کمال معنوی می‌گردد؛ اما در مورد آنها ممکن است بگوییم به سبب لذایذ یا منافعی که دارند توجه انسان را به خود جلب می‌کنند. در حالی که امری مانند خوابیدن، فی نفسه هیچ
[صفحه 112]
مطلوبیت و یا فایده‌ای حتی برای دنیای انسان ندارد، مگر آن اندازه‌ای که موجب رفع نیاز انسان و تجدید قوای او برای پرداختن به وظایف واجبش می‌گردد. بر خلاف لذت خوردن که ممکن است برای انسان ایجاد انگیزه نماید، خوابیدن لذتی برای انسان ندارد، اگر هم لذتی داشته باشد، مربوط به مقدمات آن و یا موقعی است که انسان از خواب برمی‌خیزد. کسانی که از روی تنبلی و یا در اثر پرخوری زیاد می‌خوابند، نه تنها از کمالات معنوی و انسانی محروم می‌شوند، بلکه از وظایف دنیوی خود نیز باز می‌مانند.
هم چنین یکی از کارهایی که انسان برای انجام دادن آن باید انرژی زیادی مصرف کند، حرف زدن است. سخنرانان و معلمان، خصوصا کسانی که از لحاظ جسمی ضعیف‌ترند، به این موضوع به خوبی واقف‌اند؛ زیرا پس از سخنرانی و یا تدریس آثار خستگی و از دست دادن انرژی را به وضوح در خود احساس می‌کنند. حرف زدن زیاد باعث می‌شود تا انسان از انجام اعمال مفید باز بماند. البته اگر مقصود از حرف زدن، تعلیم و موعظه و کمک کردن به دیگران باشد نه تنها مذموم نیست بلکه امری لازم و ضروری است، اما صرف پرگویی و پرحرفی نه نفع دنیوی به دنبال دارد و نه نفع اخروی؛ حتی ممکن است انسان در اثر آن به لغزش‌های زیادی هم مبتلا شود که برای دنیای او هم ضرر داشته باشد. در اثر همین پرگویی‌ها است که کدورت‌ها پیدا می‌شود، تنش‌ها به وجود می‌آید و از لحاظ معنوی هم انسان دچار گناهانی هم چون غیبت، تهمت و مفاسد دیگری از این قبیل می‌گردد. افرادی که به پرحرفی عادت کرده‌اند، از این کار خود لذت می‌برند. ابتلای به این عادت زشت که به دست خود انسان صورت می‌گیرد، موجب به خطر افتادن منافع دنیوی و اخروی انسان می‌گردد. بنابراین انسان باید مراقب باشد تا خدای ناکرده به پرخوابی و پرحرفی عادت نکند.
سفارش امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب این است که، شب‌ها کم بخواب و روزها کم حرف بزن. حضرت در ادامه، کلامی را به این

مضمون از مادر حضرت سلیمان علیه‌السلام خطاب به فرزندش نقل می‌کند که، خوابیدن زیاد، روزی که محتاج به چیزی هستی که کسب نکرده‌ای تو را فقیر می‌کند؛ یعنی روزی می‌آید که تو به اعمالت احتیاج داری اما به دلیل خوابیدن زیاد آن اعمال را انجام نداده‌ای و فقیر شده‌ای و دستت خالی است. اگر انگیزه‌ی انسان از خوابیدن رفع خستگی و تجدید قوا نباشد، کار عاقلانه‌ای
[صفحه 113]
انجام نداده است؛ زیرا این کار به منزله‌ی تلف کردن بیهوده‌ی بخشی از عمر است. انسانی که خواهان عمری طولانی است، با خوابیدن زیاد در واقع بخشی از زندگی‌اش را تعطیل می‌کند.
عادت زشت دیگر، پر گویی است. کسانی که بی‌جهت به پرحرفی عادت کرده‌اند، به آسانی نمی‌توانند خودشان را کنترل کنند؛ زیرا سکوت کردن برای آنها به منزله‌ی زندانی شدن است!
امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: در بین اندام‌های بدن انسان هیچ کدام ناسپاس‌تر از چشم و زبان نیستند. انسان به هر عضوی از اعضای بدن خود خدمت کند، متقابلا آن عضو هم خدمتی برای او انجام می‌دهد. اما چشم و زبان این گونه نیستند؛ یعنی ما هر قدر بیش‌تر به این اعضا خدمت کنیم، آنها کم‌تر به ما خدمت خواهند کرد. چشمی که بسیاری از اوقات خواب است، چگونه می‌تواند به ما خدمت کند؟ زبانی که زیاد حرف می‌زند و انسان برای این کار انرژی زیادی مصرف می‌کند، چه خدمتی برای ما انجام می‌دهد؟ البته، اگر این کار نفعی برای ما داشته باشد، مثلا از زبان در انجام عبادت، وظیفه، موعظه و... استفاده کنیم، نه تنها کار بیهوده‌ای انجام نداده‌ایم، بلکه بهترین بهره را از آن برده‌ایم.

لزوم پرهیز از افراط و تفریط در خوابیدن

در این جا، توجه به چند نکته لازم و ضروری است. اول این که انسان باید از افراط و تفریط به دور باشد. مثلا گاهی، افراد با شنیدن سفارش‌هایی که درباره‌ی کم‌خوابی شده است و یا با خواندن داستان‌هایی که از چگونگی غلبه‌ی بر خواب از بزرگان نقل گردیده، در صدد انجام آن امور برمی‌آیند و با این کار سلامتی خود را به خطر می‌اندازند. به هر حال، بدن انسان احتیاج به استراحت دارد. یکی از نعمت‌های خدا این است که وسیله خواب و استراحت را برای انسان فراهم کرده است: و جعلنا نومکم سباتا؛ [94] ما خواب را مایه‌ی راحتی و آرامش شما قرار دادیم. مسلما خواب یکی از نعمت‌های الهی است که باید از آن به نحو مطلوب استفاده کرد. کسانی هستند که مبتلا به بی‌خوابی‌اند و برای رفع این حالت و این که مقدار کمی به خواب بروند، مرتب داروهایی را که عوارض جانبی هم دارند، مصرف
[صفحه 114]
می‌کنند. بنابراین، داشتن خواب طبیعی نعمتی بزرگ است و نباید آن را از دست داد. سخن در این است که انسان بیش از حد لازم نخوابد و فعالیت‌های حیاتی خود از قبیل فکر کردن، کار کردن و... را تعطیل نکند. البته مقدار نیازی که افراد به خواب دارند با یکدیگر متفاوت است و بستگی به نوع مزاج افراد، سنین مختلف عمر، فعالیت‌های انسان و... دارد. معمولا افراد خودشان با تجربه‌ای که دارند و یا دستوری که پزشک به آنها می‌دهد، نیاز بدن خود به خواب را می‌دانند. بنابراین رعایت آن حداقل‌ها ضروری است و انسان نباید با بی توجهی نسبت به آن، موجبات فراهم آمدن بیماری مخصوصا در سنین آخر عمر را فراهم آورد.
نکته دوم این است که سفارش و تأکید بر کم خوابیدن در شب به معنای زیاد خوابیدن در روز نیست؛ زیرا انسان به طور طبیعی شب‌ها می‌خوابد و روزها کار می‌کند. البته در بعضی از مناطق کره‌ی زمین که به طور متوالی چند ماه از سال شب و چند ماه دیگر روز است، انسان‌ها برنامه‌ی زندگی خود را به گونه‌ای تنظیم می‌کنند که هم به خواب و هم به کارشان برسند. اما در بیش‌تر مناطق زمین که شب و روز متناوبا و با اندکی تفاوت و یا تساوی جا به جا می‌شوند، انسان‌ها معمولا خوابشان را در شب و کارشان را در روز انجام می‌دهند؛ چرا که روز برای فعالیت و تلاش و کوشش مناسب است: ان لک فی النهار سبحا طویلا؛ [95] و تو را در روز، آمد و شدی دراز است.
بنابراین، در این که وقت خواب شب است بحثی نیست، اما این که چقدر

باید بخوابیم نکته‌ای است که پیش از این نیز متذکر شدیم و باید به آن توجه داشته باشیم؛ یعنی بدانیم که نیاز انسان‌ها به خواب با یکدیگر متفاوت است و این مسأله بستگی به شرایط زندگی افراد دارد. درست است که شب برای استراحت و آرامش قرار داده شده است، اما به این معنا نیست که از همان سرشب تا هنگام طلوع آفتاب بخوابیم. اجمالا از دستورات قرآن چنین استفاده می‌شود که نیاز انسان به خواب آن چنان زیاد نیست و مقدار کمی از شب برای استراحت و تجدید قوا لازم است. قرآن به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: قم اللیل الا قلیلا؛ [96] تمام شب را به عبادت بپرداز مگر اندکی را. هم چنین قرآن در وصف متقین

[صفحه 115]

می‌فرماید: کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالأسحار هم یستغفرون؛ [97] و از شب اندکی را خواب می‌کردند و سحرگاهان از درگاه خدا طلب آمرزش و مغفرت می‌کردند. اگر قرار بود که انسان نیمی از شبانه روز را به استراحت و خواب بپردازد، هیچ گاه قرآن چنین مسایلی را عنوان نمی‌کرد. از لحن و بیانات قرآن پیدا است که انسان احتیاج به خواب‌های طولانی ندارد.

برنامه‌ریزی خواب

اگر ما به دستورات بیان شده در روایات عمل کنیم، می‌توانیم نیاز بدنمان را به خواب با ساعات کم‌تری تأمین کنیم؛ از جمله این که اگر ما قسمت عمده‌ی خواب خود را قبل از نیمه شب قرار دهیم، بسیار مفیدتر خواهد بود تا این که آن را به بعد از نیمه شب موکول کنیم.
متأسفانه امروزه شرایط زندگی به گونه‌ای شده است که خواب بیش‌تر خانواده‌ها از نیمه شب به بعد است. در زمان پیامبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام و برخی زمان‌های دیگر که مردم به دستورات اسلام و ائمه علیهم‌السلام عمل می‌کردند، برنامه‌ی هر شب آنها به این صورت بود که اول مغرب نمازشان را به جماعت می‌خواندند، سپس به منزل رفته و شام می‌خوردند، مجددا به مسجد برگشته و نماز عشا را می‌خواندند و آن گاه به منزل رفته و می‌خوابیدند. البته، امکانات و شرایط زندگی هم به گونه‌ای بود که به این برنامه کمک می‌کرد؛ مثلا نبودن برق و تاریکی شب یکی از دلایل زودتر خوابیدن مردم بود.
خواب سرشب علاوه بر این که نیاز عمده‌ی بدن را تأمین می‌کند، موجب می‌شود تا انسان بتواند سحر با نشاط از خواب برخیزد و به عبادت بپردازد. طبیعی است کسی که تا نیمه‌های شب به تماشای تلویزیون می‌پردازد، نمی‌تواند چنین برنامه‌ای داشته باشد؛ زیرا خستگی و کسلی او حتی مانع از ادای به موقع فریضه‌ی صبح می‌گردد.
در گذشته، مسلمانان کمبود خواب خود در شب را با خواب قیلوله در روز جبران می‌کردند. این خواب که قبل از ظهر و حدود نیم ساعت به طول می‌انجامید، از سویی، موجب برطرف شدن خستگی کار روزانه می‌شد و از سوی دیگر، آمادگی لازم را در مسلمانان فراهم می‌کرد تا با نشاط بیش‌تری نماز ظهر خود را به جا آورند. این شیوه‌ی
[صفحه 116]
زندگی، به مسلمانان کمک می‌کرد تا از خوابیدن کم اما به موقع خود، بیش‌ترین بهره و نشاط لازم را ببرند.
اگر چه امروزه شرایط زندگی نسبت به گذشته تغییر کرده است، اما با برنامه‌ریزی درست و سعی و تلاش می‌توانیم از اوقات زندگی خود حداکثر استفاده را ببریم، مثلا نباید وقت خود را صرف تماشای فیلم‌های بی‌فایده و یا برنامه‌های سرگرم کننده‌ای کنیم که نه به درد دنیای ما می‌خورد و نه آخرتمان و چه بسا ضرر هم دارند. افرادی که احتیاج به مطالعه دارند، خصوصا طلبه‌ها که عادت دارند اول شب مطالعه کنند، بهتر است قسمت عمده‌ی مطالعه‌ی خود را به آخر شب موکول نمایند. این کار باعث می‌شود

تا اولا، به دلیل بازتر بودن و آمادگی بیش‌تر ذهن، استفاده‌ی بیش‌تری از مطالعه عاید گردد و ثانیا، فرصتی فراهم شود تا انسان به نافله‌ی شب و قرائت قرآن نیز بپردازد.
نکته دیگر این که صرف کم خوابیدن در شب به تنهایی موضوعیت ندارد، بلکه نحوه‌ی سپری کردن آن مهم است. هدف از بیدار ماندن، گپ زدن و انجام کارهای لغو و بی‌فایده و یا خدای ناکرده کشیده شدن به سمت امور مشتبه نیست، بلکه برای پرداختن به عبادت فردی و خودسازی است: و من اللیل فاسجد له و سبحه لیلا طویلا؛ [98] و شب را [در نماز] به سجده‌ی خدا پرداز و شب دراز را به تسبیح و ستایش او صبح گردان. و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی أن یبعثک ربک مقاما محمودا؛ [99] و بخشی از شب بیدار و متهجد باش و نماز شب که بهره‌ی افزونی برای تو است به جای آور، باشد که خدایت به مقام محمود (شفاعت) مبعوث گرداند.
از روایات و احادیث چنین برمی‌آید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در طول شب چندین مرتبه می‌خوابیدند و بیدار می‌شدند. مستحب است که مؤمنان بعد از بیدار شدن در نیمه شب، ابتدا چهار رکعت نافله بخوانند و بعد استراحت کنند. مجددا بیدار شوند و چهار رکعت دیگر بخوانند و باز استراحت کنند... البته این برنامه برای کسانی است که بتوانند به خوبی از آن استفاده کنند به گونه‌ای که به کار و وظایف واجبشان لطمه‌ای وارد نیاید. کسانی که می‌خواهند از دقایق عمرشان حداکثر استفاده را ببرند، باید برای کیفیت و
[صفحه 117]
تقسیم مطلوب آن نیز برنامه ریزی کنند. اما کسانی که دلشان می‌خواهند وقتشان را طوری بگذرانند که حتی نفهمند عمرشان چگونه گذشته است، احتیاجی به برنامه‌ریزی ندارند؛ چرا که شیطان زمینه را به گونه‌ای فراهم می‌کند که همواره سرگرمی‌هایی از قبیل جدول پرکردن، فیلم تماشا کردن، سخن لغو گفتن و... برای آنها مهیا باشد.
برخلاف شب، که مخصوص خودسازی و انجام عبادات فردی است، روز برای عبادات جمعی و فعالیت‌های اجتماعی از قبیل تحصیل، تدریس، جهاد، کمک به مستمندان و... است. انجام بعضی از مشاغلی که جامعه به آنها نیاز دارد، علاوه بر این که واجب کفایی است، اگر به قصد قربت باشد، بزرگ‌ترین عبادت است. بنابراین می‌توان گفت که کارهای اجتماعی بیش‌تر در روز و کارهای فردی و اموری که پنهانی بودن آنها مطلوب است، بیش‌تر در شب انجام می‌شود. یکی از برنامه‌های شبانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت علی علیه‌السلام و سایر ائمه علیهم‌السلام رسیدگی به فقرا بود به گونه‌ای که شناخته نشوند. حال اگر ما از انجام این

امور در شب عاجزیم، حداقل می‌توانیم انفاق سری را جزو برنامه‌های روزمان قرار دهیم.

دو دام شیطان

نیکی کردن به برادران دینی، خصوصا شیعیان، از جمله مواردی است که ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام روی آن تأکید فراوان کرده‌اند و روایات متعددی در این زمینه وجود دارد. امام صادق علیه‌السلام نیز در ادامه‌ی این روایت شریف می‌فرماید: یا بن جندب ان للشیطان مصائد یصطاد بها فتحاموا شباکه و مصائده قلت یا بن رسول الله و ما هی؟ قال: اما مصائده فصد عن بر الاخوان، و اما شباکه فنوم عن قضاء الصلوات التی فرضها الله، اما انه ما یعبد الله بمثل نقل الاقدام الی برالاخوان و زیارتهم، ویل للساهین عن الصلوات، النائمین فی الخلوات المستهزئین بالله و آیاته فی الفترات.
شیطان دام‌هایی دارد که به وسیله‌ی آنها انسان‌ها را صید می‌کند. از بزرگ‌ترین، عمومی‌ترین و مؤثرترین دام‌هایی که شیطان برای آدمیزاد می‌گستراند، یکی این است که انسان را از خدمت کردن به دیگران، به ویژه برادران دینی خود باز می‌دارد، دوم آن که کاری می‌کند تا انسان نمازهایش را به موقع نخواند.
[صفحه 118]
انسان ممکن است با انجام دادن واجبات و فرایض دینی خود فکر کند که به طور کامل به وظیفه‌اش عمل کرده است، در حالی که رفع نیازهای مادی و معنوی برادران ایمانی نیز در حد توان از جمله وظایف دینی مسلمانان می‌باشد. خصوصا افرادی که فعالیت خاصی مثل تحصیل، تدریس، نویسندگی و... را انجام می‌دهند، باید بدانند که وظایفی هم نسبت به دیگران، از جمله اقوام، همسایه‌ها، هم حجره‌ای‌ها و دوستان دارند، اما متأسفانه این گونه افراد به دلیل تمرکز روی یک فعالیت خاص، کم‌تر به این نکته توجه دارند و از انجام این وظیفه‌ی مهم غافل‌اند. این غفلتی است که اولا، مقدمات آن را شیطان فراهم می‌کند؛ ثانیا، به ما القا می‌کند که اصلا چیزی نداری که بخواهی به دیگران کمک کنی؛ ثالثا، ما را نسبت به نیازهای دیگران بی‌تفاوت می‌کند؛ یعنی حالتی را در ما ایجاد می‌کند که با خود بگوییم به من ربطی ندارد که دیگران نیاز دارند یا ندارند، یا می‌گوییم من زحمت کشیده‌ام و به اندازه‌ی رفع نیاز خودم چیزی را به دست آورده‌ام، آنها هم بروند زحمت بکشند تا محتاج دیگران نباشند. حضرت در ادامه می‌فرماید: هیچ عبادتی بالاتر از این نیست که انسان در راه کمک کردن به برادران دینی خود قدمی بردارد، حتی اگر هم در این راه موفق به رفع نیاز آنها نگردد. نه تنها احسان و خدمت به برادران دینی بالاترین عبادت است، بلکه دیدار دوستان، البته اگر برای خدا باشد، نیز بالاترین عبادت است.
از دیگر دام‌های شیطانی، بازداشتن انسان از خواندن نماز اول وقت است.

آنچه انسان را مستقیما در مسیر تقرب الی الله به پیش می‌برد، نماز است. نماز رابطه مستقیم بنده با خالق است. از جمله مسایلی که باعث می‌شود انسان نتواند به درستی از نمازش استفاده کند، زیاد خوابیدن، دیر خوابیدن و بد خوابیدن است. وقتی انسان دیگر اهتمامی به خواندن نماز اول وقت نداشته باشد، نسبت به مسایل دین نیز بی‌اعتنا می‌شود و کم‌کم کارش به جایی می‌رسد که با دیده‌ی تمسخر به مناسک دینی می‌نگرد: ثم کان عاقبة الذین أساؤا السوای أن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن؛ [100] سرانجام کار آنان که به اعمال زشت و کردار بد پرداختند این شد که کافر شده و آیات خدا را تکذیب و تمسخر کردند. اگر خدای ناکرده انسان در این مسیر خطرناک قرار گرفت و نسبت به نماز بی‌اهمیت شد، در واقع با این کار مقدمات کافر شدن خود را فراهم ساخته است.
[صفحه 119]
از جمله دلایل بی‌اعتنایی به دین و تمسخر آن، قرار گرفتن انسان در محیطی است که در آن جا عوامل انحراف و دنیاگرایی زیاد است به گونه‌ای که آیات الهی کم‌تر به گوش می‌رسد، موعظه کم‌تر است و دست‌رسی به استاد و مربی مشکل است. قرآن کریم در مورد کسانی که عهد خدا و سوگند خود را به بهایی اندک می‌فروشند، می‌فرماید: أولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب ألیم؛ [101] اینان را در دار آخرت بهره‌ای نیست و خدا را از خشم با آنها سخن نگوید و به نظر رحمت در قیامت بدان‌ها ننگرد و از پلیدی گناه پاکیزه نگرداند و آنان را (در جهنم) عذاب دردناک خواهد بود.
از خداوند متعال می‌خواهیم که ما را به وظایف خود آشنا و از شر وسوسه‌های شیطان دور سازد.
[صفحه 121]

برحذر بودن از چند کاستی اخلاقی

اشاره

یا ابن‌جندب من اصبح مهموما لسوی فکاک رقبته فقد هون علیه الجلیل و رغب من ربه فی الوتح الحقیر و من غش اخاه و حقره و ناواه جعل الله النار مأواه و من حسد مؤمنا انماث الایمان فی قلبه کما ینماث الملح فی الماء؛

معنای لغوی و اصطلاحی هم

مضمون جمله اول این است که سزاوار نیست شخص مؤمن نسبت به چیزی جز نجاتش از عذاب الهی غصه‌دار و نگران باشد، بلکه باید تمام همش این باشد که کاری کند تا خدا او را از بدبختی ابدی نجات دهد.
انسان‌ها و به طور کلی همه‌ی موجودات ذی شعور، فطرتا به گونه‌ای آفریده شده‌اند که تلاش می‌کنند درد و رنج و ناراحتی را از خود دور کنند و در مقابل، امور خوشایند و مطلوب را جذب نمایند. بنابراین می‌توان گفت که انگیزه‌ی حرکت موجودات ذی شعور، جلب منفعت و دفع ضرر است. از سوی دیگر، انسان مادامی که از ناراحتی و دردی رنج می‌برد، اگر امری لذت بخش برایش فراهم شود، تا زمانی که این درد بر او غالب است، هیچ تمایلی برای رفتن سراغ آن ندارد؛ مثلا کسی که به دردی شدید مانند دندان درد یا سردرد مبتلا گردیده، مادامی که این درد درمان نشده، به دنبال لذت دیگری نمی‌رود؛ زیرا این درد آن چنان او را آزار می‌دهد که تمام هم خود را برای برطرف ساختن آن به کار می‌بندد. اما آیا نسبت به اموری که در آینده اتفاق خواهد افتاد نیز همین گونه عمل می‌کند؟ مثلا اگر کسی بداند که فردا مصیبتی برایش پیش می‌آید و یا در معرض خطری
[صفحه 122]
واقع می‌شود و از طرفی هم می‌داند ممکن است از راهی منفعتی به او برسد، دل نگرانی او بیش‌تر در مورد کدام یک از آنها است؟ فرض کنید این فرد بداند که فردا در صورت ماندن در شهر مبتلا به بیماری خطرناک وبا که در شهر شایع شده است خواهد شد، از طرفی معامله‌ای در پیش است که می‌تواند سود هنگفتی برای او داشته باشد، وی کدام یک را ترجیح می‌دهد؟ آیا حاضر می‌شود برای رسیدن به یک لذت، یک بیماری کشنده را تحمل کند؟
این مسأله بستگی به این دارد که آن شخص تا چه اندازه به آن خطر باور داشته باشد؛ اگر واقعا و عمیقا به چنین خطر سختی باور داشته باشد، دفع آن را بر جلب آن منفعت یا لذت محتمل ترجیح خواهد داد. در زبان عربی، به چنین حالتی «هم» می‌گویند؛ یعنی چاره جویی برای خطری که در آینده‌ی نزدیک ممکن است فرد را تهدید کند. به کسی هم که این حالت برایش به وجود آمده است، «مهموم» می‌گویند. واژه‌های مهم،اهمیت و اهتمام نیز از همین ماده است؛ یعنی چیزی که انسان را نگران و دلواپس می‌کند. بنابراین هر کس که نسبت به آینده اطلاعات و پیش بینی‌هایی داشته باشد و احتمال زیادی بدهد که ناراحتی و یا خطری در پیش است،

برای رفع آن اهتمام می‌ورزد. به این حالت، یعنی تلاش انسان برای جلوگیری از خطری که در آینده ممکن است پیش آید، مهمومیت می‌گویند.

رابطه میزان باور انسان‌ها با هم ایشان

کسی که باور دارد جهنمی در کار است و در آن عذاب‌های آن چنانی که در قرآن و روایات به برخی از آنها اشاره شده است، وجود دارد، آیا می‌تواند نسبت به آن بی‌تفاوت بوده و هیچ همی نداشته باشد؟ اگر انسان به چنین حقیقتی باور داشته باشد و بداند که ممکن است خود نیز به این عذاب مبتلا گردد، آیا باز هم به فکر این است که فردا چه معامله‌ای بکند که سودآورتر است و یا چه سرگرمی را انتخاب کند که لذتش بیش‌تر است؟ این مسأله نیز بستگی به میزان باور شخص دارد. در ارتباط با این موضوع، روایت مشهوری به این مضمون نقل شده است که یک روز صبح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جوانی را در مسجد
[صفحه 123]
دیدند که رنگ چهره‌اش زرد شده و چشم‌هایش به گودی فرو رفته است. وقتی حضرت حال او را پرسیدند، در جواب گفت: در حال یقین هستم. حضرت فرمودند: علامت یقینت چیست؟ گفت: همین که دیشب تا صبح از ترس عذاب‌های اخروی خواب بر چشم‌هایم نیامد و از این روی، رنگ چهره‌ام زرد شده است. آن گاه حضرت برای آن جوان دعا کردند. [102]
داشتن چنین باوری، آن چنان همی در انسان به وجود می‌آورد که اصلا نمی‌تواند درباره‌ی چیز دیگری فکر کند. متقابلا افرادی هم هستند که اصلا نگران حساب و کتاب فردا و نیز به فکر آمرزیده شدن گناهان خود نیستند.
همه‌ی انسان‌ها به جز معصومان علیهم‌السلام کم و بیش آلودگی‌ها و گناهانی دارند و از این روی، باید به فکر عذاب‌هایی که آنها را تهدید می‌کند، باشند. مادامی که ما درگیر امور زندگی خود هستیم و توجهی به سرنوشت خطرناکی که سر راهمان وجود دارد نداریم، به این مسایل فکر نمی‌کنیم. اما اگر با شنیدن آیه‌ای از قرآن یا خواندن حدیثی و یا گوش دادن به سخن گوینده‌ای، توجه پیدا کردیم که چنین خطری هم وجود دارد و آن گاه درصدد رفع آن برآمدیم و مسایل زندگی ما را به خود مشغول نکرد، این هم در ما ایجاد شده است. انسان‌هایی که دارای مراتب عالی یقین هستند، هیچ وقت غافل نمی‌شوند و همیشه به این مسایل توجه دارند، اگر چه ممکن است گاهی به دلیل انجام وظایف و تکالیف اجتماعیشان، از توجه آنها اندکی کاسته شود؛ اما ما به دلیل ضعف ایمانمان ممکن است حتی در صورت توجه به این گونه مسایل، باز هم منافع دنیا از قبیل پست، مقام، منزلت، ثروت و... را بر تأمل پیرامون عذاب ابدی ترجیح دهیم.
بنابراین مراتب ایمان و باور انسان‌ها متفاوت است. ما در تاریخ به کسانی برمی‌خوریم که وقتی پیامبری، امامی و یا حتی واعظی، نامی از عذاب

اخروی می‌برد، اشک از چشم‌هایشان جاری می‌شد و بدنشان به لرزه می‌افتاد. ولی بسیاری از ما این گونه نیستیم؛ یعنی ممکن است دقایقی و یا حتی ساعاتی هم کسی برایمان موعظه کند اما اثر چندانی بر ما نگذارد و حتی هنگام گوش دادن به این گونه مواعظ نیز به فکر مسایل روزمره زندگی خود باشیم.
[صفحه 124]

عقل انسان و آینده‌نگری

عقل انسان می‌گوید اگر خطر جدی در کار است، باید به فکر چاره باشیم. ما که در امور ساده‌ی دنیا همواره نگران خطرهای احتمالی هستیم و برای رفع آنها اقدام می‌کنیم، عاقلانه نیست که نسبت به مسایلی که اهمیتش بسیار بیش‌تر از امور دنیای است، بی‌خیال باشیم و چاره‌ای نیندیشیم. افرادی که به دنبال کسب منافع و لذایذ مادی هستند، در واقع، به دنبال چیزی هستند که ارزش چندانی در برابر خطرهایی که پیش روی آنها است، ندارد و از اموری غافل‌اند که اهمیت بسیار زیادی برای آنان دارد. عبارت «فکاک رقبته» که در این روایت شریف به کار رفته است، اشاره به این معنا دارد که گردن من در زیر غل و زنجیری گرفتار است؛ می‌خواهم خودم را آزاد کنم، اما باری سنگین روی گردنم فشار می‌دهد و هم چون افساری مرا به طرف بدبختی می‌کشاند. همه‌ی ما به واسطه‌ی گناهان و اشتباهاتی که مرتکب شده‌ایم، چنین خطری را در پیش داریم و گردنمان گیر افتاده است و باید آن را نجات دهیم. اگر به فکر رهایی گردن خود از این زنجیر نباشیم، تعبیر ساده‌اش این است که به فکر نجات از عذاب آخرت نیستیم و هم ما چیز دیگری است: من اصبح مهموما لسوی فکاک رقبته فقد هون علیه الجلیل؛ کسی که صبح کند در حالی که هم او غیر از نجات از عذاب است، امر بسیار مهمی را بر خودش سبک شمرده است و چیزی را که باید بزرگ بداند، ساده تلقی کرده است. و رغب من ربه فی الوتح الحقیر؛ از خدا تنها سودی اندک را طلب کرده است. مسلما وقتی انسان به فکر عذاب ابدی نباشد، دل مشغولی او امور دنیایی خواهد بود؛ اموری که بسیار سبک و حقیر است. کسی که به عذاب ابدی توجه نداشته باشد، برای نجات از آن نیز اهتمام نمی‌کند.

عقل ما اقتضا می‌کند به اندازه‌ی ایمانی که نسبت به آخرت و خطرهای اخروی داریم، همّمان را نیز برای جلوگیری از آن خطرها و نجات از آنها به کار بندیم؛ زیرا تمام مشکلات زندگی در مقابل آن عذاب ابدی ناچیز است. مشکلات زندگی در صورتی در نظر ما آسان جلوه می‌کند که بدانیم مشکل‌تر از آنها نیز وجود دارد و آن، عذاب و بدبختی آخرت است. البته هر کس ایمانش قوی‌تر باشد، اهتمام بیش‌تری نیز به این گونه مسایل خواهد داشت. بنابراین توجه مؤمنان به زندگی اخروی خود باید بیش‌تر از توجه آنها به زندگی دنیایی و فردیشان باشد.

وظایف انسان نسبت به برادران ایمانی خود

در زندگی اجتماعی، انسان نسبت به برادران ایمانی خود وظایفی دارد؛ از یک سو موظف است به آنها برای رفع حوایجشان کمک نماید و از سوی دیگر، وظیفه دارد نسبت به آنها خیرخواه، وفادار و صمیمی باشد و به آنها خیانت نکند. چگونه ممکن است که انسان برادر ایمانی خود را فریب داده یا به او خیانت کند، به ناحق مالش را برباید و ضرری به او برساند؟! کسی که در صدد برمی‌آید تا برادر ایمانی خود را فریب دهد و او را فرومایه و حقیر می‌شمارد، چنین عملی به منزله‌ی در افتادن و درگیری و نبرد با او است. کسی که در معامله می‌خواهد بر سر دیگری کلاه بگذارد، در واقع قصد جنگیدن با او را دارد. شکل دیگری از درگیری هنگامی است که کسی بخواهد فردی را از مقامش خلع کند و خود جانشین او بشود. چنین کسانی مستحق عذاب خداوند هستند و جایگاه آنها در جهنم خواهد بود: من غش اخاه و حقره و ناواه جعل الله النار مأواه.

مسأله مهم‌تری که در این جا مطرح است و عمومیت بیش‌تری دارد، حسد است: من حسد مؤمنا انماث الایمان فی قلبه کما ینماث الملح فی الماء؛ کسی که نسبت به برادر ایمانی‌اش حسد ورزد، ایمانش از بین می‌رود، آن چنان که نمک در آب حل می‌گردد. متأسفانه همه‌ی انسان‌ها کم و بیش به این صفت ناپسند مبتلا هستند. طبیعت انسان، به ویژه در سنین کودکی، به گونه‌ای است که وقتی شخص دیگری را که از نعمتی برخوردار است مشاهده می‌کند، نسبت به او حسد می‌ورزد. اگر انسان در مقام تهذیب بر نیاید و خود را اصلاح نکند، این صفت در قلبش ریشه می‌دواند و تا او را جهنمی نکند رهایش نمی‌سازد. آیا انسانی که به خدا ایمان دارد، باید نسبت به کسی که دارای نعمت‌هایی، اعم از نعمت‌های تکوینی، مانند زیبایی و استعداد یا نعمت‌های کسبی، مانند ثروت و مقام می‌باشد، صرفا به این دلیل که خود از داشتن آنها محروم است، حسد ورزد؟ حسد این است که چرا او باید از من زیباتر باشد، چرا باید بهتر از من بفهمد و چرا باید پولش از من بیش‌تر باشد. در واقع شخص حسود با این کار خود می‌خواهد بگوید که چرا خدا این نعمت‌ها را به او داده و به من نداده است!!

[صفحه 126]

حسدورزی به دیگران، نسبت به نعمت‌های خدادادی آنها، در واقع اشکال کردن به کار خدا است. کسی که نمی‌خواهد استعداد دیگران از او بیش‌تر باشد و یا می‌گوید چرا خدا دیگری را از من زیباتر آفریده است - حالتی که شاید در خانم‌ها بیش‌تر باشد - در واقع به خدا اعتراض می‌کند. در مورد نعمت‌های کسبی نیز همین گونه است. اگر انسان به مال و ثروت دیگران حسد ورزد، در واقع، به کار خدا اعتراض کرده است؛ زیرا درست است که این موقعیت و یا ثروت را خود فرد با تلاش و کوشش به دست آورده است، اما این کار هم خارج از تدبیر الهی نبوده و اسباب آن را خداوند فراهم کرده است. آیا اعتراض به کار خداوند، با ایمان سازگاری دارد؟ ایمان به خدا یعنی خدا را حکیم و کار او را مطابق با حکمت دانستن. او است که به هر شکلی بخواهد می‌تواند در ملک خودش تصرف کند. البته تمام تصرفاتی که خداوند در عالم می‌کند طبق مصلحت و حکمت است. اعتراض به کار خدا به منزله‌ی قبول نداشتن حکمت خداوند است که اگر از این حد (حسد) بالاتر رود، نوعی شرک به شمار می‌آید. کسی می‌تواند بگوید من این را قبول ندارم که خودش مالکیتی داشته باشد. ما که از خود هیچ نداریم، نمی‌توانیم و نباید به خدایی که همه چیز از آن او است

اعتراض کنیم.
حسد مفاسد باطنی بسیاری دارد که بی‌توجهی نسبت به آنها خطرات فراوانی به دنبال خواهد داشت. اگر مشاهده‌ی نعمت‌های مادی و معنوی دیگران، باعث ایجاد کم‌ترین حالت حسد در ما شود، فوری باید احساس خطر کنیم و به این مطلب توجه نماییم که مصلحت خداوند چنین بوده که نعمت‌هایی را به او بدهد و ما نیز می‌توانیم با تلاشی که انجام می‌دهیم از خداوند بخواهیم که آن نعمت‌ها را به ما هم بدهد؛ نه این که از دیدن نعمت‌هایی که دیگران دارند ناراحت شویم. این احساس ناراحتی و حسادت، در صورت تداوم، خدای ناکرده به کفر می‌انجامد. ریشه‌ی کفر ابلیس هم حسد او بود. ریشه‌ی بسیاری از فتنه‌های بزرگ عالم که گاهی به جنگ‌های خونین نیز کشیده شده و طی آن هزاران نفر جان خود را از دست داده‌اند، حسادت یک نفر بوده است. در کشور خودمان هم کسانی را سراغ داریم که در دوران رژیم گذشته زندان‌ها رفته و شکنجه‌ها دیده بودند و از شخصیت‌های معروف اوایل انقلاب به شمار می‌آمدند و موقعیت‌های خوبی هم داشتند، اما به دلیل حسدی که به بعضی از اشخاص بردند، منحرف شدند تا
[صفحه 127]
آن جا که حتی رو در روی امام هم ایستادند. حسد چنین مسیر خطرناکی را پیش پای ما می‌گذارد. بنابراین سزاوار است اولین لحظه‌ای که احساس کردیم نسبت به صاحب نعمتی در دل ما حسادت ایجاد شده، همان جا جلوی آن را بگیریم و از خدا بخواهیم ما را از این آتش سوزنده و ویران‌گر نجات دهد.
[صفحه 129]

پاداش‌هایی بزرگ برای شیعیان واقعی

اشاره

يا ابن‌جندب الماشى فى حاجة اخيه كالساعى بين الصفا و المروة و قاضى حاجته كالمتشحط بدمه فى سبيل الله يوم بدر و احد و ما عذب الله امة الا عند استهانتهم بحقوق فقراء اخوانهم. يا ابن‌جندب بلغ معاشر شيعتنا و قل لهم لا تذهبن بكم المذاهب فوالله لا تنال ولايتنا الا بالورع و الاجتهاد فى الدنيا و مواساة الاخوان فى الله و ليس من شيعتنا من يظلم الناس.

انگیزه و اخلاص، ملاک عمل

امام صادق علیه‌السلام در این قسمت از روایت شریف می‌فرماید: کسی که در برآورده ساختن حوایج برادر ایمانی‌اش قدمی بردارد، مانند کسی است که سعی بین صفا و مروه انجام می‌دهد و اگر شخصا نیاز برادر ایمانی خود را برآورده سازد، ثواب کسی را دارد که در راه خدا و در جنگ بدر و احد جهاد کرده و در خون خویش غلتیده است.
نظیر این گونه تعبیرات، در روایات دیگر هم به چشم می‌خورد و تشبیهات عجیب و ثواب‌های بسیار بزرگی برای انجام اعمالی به ظاهر کوچک بیان شده است. البته ممکن است سوء تعبیرهایی نیز از این روایات بشود. از یک سو، ممکن است کسانی که این تعبیرات برایشان سنگین است، به بهانه‌ی صحیح نبودن سند این گونه روایات، به کلی آنها را رد کنند و از سوی دیگر، کسانی فکر کنند اگر هر کاری را به هر صورتی انجام دهند، همه‌ی این ثواب‌ها را می‌برند. هر دوی این برداشت‌ها غلط و افراط و تفریط است.
[صفحه 130]
شاید بعضی از عبادات در ظاهر چندان اهمیتی نداشته باشند، اما در حقیقت بسیار بزرگ و با ارزش باشند و خداوند متعال اجر زیادی برای آن قرار داده باشد. اجر و ثواب عبادات تنها به کمیت آنها بستگی ندارد، بلکه بیش از هر چیز انگیزه، نیت، سعی و تلاش و اخلاص انسان ملاک عمل است. این گونه تشبیهات در مقام این است که بگوید، مثلا خدمت به برادر ایمانی می‌تواند به شکلی انجام بگیرد که ثواب شهید را داشته باشد؛ یعنی چنین امکان و استعدادی در این عمل هست، اما این گونه نیست که این عمل را هر کسی، به هر نیتی و در هر شرایطی انجام دهد چنین ثوابی داشته باشد. مثلا اگر شخص میلیاردری صد تومان به فردی نیازمند کمک نماید، این طور نیست که ثواب شهادت در جنگ بدر و احد را داشته باشد. اما کسی که برای رفع نیاز خودش هم مشکل دارد، اگر از نیازمندی‌های خانواده‌اش بگذرد و در حد توانش مبلغی - هر چند اندک - را برای رفع حاجت برادر ایمانی‌اش صرف کند، این ثواب شامل حال او می‌شود.
ما در زندگی طلبگی خودمان شاهد مواردی از این قبیل بوده‌ایم؛ نمونه‌های بسیاری که شاید در نظر برخی افسانه جلوه کند! بعضی از طلبه‌ها با این که نهایت احتیاج را به شهریه‌ی ناچیز آن زمان داشتند، اگر شخصی نیازمندتر از خودشان را می‌دیدند، شهریه‌ی مزبور را به صورتی که آن شخص متوجه نشود و رعایت حفظ عزت و کرات وی نیز شده باشد، در راه رفع نیاز او خرج می‌کردند. درست است که این پول از نظر مقدار،

قابل توجه نبود، اما برای کسی که به آن احتیاج داشت و چه بسا برای این که به رفیقش کمک نماید، باید شب را گرسنه بخوابد، بسیار باارزش بود.
ارزش ایثار به گونه‌ای که انسان، دیگری را بر خودش مقدم بدارد، آن هم نه برای اغراض مادی و دنیوی، بلکه برای این که خدا دوست دارد، از بعضی جهادها کم‌تر نیست:... و یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصة... [103] بنابراین، ما نباید تعجب کنیم از این که چرا کمک به برادران ایمانی ثواب شهادت در جنگ بدر و احد را دارد؛ زیرا اگر ارزش‌یابی دقیقی از فداکاری و گذشتی که فرد انجام داده است به عمل آوریم، متوجه خواهیم شد که ارزش کار او کم‌تر از ایثار و از خودگذشتگی شهدای جنگ‌های بدر و احد نیست. علاوه بر آن، مسأله‌ی تفضلات الهی، فوق اجر و ثوابی است که شخص
[صفحه 131]
استحقاق پیدا می‌کند. خداوند برای بعضی اعمال، چندین برابر پاداش قرار داده است: و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم؛ [104] و من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها... [105] بنابراین، تحقق تعبیراتی که در این گونه روایات آمده است بستگی به شرایط خاصی دارد. حضرت امام رضا علیه‌السلام در حدیث مشهور سلسلة الذهب، خطاب به مردم نیشابور می‌فرمایند: کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی... بشروطها و انا من شروطها. [106] آری، کلمه‌ی «لا اله الا الله» چنین توانی دارد که انسان را از عذاب الهی حفظ کند، اما به شرطها و شروطها. داشتن ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام، یکی از شروط تأثیر این کلمه است. به عبارت دیگر، آن کلمه چنین اقتضایی دارد، اما به طور مطلق عمل نمی‌کند، بلکه شرایطی دارد. این گونه مسایل در امور طبیعی هم مصداق دارد؛ مثلا درست است که آتش می‌سوزاند، اما نه هر چیزی را و نه در هر شرایطی؛ باید جسم قابل احتراقی باشد، اکسیژن در محیط وجود داشته باشد و... پس اگر گفتید فعلی چنین تأثیری دارد، معنایش این نیست که به طور مطلق دارای چنین تأثیری است، بلکه می‌تواند در شرایط خاصی، چنین اثری داشته باشد.

امام صادق علیه‌السلام در ادامه با اشاره به جنبه‌ی سلبی قضیه، به تبیین یک سنت الهی می‌پردازند. می‌فرمایند بسیاری از اقوام گذشته که مستوجب عذاب الهی شدند، مادامی که حقوق فقرایشان را رعایت می‌کردند، از عذاب خداوند در امان بودند، اما زمانی که از پرداخت حقوق مستمندان و فقرا غفلت می‌ورزیدند و این گناه را مرتکب می‌شدند، عذاب الهی برایشان مسجل می‌شد. نمونه‌ی بسیار مشهور در این زمینه، تأخیر چند ساله‌ی عذاب فرعون و فرعونیان از جانب خداوند متعال می‌باشد. مادامی که عده‌ی زیادی از مردم فقیر و تهیدست سر سفره‌ی فرعون غذا می‌خوردند و سیر می‌شدند، خداوند عذابش را بر آن قوم نازل نکرد.
[صفحه 132]
بنابراین بی‌اعتنایی به حقوق برادران ایمانی، عذاب الهی را به دنبال خواهد داشت؛ خواه در این دنیا باشد و خواه در آخرت. عذاب‌های اجتماعی مخصوص جامعه‌ای است که افرادش حقوق محرومان و مستضعفان را رعایت نمی‌کنند. چه بسا یکی از دلایل وقوع سیل‌ها، زلزله‌ها و گرفتاری‌های عجیب و غریب این باشد که مردم آن جوامع به افراد فقیر و تهیدست بهایی نمی‌دهند و توانمندانشان به فکر افزایش هر چه بیش‌تر قدرت و ثروت خود هستند، هرچند این کار به بهای محروم‌تر شدن محرومان جامعه باشد. توجه به این نکات می‌تواند پاسخ بسیاری از سؤالات را برای ما روشن نماید؛ سؤالاتی از این قبیل که: چرا خداوند افرادی را که مستحق عقاب بودند، عذاب نکرد و یا چرا بعضی انسان‌ها خیلی زود مستوجب عذاب الهی شدند؟

لزوم توجه به شرایط تحقق وعده‌های الهی

نکته‌ی مهمی که حضرت در این روایت به آن اشاره می‌کنند و شیعیان را از آن برحذر می‌دارند این است که انسان نباید با نادیده گرفتن شرایط تحقق وعده‌های الهی، فریب شیطان را خورده و از این مسأله سوء استفاده نماید. در تاریخ به نمونه‌های زیادی از سوء برداشت انسان‌ها از وعده‌های الهی بر می‌خوریم. مثلا وقتی بنی‌اسرائیل در چنگال فرعونیان بودند، خدای متعال توسط پیامبرانش به آنان وعده داد که اگر ایمان بیاورید، نجات خواهید یافت و بر دشمنانتان پیروز خواهید شد. آیات زیادی هم در قرآن وجود دارد که برای بنی‌اسرائیل (فرزندان حضرت یعقوب علیه‌السلام) امتیازهای ویژه‌ای قایل شده است؛ از جمله: یا بنی‌اسرائیل اذکروا نعمتی التی أنعمت علیکم و أنی فضلتکم علی العالمین؛ [107] یا این آیه:... و فضلناهم علی العالمین. [108] بنی‌اسرائیل بر این باور بودند که خداوند، هم عزت و سعادت دنیای آنان را تضمین کرده است و هم نجات از عذاب آخرت را: و قالوا لن تمسنا النار الا أیاما معدودة...؛ [109] و یهود گفتند که هیچ وقت خدا ما را در آتش عذاب نکند، جز چند روزی معدود. آنان حتی خود را فرزندان و عزیز کرده‌های خدا
[صفحه 133]
می‌دانستند:... نحن أبناء الله و أحباؤه... [110] امروز هم صهیونیست‌ها مدعی‌اند که از نسل حضرت یعقوب علیه‌السلام و ملت برگزیده‌ی خدا هستند و چون همه‌ی انسان‌ها به طفیل آنها خلق شده‌اند، باید مطیع و فرمانبردار آنان باشند!
در زمان ائمه علیهم‌السلام هم عده‌ای از مسلمانان که به طوایف مرجئه معروف بودند چنین اعتقاداتی داشتند؛ یعنی می‌گفتند صرف داشتن ایمان، انسان را از عذاب آخرت نجات می‌دهد اگر چه همه‌ی کبایر را هم مرتکب شده باشد. این گروه از مسلمانان با داشتن چنین عقایدی، در واقع خودشان را فریب می‌دادند.
متأسفانه در میان شیعیان هم کسانی با شنیدن و یا مشاهده‌ی روایاتی که در شأن و منزلت ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و در امان بودن محبان ایشان از عذاب آخرت بیان شده است، به چنین توهمات و اعتقادات افراطی دچار شده‌اند؛ یعنی فکر می‌کنند چون دوستدار اهل‌بیت علیهم‌السلام هستند، حتی اگر مرتکب بزرگ‌ترین گناهان کبیره نیز شوند! آمرزیده می‌شوند. چنین عقایدی حتی در زمان امام باقر و امام صادق علیهماالسلام نیز در بین شیعیان شایع شده بود. از جمله کارهایی که امامان ما - خصوصا از زمان امام باقر علیه‌السلام به بعد - برای مقابله با این گونه افکار

انحرافی انجام دادند، تلاش برای زدودن این اعتقادات غلط از میان شیعیان بود. امام رضا علیه‌السلام در ضمن روایتی به این موضوع اشاره نموده و می‌فرمایند: انه لیس بین الله و بین احد قرابة؛ [111] خداوند با کسی خویشاوندی ندارد. امام باقر علیه‌السلام نیز در روایتی می‌فرمایند: من کان لله مطیعا فهو لنا ولی و من کان لله عاصیا فهو لنا عدو؛ [112] هر کس مطیع فرمان الهی باشد، دوست ما و هر که از فرمان خداوند سرپیچی نماید دشمن ما است.

فلسفه‌ی دعوت به محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام این نیست که مردم نسبت به انجام گناه جری‌تر شده و گستاخانه به معصیت خدا بپردازند، بلکه این دعوت، دعوتی است در راستای انجام آنچه مرضی خدا است؛ چرا که راه اهل‌بیت علیهم‌السلام جز راه خدا نیست. بنابراین کسانی که ادعای محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام را دارند، نباید مرتکب اعمالی شوند که رضای الهی در آنها نیست. امام باقر علیه‌السلام در همین روایتی که در سطر بالا به آن اشاره کردیم بر این

[صفحه 134]

مطلب تأکید می‌ورزند که محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام باید دارای ریشه و عمق باشد تا در عمل و رفتار انسان اثر بگذارد. اگر صرف گفتن «احب علیا» بتواند نجات دهنده‌ی انسان از عذاب آخرت باشد، به طریق اولی گفتن «احب محمدا» برای این منظور مؤثر است؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افضل از حضرت علیه‌السلام است!

امام صادق علیه‌السلام خطاب به عبدالله بن جندب می‌فرمایند: این مطلب را به همه‌ی شیعیان ما برسان که بی‌جهت این سو و آن سو نروند و راه را گم نکنند؛ زیرا دسترسی به ولایت ما جز در پرهیز از گناه و جدیت در انجام وظایف میسر نخواهد شد. سپس حضرت می‌فرمایند: شرط دیگر رسیدن به ولایت ما، برطرف کردن نیاز برادران ایمانی می‌باشد؛ یعنی همان طور که انسان برای زندگی خویش تلاش می‌کند، باید برای رفع نیازهای برادران ایمانی‌اش هم تلاش کند و مشکل آنها را مشکل خود بداند و در حل آن تلاش کند. هم چنین کسی که به دیگران ظلم می‌کند، شیعه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام نیست، شیعه‌ی واقعی بودن شرایط خاصی دارد و صرف اظهار محبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام، خواندن اشعار در مدح آنان، شرکت در عزاداری‌ها و... برای اهل ولایت بودن کافی نیست. البته حتی داشتن مرتبه‌ای ضعیف از محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام - که عده‌ی زیادی از آن محرومند - گوهر گران‌بهایی است و خواه ناخواه اثراتی هم خواهد داشت، اما شیعه‌ی واقعی بودن صرفا در محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام خلاصه نمی‌شود.

[صفحه 135]

شیعه از منظر امام صادق علیه‌السلام

اشاره

يا ابن‌جندب انما شيعتنا يعرفون بخصال شتى بالسخاء و البذل للاخوان و بان يصلوا الخمسين ليلا و نهارا. شيعتنا لا يهرون هرير الكلب و لا يطمعون طمع الغراب و لا يجاورون لنا عدوا و لا يسألون لنا مبغضا و لو ماتوا جوعا. شيعتنا لايأكلون الجرى و لا يمسحون على الخفين و يحافظون على الزوال و لا يشربون مسكرا. قلت جعلت فداک فأين أطلبهم قال عليه‌السلام على رؤس الجبال و اطراف المدن و اذا دخلت مدينة فسل عمن لايجاورهم و لا يجاورونه فذلک مؤمن كما قال الله «و جاء من أقصى المدينة رجل يسعى...» [113] و الله لقد كان حبيب النجار وحده.

تفاوت شیعه و محب

شیعیان واقعی دارای ویژگی‌های خاصی هستند و به وسیله همان صفات و نشانه‌ها نیز شناخته می‌شوند. صرف داشتن محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام برای شیعه بودن کافی نیست؛ زیرا بسیارند کسانی که ادعای محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام دارند، اما شیعه‌ی واقعی نیستند. برای شیعه‌ی واقعی بودن باید دقیقا با پیروی از ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، آنان را در گفتار، رفتار، عبادت و... الگو و سرمشق خود قرار دهیم و متمسک به سیره عملی آنان باشیم. کلمه‌ی «شیعه» در قرآن هم آمده است. قرآن کریم پس از بیان داستان حضرت نوح علیه‌السلام می‌فرماید: و ان من [صفحه 136]
شیعته لابراهیم؛ [114] و بی‌گمان ابراهیم علیه‌السلام از پیروان او [نوح علیه‌السلام] است؛ یعنی حضرت ابراهیم علیه‌السلام درست همان راهی را می‌پیمود که حضرت نوح علیه‌السلام پیموده بود.
بنابراین محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام غیر از شیعه‌ی واقعی بودن است و باید این دو مقوله را از یکدیگر تفکیک کرد. برای روشن‌تر شدن موضوع، روایتی را در این زمینه نقل می‌کنیم:
پس از این که مسأله ولایت عهدی امام رضا علیه‌السلام، مطرح گردید و آن حضرت به مرو تشریف فرما شدند، مردم دسته دسته برای عرض تبریک خدمت ایشان شرفیاب می‌شدند؛ زیرا در نظر مردم این پیش آمد پیروزی بزرگی برای اهل‌بیت علیهم‌السلام به حساب می‌آمد. مدتی پس از استقرار امام علیه‌السلام در مرو، دسته‌ای از شیعیان برای زیارت آن حضرت به محضر ایشان شرفیاب شدند. دربان و خدمت کار حضرت از آنان سؤال کرد: شما کیستید و چه می‌خواهید؟ گفتند: ما جمعی از شیعیان امام هستیم و تقاضای شرفیابی حضور امام را داریم. دربان گفت: منتظر باشید تا من اجازه بگیرم، سپس خدمت حضرت آمد و عرض کرد: جمعی آمده‌اند و می‌گویند ما از شیعیان شما هستیم و می‌خواهیم شما را زیارت کنیم. حضرت اجازه نفرمودند. دربان، پاسخ حضرت را به آنان گفت. آنان رفتند و روز دوم آمدند و همان درخواست را مطرح کردند. باز هم حضرت اجازه ملاقات به آنان ندادند. برای روز سوم آمدند و مجددا همان تقاضا را تکرار کردند. این بار نیز حضرت اجازه نفرمودند. بعضی از آنان با گریه و زاری از دربان خواستند تا از حضرت سؤال کند گناهشان چیست که اجازه‌ی ملاقات نمی‌دهند. دربان مطلب را خدمت امام عرض کرد. حضرت فرمودند: چه گناهی بالاتر از این که آنان دروغ می‌گویند، آنان می‌گویند ما شیعه هستیم در حالی که صفات شیعه در آنان نیست؛ شیعیان واقعی

امثال سلمان و ابوذر هستند. دربان برگشت و فرمایش حضرت را به آنان گفت. آنان گفتند: ما واقعا شیعه هستیم و امام را دوست داریم، ما دروغ نمی‌گوییم. حضرت به دربان فرمودند: به آنان بگو شما از دوست داران و محبان ما هستید، اما از شیعیان ما نیستید. آنان گفتند: آری، ما اهل‌بیت علیهم‌السلام را دوست داریم و از دوست داران امام علیهم‌السلام هستیم. حضرت فرمودند: حالا راست گفتند، می‌توانند وارد شوند.
[صفحه 137]
شاید اگر ما جای آنان بودیم و سه مرتبه در خانه‌ی امام می‌رفتیم و اجازه‌ی حضور نمی‌یافتیم، خسته می‌شدیم و برمی‌گشتیم، ولی آنان چون عاشق بودند، ایستادند و استقامت کردند تا سر مطلب را دریابند. حضرت به این وسیله آنان را تربیت کردند و به آنان فهماندند که صرف داشتن محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام کافی نیست، بلکه محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام قدم اول است و نباید به آن اکتفا کرد؛ مراتبی که شیعیان در سایه‌ی انتساب به اهل‌بیت علیهم‌السلام باید کسب کنند، بسیار بیش از اینها است. اگر خدای متعال لطف کرده و محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام را در دل ما قرار داده است، باید به خوبی از آن استفاده کنیم و در همان پله‌ی اول توقف نکنیم.

نشانه‌های شیعیان

گشاده دستی نسبت به برادران ایمانی

امام صادق علیه‌السلام در این روایت شریف، اولین صفت شیعیان را جود و بخشش و عدم امساک نسبت به سایر شیعیان ذکر می‌کنند. انسان همان گونه که به اهل و عیالش توجه می‌کند، باید نسبت به برادران ایمانی‌اش هم احساس مسؤولیت داشته باشد. در حقوق اخوان، که در اصول کافی هم بابی به این نام وجود دارد، آمده است: اگر کسی غلامی دارد که امور منزلش را انجام می‌دهد و برادر ایمانی‌اش از داشتن غلام محروم است، او به عنوان حق اخوت موظف است غلام خودش را بفرستد تا کارهای برادر ایمانی خود را هم انجام دهد. در جایی که حتی فرستادن غلام - که آن زمان داشتن غلام بسیار مرسوم بود - به خانه‌ی برادر دینی برای انجام کارهای او از وظایف مؤمنانی که از این نعمت برخوردارند ذکر شده است، مسلما برطرف کردن نیاز برادر ایمانی و یا رفتن به ملاقات او هنگام بیماری و یا مراجعت از سفر و... از ابتدایی‌ترین وظایف شیعیان به شمار می‌آید. البته رعایت این گونه دستورات اخلاقی اهل‌بیت علیهم‌السلام بسیار مشکل است. مثلا فرض کنید شما در خانه‌ی خود کتاب‌هایی دارید که نیاز چندانی به آنها ندارید و از آن طرف، دوست شما گرفتار مشکل بزرگی شده است که احتیاج مبرم به مقداری پول دارد، این که شما بروید و آن کتاب‌ها را بفروشید تا نیاز دوست خود را برطرف سازید، کار آسانی نیست.
[صفحه 138]

نماز 51 رکعت

اما در رابطه با بندگی خدا هم باید نشانه‌هایی در شیعیان وجود داشته باشد. ما به این دلیل نسبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام محبت داریم که آنان بندگان خاص و ممتاز خدا هستند؛ یعنی در عبودیت و بندگی و تقرب الی الله گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند. بنابراین کسی که خود را شیعه‌ی آنان می‌داند، باید نشانه‌ای از این بندگی و ارتباط بیش‌تر با خدا در او به چشم بخورد. یکی از نشانه‌های شیعیان این است که 51 رکعت نماز شبانه روزی وی ترک نشود (17 رکعت نماز واجب و دو برابر آن نماز نافله): بان یصلوا الخمسین لیلا و نهارا؛ پنجاه رکعت نماز شبانه روز را بخواند. خمسین از باب تغلیب است؛ یعنی نماز پنجاه و یک رکعت را می‌گویند نماز پنجاه رکعت.

پرخاش‌گر و طمع کار نبودن

در عرب مرسوم است که بعضی از صفات ناپسند را به حیوانات نسبت می‌دهند. البته، در فرهنگ ما هم کم و بیش این مسأله وجود دارد؛ یعنی وقتی می‌خواهند زشتی عملی را مجسم سازند، آن صفت را به حیوانی نسبت می‌دهند. معروف است که سگ در میان حیوانات، حمله کننده و پارس کننده است؛ یعنی وقتی فرد ناشناسی را می‌بیند به او حمله می‌کند. این حالت سگ، نشان‌گر روحیه‌ی پرخاش‌گری است. البته سگ‌های پاسبان برای همین منظور تربیت می‌شوند که در مقابل افراد بیگانه چنین حالتی داشته باشند؛ در این حالت، از وجود این خویی که در حیوان هست به صورت صحیح استفاده شده است. هم چنین معروف است که طمع زیاد یکی از صفات کلاغ است. این حیوان حتی اگر گرسنه هم نباشد، مواد غذایی را ذخیره می‌کند تا در آینده از آنها استفاده کند. مثلا گردو را زیاد دفن می‌کند؛ مشهور است که می‌گویند بسیاری از درختان گردو از گردوهایی به عمل آمده که کلاغ‌ها آنها را دفن کرده‌اند. حضرت می‌فرمایند: شیعتنا لا یهرون هریر الکلب و لا یطمعون طمع الغراب؛ شیعیان ما مانند سگ، پرخاش‌گر و مانند کلاغ، طمع کار نیستند؛ یعنی نه در صدد آزار و اذیت دیگران برمی‌آیند و نه بیش از نیازشان به جمع آوری مال و ثروت می‌پردازند. به کار بردن چنین تعبیرهایی برای این است که زشتی بعضی رفتارها نشان داده شود تا کسانی که زمینه‌ی این گونه صفات در آنها

[صفحه 139]

وجود دارد، خودشان را تزکیه کنند و نگذارند این صفات در آنها رشد کرده و به صورت ملکاتی ثابت درآید. شأن شیعیان اهل‌بیت علیهم‌السلام با روحیه‌ی پرخاش‌گری و طمع کاری سازگار نیست؛ آنان باید عزت نفس داشته باشند و نسبت به مال و کار دیگران طمع نورزند.

عزت نفس در برابر دشمنان اهل‌بیت و دوری از آنان

یکی از صفات پسندیده‌ی انسانی که اسلام هم تأکید فراوانی بر آن نموده، حالت استغنا و عزت نفس است. انسان باید تا می‌تواند از دیگران حتی از نزدیکان و یا پدر و مادرش هم چیزی نخواهد. البته ممکن است در زندگی مواردی پیش آید که انسان حتی برای انجام برخی وظایف واجب خود به کمک دیگران نیاز پیدا کند. گاهی شبی، نیمه شبی گرفتاری و مشکلی برای انسان پیش می‌آید که ناچار می‌شود مثلا برای رساندن همسر و یا فرزند بیمار خود به بیمارستان، وسیله‌ی نقلیه‌ی همسایه‌اش را امانت بگیرد. دنیای امروز، دنیایی نیست که انسان بتواند به تنهایی و بدون این که هیچ گونه نیازی به دیگران داشته باشد، زندگی کند؛ خواه ناخواه مواردی پیش می‌آید که انسان چاره‌ای جز کمک گرفتن از دیگران ندارد. اما این که از چه کسانی باید تقاضای کمک کنیم، نکته‌ی مهمی است که حضرت به آن اشاره فرموده‌اند: لا یجاورون لنا عدوا و لا یسألون لنا مبغضا و لو ماتوا جوعا؛ شیعیان ما با دشمن ما همسایه نمی‌شوند و حتی اگر از گرسنگی هم بمیرند، از کسی که با ما عناد و دشمنی دارد چیزی نمی‌خواهند. در دستورات اخلاقی اهل‌بیت علیهم‌السلام سفارش شده است که هر چه می‌توانید از مؤمنان و شیعیان اهل‌بیت علیهم‌السلام کمک بگیرید و زیر بار منت فساق و کسانی که با این خاندان سرو کاری ندارند، بالاخص دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام نروید. البته برقراری رابطه و انجام معامله و یا حتی درخواست کمک از افرادی که بنا به دلایلی هنوز اهل‌بیت علیهم‌السلام را نشناخته‌اند؛ یعنی جاهل و گمراهند اما عناد ندارند، شاید چندان اشکالی نداشته باشد، چه بسا انسان بتواند در اثر ارتباطی که با آنان پیدا می‌کند، کم‌کم آنان را هدایت نماید. اما بعضی از افراد ذاتا اهل عنادند. این گونه افراد در زمان ائمه علیهم‌السلام تعدادشان زیاد بود. اگر چه امروزه انگیزه‌های عناد کم‌تر شده است، ولی به هر حال هنوز هم هستند کسانی که دشمن اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌باشند. اصولا غیرت شیعیان به آنان اجازه نمی‌دهد که دست نیاز به سوی کسانی دراز کنند که دشمن اهل‌بیت علیهم‌السلام هستند.

عمل به فتاوای اهل‌بیت در کلیه‌ی احکام

شیعیان از همان ابتدا در یک سلسله احکام، اختلافاتی با اهل تسنن داشتند. این اختلافات که بسیار هم معروف بود، هم در عبادات، هم در خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و هم در مناسکی که مسلمانان داشتند، به چشم می‌خورد. از جمله، خوردن مارماهی مورد اختلاف شیعه و غیر شیعه بود. اهل‌بیت علیهم‌السلام خوردن آن را حرام می‌دانستند، در حالی که اهل تسنن به فتوای علمای خود، صید و خوردن آن را حلال می‌دانستند.
هم چنین در وضو، بعضی از مخالفان شیعه مسح پا از روی کفش را به خصوص در مواقع اضطرار و سرما جایز می‌دانستند، در حالی که شیعه از همان اوایل با این فتوا، که به «مسح علی الخفین» معروف است، مخالف بود. در مورد مسکرات هم اختلافاتی بین شیعه و اهل سنت وجود داشت. البته مسلمانان غیر شیعه هم خوردن شراب را حرام می‌دانستند، ولی در موارد مشتبه، مانند فقاع و آب جو، که مسکر بین به شمار نمی‌آمدند، بین شیعه و اهل تسنن اختلاف وجود داشت؛ بسیاری از اهل‌سنت بر خلاف شیعه، استفاده‌ی از آنها را جایز و حلال می‌دانستند. در آن زمان، مرسوم بود که خرما و مویز را برای مدتی خیس می‌کردند و سپس آب آن را که مستی ضعیفی ایجاد می‌کرد، می‌نوشیدند. گویا اشاره‌ی حضرت در این روایت شریف به همین مسأله است که موارد فوق نیز مسکر و حرام بوده و شیعیان ما همان طور که خمر را تحریم می‌کنند و از شرب آن اجتناب می‌ورزند، از سایر مسکرات هم هرچند درجه‌ی اسکار آنها ضعیف باشد، مانند آب جو و مویز، استفاده نمی‌کنند. حضرت می‌فرمایند: شیعتنا لا یأکلون الجری و لا یمسحون علی الخفین و یحافظون علی الزوال و لا یشربون مسکرا؛ شیعیان ما از خوردن مارماهی امتناع می‌ورزند، مسح علی الخفین انجام نمی‌دهند، مواظب هستند که نماز ظهر و نافله‌اش را درست انجام دهند و شرب خمر نمی‌کنند.

پس از این که حضرت ویژگی‌های شیعیان واقعی را برشمردند، ابن‌جندب از جا و مکان این گونه افراد سؤال می‌کند. حضرت در پاسخ، با اشاره به آیه‌ای از قرآن، محل زندگی آنان را بالای کوه‌ها و اطراف شهرها بیان می‌کنند: قلت: جعلت فداک فاین اطلبهم؟ قال علیه‌السلام:
[صفحه 141]
علی رؤوس الجبال و اطراف المدن و اذا دخلت مدینة فسل عمن لا یجاورهم و لا یجاورونه فذلک مؤمن کما قال الله و جاء من أقصی المدینة رجل یسعی و الله لقد کان حبیب النجار وحده.
حضرت در زمانی این سخنان را بیان می‌فرمایند که حکومت نسبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام و شیعیان، سخت‌گیری‌های شدیدی روا می‌داشت. خصوصا در زمان بنی‌مروان، شیعیان سخت تحت فشار قرار داشتند؛ گاهی به اتهام تشیع، افراد را زندانی می‌کردند، شکنجه می‌دادند و حتی به طرز فجیعی به قتل می‌رساندند. همین امر موجب شده بود تا شیعیان غالبا از حجاز به سایر مناطق، از جمله ایران مهاجرت نمایند. یکی از دلایل وجود مقبره‌ی امام زاده‌ها در مناطق کوهستانی و خصوصا در شمال ایران، همین مسأله است. زیرا آنان برای در امان ماندن از ایادی حکومت، به گوشه و کنار شهرها و بالای کوه‌ها پناه می‌بردند. در چنین شرایطی است که حضرت به ابن‌جندب می‌فرمایند: توقع نداشته باشد شیعیان ما را فوج فوج در شهرها و در میان عموم مردم ببینی؛ اگر خواستی آنها را بیابی، دقت کن چه کسانی هستند که با مردم عادی رفاقت و معاشرت ندارند، نه آنان با مردم انس می‌گیرند و نه مردم با آنان، از این طریق می‌توانی شیعیان ما را پیدا کنی. سپس حضرت می‌فرمایند: مثل شیعیان ما در بین مردم، مثل حبیب نجار در انطاکیه است.
خدای متعال در سوره‌ی «یس»، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مورد خطاب قرار داده و از وی می‌خواهد برای مردمی که هنوز ایمان نیاورده‌اند، از شهری - که در روایات به انطاکیه معرفی شده است - مثل بزند که مردمانش علی‌رغم دعوت پیامبران سه گانه (که از طرف خداوند برای هدایت آنان، به آن جا رفته بودند) هم چنان از ایمان آوردن و پذیرش حق سرباز می‌زدند:
اذ أرسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون؛ [115] نخست دو تن از رسولان را فرستادیم، چون تکذیب کردند، رسول سومی برای مدد و نصرت مأمور کردیم تا همه گفتند ما (از جانب خدا) به رسالت (برای هدایت) شما آمده‌ایم. مردم آن شهر نه تنها به پیامبران

الهی ایمان نیاوردند، بلکه آنان را به قتل نیز تهدید کردند. در چنین شرایطی بود که حبیب نجار برای حمایت پیامبران الهی، از دورترین نقطه شهر، نزد آنان آمد: و جاء
[صفحه 142]
من أقصا المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین؛ [116] و (در این گفت و گوها بودند) مردی (حبیب نام) شتابان از دورترین نقاط شهر فرا رسید و گفت ای مردم (از من بشنوید و) رسولان خدا را پیروی کنید. حبیب نجار در گوشه‌ای از شهر، تنها و دور از اجتماع زندگی می‌کرد؛ زیرا با آن مردم سنخیتی نداشت. پس از این که وی آن قوم را به پیروی از رسولان خدا دعوت کرد، مورد آزار و اذیت مردم قرار گرفت و به دست آنان کشته شد.

نکته‌ای که در این جا باید مورد توجه قرار دهیم این است که ببینیم این سخنان حضرت ناظر به چه شرایطی است. فهمیدن کلمات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام احتیاج به دقت و نوعی اجتهاد دارد. درست نیست که انسان روایتی را بخواند یا بشنود، بعد بدون تحقیق و دقت کافی به اطلاق و عموم ظاهری آن عمل کند. بعضی از افراد که شرایط ورود، لحن و قیود روایت را به خوبی درک نمی‌کنند، اگر روایتی به مذاقشان خوش بیاید و زمینه‌اش هم در آنها وجود داشته باشد، به آن روایت عمل یا استناد می‌کنند. مثلا آنان با دیدن روایاتی که شیعیان را افرادی گوشه‌نشین و یا بریده از اجتماع معرفی می‌کند، چنین می‌پندارند که همه‌ی شیعیان در هر زمانی باید از تمام مردم حتی شیعیان دیگر نیز دوری کنند؛ و یا کسی که شیعه است باید سرش در لاک خودش باشد، از خانه‌اش کم بیرون بیایید، اگر هم بیرون آمد، عبایش را روی سرش بکشد تا کم‌تر دیگران را ببیند، با کسی حرف نزند و...

این افراد با چنین سلیقه‌هایی پیش از انقلاب زیاد بودند، اما به برکت انقلاب و رهنمودهای امام راحل رحمه الله و سایر بزرگان، بحمدالله این گرایش‌های انحرافی کم شده است. البته هنوز هم گوشه و کنار هستند کسانی که به این گونه روایات تمسک می‌کنند. در این رابطه باید بدانیم که هیچ وقت امر مستحبی و اخلاقی، جای تکلیف واجب را نمی‌گیرد؛ آن جا که امر به معروف، نهی از منکر، مشارکت در امر سیاسی و... واجب است، استناد به این گونه دستورات اخلاقی، که در شرایطی خاص به افرادی داده شده، به هیچ وجه صحیح نیست. کسانی که گرایش‌های درویش مآبی دارند، از روایاتی که در باب عزلت گزینی و گوشه نشینی وارد شده، چنین برداشت می‌کنند که باید دور از

[صفحه 143]

اجتماع زندگی کنند و با هیچ کس معاشرت نداشته باشند. اگر چنین باشد، پس این همه تکالیف اجتماعی که ما در اسلام داریم برای کیست و چه وقت باید به آنها عمل شود؟!

از سوی دیگر، کسان دیگری فقط دستورات اجتماعی اسلام را می‌بینند و احکام عبادی را به کلی فراموش می‌کنند. آنها گمان می‌کنند که اگر وارد فعالیت‌های اجتماعی شدند، دیگر نیازی به انجام عبادات مستحبی ندارند. عبادت مخصوص افرادی است که گوشه‌ای نشسته‌اند، برای پیرزن‌ها و پیرمردهایی است که دستشان به جایی نمی‌رسد و از این رو، وقتشان را با خواندن قرآن و دعا و گفتن ذکر پر می‌کنند! این اشتباهی بزرگ است که

کسی به بهانه‌ی انجام تکالیف اجتماعی، از مسایل عبادی غافل شود. هیچ کس از برنامه‌های عبادی و خودسازی بی‌نیاز نیست. البته شرایط زندگی و نیازهای افراد با یکدیگر متفاوت است و بالطبع نوع عباداتشان هم فرق می‌کند، ولی به هر حال، فعالیت‌های اجتماعی، جای اینها را نمی‌گیرد. اگر انسان این عبادت‌ها را ترک کند، کم‌کم ماهیت آن فعالیت‌های اجتماعی هم عوض می‌شود؛ یعنی به جای این که به قصد انجام وظیفه‌ی واجب باشد، گرایش‌های مادی و دنیوی جای آن را می‌گیرد. اگر چنین حالتی پیش آمد، رعایت احکام شرع به فراموشی سپرده می‌شود و خدای ناکرده انسان به گناه آلوده می‌گردد. کسانی که مسؤولیت‌های مهم اجتماعی دارند، نباید فکر کنند که از وظایف عبادی مانند نمازهای نافله، دعاهای مستحبی، قرائت قرآن و... معاف هستند و با خود بگویند ما آن قدر به جامعه خدمت می‌کنیم که ثواب هر کدامش از چند ختم قرآن بیش‌تر است! البته خدمتی که وظیفه و واجب باشد، ثوابش از ختم قرآن بیش‌تر است، اما انسان برای انجام دادن آن خدمت، از برنامه‌های عبادی مستغنی نیست. اگر انسان با عبادت سر و کار داشته باشد، آن روح معنوی در او باقی می‌ماند تا بتواند به جامعه خدمت کند، وگرنه انگیزه‌های الهی در انسان ضعیف می‌شود و به جای این که انجام وظیفه کند، خودش هم آفت زده می‌شود و فاسد می‌گردد.

این که در روایات تأکید شده شیعیان ما کم‌تر در میان اجتماع و سایر مردم زندگی می‌کنند، نسبت به اشخاص فرق می‌کند. مثلا علی بن یقطین، که یکی از بزرگان شیعه و از اصحاب
[صفحه 144]
خاص امام موسی کاظم علیه‌السلام بود، به دستور حضرت، عهده‌دار وزارت هارون الرشید گردید؛ زیرا علاوه بر این که ایمان خودش را حفظ می‌کرد، می‌توانست به شیعیان هم خدمت کند. کسانی که از چنین قدرتی برخوردارند که معاشرت با دیگران، در عقاید، عبادات و اخلاقشان اثر سوء نمی‌گذارد، باید در اجتماعات فاسد حضور داشته باشند تا دیگران را هدایت کنند. هیچ گاه وظیفه‌ی هدایت دیگران از دوش ما برداشته نمی‌شود. از سوی دیگر، کسانی که مراتب ایمانشان ضعیف است، اگر در میان اجتماعی فاسد قرار گرفتند که بیم ذوب شدن در آن جمعیت و یا از دست دادن هویتشان می‌رود، باید هر چه زودتر از آن اجتماع جدا شوند. هم چنین افرادی که معرفتشان کم است و پشتوانه علمی آن چنان قویی برای عقایدشان ندارند، نباید با هر کس و در هر زمینه‌ای بحث کنند. اگر یک گروه از مسلمانان در جامعه‌ای که اکثریت آنان فاسد و یا کافرند قرار گرفتند، باید هویت خودشان را حفظ و رابطه با یکدیگر را زیاد کنند. امروزه ما شاهد هستیم که در بسیاری از کشورهای غیر مسلمان، جمعیت‌هایی از مسلمانان به خصوص شیعیان ارتباط خودشان را با یکدیگر حفظ کرده‌اند، احکام دینی‌شان را رعایت می‌کنند و به غیر از خودشان با دیگران معاشرت ندارند، مگر در امور بازار، آن هم در حدی که به مسایل دینی و عملی آنان لطمه‌ای وارد نیاید. من خودم در کشور کنیا، جوان مسلمان شیعه‌ای را دیدم که روزه‌ی ماه رجب و شعبانش ترک نمی‌شد. گروه اندکی از شیعیان در یک کشور مسیحی آن هم در قلب افریقا، آن چنان خودشان را حفظ کرده‌اند که حتی مستحباتشان را هم ترک نمی‌کنند. چرا؟ به دلیل این که در آن جامعه ذوب نشده‌اند. از سوی دیگر، برخی از شیعیان ایرانی که در کشورهای مسلمان دیگر زندگی می‌کنند، آن چنان تحت تأثیر فرهنگ آن جوامع قرار گرفته و در آن ذوب شده‌اند که وقتی انسان آنان را می‌بیند حتی در مسلمان بودنشان نیز شک می‌کند. آنان هویت خودشان را از دست داده‌اند و فقط اسم شیعه را یدک می‌کشند. از تشیع نیز فقط امام حسین علیه‌السلام را می‌شناسند و بس! امام صادق علیه‌السلام چنین روزی را می‌دیدند که به شیعیان سفارش می‌فرمودند هویت شیعی‌شان را حفظ کنند. مخصوصا کسانی که از نظر عقاید و افکار

ضعیف هستند بیش‌تر باید مواظب خودشان باشند تا خدای ناکرده معاشرت و مجاورت با دیگران، موجب از دست رفتن دین و مذهبشان نگردد.
[صفحه 145]

گناہ مغفور و نیکی مقبول

اشاره

یا ابن‌جندب کل الذنوب مغفورة سوی عقوق اهل دعوتک و کل البر مقبول الا ما کان رئاء. یا ابن‌جندب احبب فی الله و ابغض فی الله و استمسک بالعروة الوثقی و اعتصم بالهدی یقبل عملک فان الله یقول «و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی» [117] فلا یقبل الا الایمان و لا ایمان الا بعمل و لا عمل الا بیقین و لا یقین الا بالخشوع و ملاکها کلها الهدی فمن اهتدی یقبل عمله و صعد الی الملکوت متقبلا «و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» [118].

اولین جمله این بخش از روایت شریف این است که می‌فرماید: کل الذنوب مغفورة سوی عقوق اهل دعوتک؛ هر گناهی آمرزیده می‌شود مگر جفا کردن در حق برادران ایمانی‌ات. درباره‌ی آمرزش گناهان در قرآن کریم داریم که می‌فرماید: ان الله لا یغفر أن یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء؛ [119] مسلما خدا این را که به او شرک ورزیده شود، نمی‌بخشاید و غیر از آن را برای هر کسی بخواهد، بخشاید. مطابق این آیه، خداوند هر گناهی را می‌آمرزد، یا به تعبیر دیگر، امکان این که خداوند آن را بیامرزد وجود دارد، مگر گناه شرک؛ شرک گناهی
[صفحه 146]
است که خدا آن را نمی‌آمرزد. البته این هم که می‌فرماید، شرک را نمی‌آمرزد، منظور این است که کسی مشرک از دنیا برود، و گرنه اگر کسی قبلا مشرک بوده و بعد توبه کرده و موحد شده است، خداوند گناهش را می‌آمرزد؛ کما این که هر گناهی با توبه قابل آمرزش است. بنابراین منظور از این که می‌فرماید، گناه شرک آمرزیده نمی‌شود، این است که این گناه را جبران نکند و بدون توبه از دنیا برود.
اما سایر گناهان چطور؟ آیا سایر گناهان هم این طور است که اگر انسان بدون توبه از آنها از دنیا برود به هیچ وجه آمرزیده نمی‌شود؟ این آیه می‌فرماید، سایر گناهان این گونه نیستند و ممکن است با وجود این که شخص در این دنیا آن را جبران نکرده و توبه ننموده است، خداوند آن گناه را بیامرزد؛ مثلا گناهان صغیره را قرآن می‌فرماید خداوند می‌آمرزد: ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم؛ [120] اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده‌اید دوری گزینید، بدی‌های شما را می‌زداییم. در توضیح و تفسیر این آیه گفته شده است که منظور آن است که اگر شخص از گناهان بزرگ (کبیره) اجتناب ورزد، در صورت ارتکاب گناهان کوچک (صغیره) خداوند آنها را می‌آمرزد. هم چنین در آیه دیگری می‌فرماید: الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفرة؛ [121] آنان که از گناهان بزرگ و زشت کاری‌ها، جز لغزش‌های کوچک، خودداری می‌ورزند، پروردگارت [نسبت به آنها] فراخ آمرزش است. از این آیه نیز استفاده شده است که به شرط خودداری از ارتکاب کبائر، خداوند گناهان کوچک را می‌بخشد. البته باید توجه داشت که خود اصرار ورزیدن بر انجام گناه صغیره، گناه کبیره محسوب می‌شود. در هر حال، گناه صغیره را گرچه انسان از آن توبه نکرده باشد خداوند می‌آمرزد.
و اما در مورد گناهان کبیره، اگر انسان از آن توبه کند روشن است که

آمرزیده می‌شود و بحثی ندارد. بحث در جایی است که انسان بدون توبه از آنها از دنیا برود. امام صادق علیه‌السلام در این روایت می‌فرمایند در این جا نیز امید آمرزش وجود دارد، همان گونه که مفاد آیه شریفه: ان الله لا یغفر أن یشرک به... نیز همین است. در این باره، خلاصه بحث این است که چنین کسی اگر شرایط شفاعت را داشته باشد، در مراحل مختلفی که از
[صفحه 147]
سکرات موت تا قبر و برزخ و قیامت وجود دارد، سرانجام در یکی از این مراحل آمرزیده خواهد شد. البته این که شرایط شفاعت چیست خود بحثی مستقل است که در این مقال نمی‌گنجد؛ اما به هر حال چنین کسی، گرچه پس از ده‌ها یا صد سال معذب بودن، سرانجام به نجات و رهایی خواهد رسید.
امام صادق علیه‌السلام در این روایت ضمن تأکید بر اصل کلی آمرزش همه گناهان، می‌فرماید این قاعده یک استثنا دارد و آن عبارت است از جفا کردن در حق برادران ایمانی: کل الذنوب مغفورة سوی عقوق اهل دعوتک. «عقوق» از ریشه «عق» به معنای آزار و اذیت و بدرفتاری کردن است. روشن است که بدرفتاری با برادران ایمانی و آزار و اذیت کردن آنان موجب تضییع حقوق آنها و جفای به آنان می‌شود. بنابراین معنای این سخن امام صادق علیه‌السلام این است که هر گناهی آمرزیده می‌شود، مگر آنچه موجب تضییع حقوق برادران ایمانی و جفای به آنان گردد. سر مطلب هم که آمرزیده نمی‌شود این است که چون حق الناس است. حق الناس حتی با توبه هم آمرزیده نمی‌شود و انسان باید صاحب حق را راضی کند و از او حلیت بطلبد.

ریا فاسد کننده اعمال

و کل البر مقبول الا ما کان رئاء: هر کار خوبی قبول می‌شود مگر آنچه که ریا باشد. در توضیح این جمله باید بگوییم، کارهایی که انسان انجام می‌دهد از دو حال خارج نیستند: یا آنها را به انگیزه الهی و برای رضا و خشنودی خداوند انجام می‌دهد، یا به اغراضی دیگر. یکی از رایج‌ترین اغراض غیر الهی، تظاهر و خودنمایی است که در معارف اسلامی از آن به «ریا» تعبیر می‌شود؛ یعنی انسان کاری را برای این که دیگران ببینند و خوششان بیاید و از او تعریف کنند، انجام دهد. حضرت می‌فرمایند، اگر در کاری انگیزه ریا و خودنمایی نباشد، آن عمل ذاتا قابل این هست که مورد قبول درگاه الهی واقع شود، اما عمل ریایی اصل ذاتا چنین قابلیتی ندارد و به هیچ وجه مورد قبول واقع نخواهد شد.

البته نیت الهی در کار داشتن نیز مراتب دارد که در یکی از جلسات گذشته به مناسب اشاره‌ای به آن داشتیم، ولی به هر حال هر یک از این مراتب را که داشته باشد، چون اصل نیت درست است، خداوند آن را قبول می‌کند.

در مقابل، کار ریایی هر قدر هم که مهم

[صفحه 148]

باشد، حجم زیادی داشته باشد و برای انجام آن زحمت زیادی کشیده شده باشد، خدای متعال هرگز آن را قبول نخواهد کرد.

در ادامه، حضرت به موردی اشاره می‌کنند که انگیزه الهی داشتن در آن و عاری بودن آن از ریا و به خاطر غیر خدا نبودنش از سایر کارها مشکل‌تر است. به علاوه، ریای در آن نسبت به سایر کارها کم‌تر مشهود است و حتی ممکن است امر بر خود انسان مشتبه شود و در جایی تصور کند که انگیزه الهی دارد در حالی که واقعا این گونه نیست؛ و آن مسأله حب و بغض است.

حضرت می‌فرمایند: یا بن جندب احبب فی الله و ابغض فی الله؛ ای پسر جندب، دوستی کن به خاطر خدا و دشمنی کن به خاطر خدا؛ یعنی غیر از اعمال و رفتار ظاهریت، حتی حب و بغضت، دوستی و دشمنی‌ات - که امری قلبی و درونی است - باید برای خدا باشد. اگر کسی را دوست می‌داری فقط و فقط به انگیزه الهی باشد و اگر کسی را هم دشمن می‌داری آن هم تنها برای جلب رضایت الهی باشد.
باید اذعان کرد که این، کاری است بس مشکل، به خصوص که انسان بخواهد همه دوستی‌ها و دشمنی‌هایش این گونه باشد. با این همه، در مراتب کمال و سیر و سلوک، انسان می‌تواند و باید سعی کند به مرحله‌ای برسد که نه تنها اعمال ظاهریش، نماز و روزه و انفاقش، که محبت و کینه‌اش نیز برای خدا باشد. محبت و کینه امری قلبی است و این که انسان کاری بکند که در دوستی و دشمنی‌اش نسبت به دیگری فقط خدا را در نظر بگیرد و ذره‌ای غیر خدا مطرح نباشد، نمی‌گویم غیر ممکن، ولی البته بسیار دشوار است و تلاش بسیاری می‌طلبد و تا خداوند کمک نکند انسان خود نمی‌تواند به چنین درجه‌ای برسد. بسیار کمند کسانی که به این حد رسیده باشند و محبتشان صددرصد خالص «فی الله» باشد. اما در هر صورت انسان نباید ناامید باشد و بایستی برای رسیدن به چنین مقامی تلاش خود را انجام دهد؛ در این صورت خداوند نیز کمک خواهد کرد و ان شاء الله توفیقات خاص خود را شامل انسان خواهد نمود.
باید توجه داشت این که می‌گوییم، محبتمان صد در صد برای خدا باشد، به این معنا نیست که غیر از خدا کسی را دوست نداشته باشیم، بلکه منظور این است که یک محبت
[صفحه 149]
اصیل بیشتر نباید در وجود ما باشد و بقیه محبت‌ها در سایه و در شعاع این محبت قرار داشته باشند؛ مثلا اگر پدر و مادر را دوست داریم، نه چون پدر و مادرمان هستند و با آنها رابطه خونی و نسبی داریم، بلکه به این دلیل باشد که خداوند فرموده است: و قضی ربک ألا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا، [122] یا این که: أن اشکرلی و لوالدیک. [123] دوستی زن و همسر و فرزند و بستگان و دوستان نیز می‌تواند به همین صورت باشد. ما اگر حتی پیامبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام را دوست داریم از آن جهت است که آنان دوستان خدا هستند و خدا آنان را دوست دارد و ما را به دوستی آنان امر فرموده است: قل لا أسئلکم علیه أجرا الا المودة فی القربی. [124] اگر - العیاذ بالله - خداوند اهل‌بیت علیهم‌السلام را دوست

نمی‌داشت، ما چه محبتی نسبت به آنها می‌داشتیم؟
به هر حال اگر انسان توانست به مقامی برسد که قلبش سراسر مملو از محبت خداوند شود و ذره‌ای محبت غیر خدا در آن نباشد، آن گاه به آن جا می‌رسد که فرمود: قلب المؤمن عرش الرحمن. [125] این که فرموده‌اند قلب مؤمن عرش خداوند است، چنین قلبی منظور است، نه هر قلب و دل آلوده و ناپاکی. تا هنگامی که در انسان آلودگی و محبت دنیا، هوس‌ها، علایق و محبت‌های شیطانی وجود دارد خداوند آن را عرش خود قرار نخواهد داد. راه رسیدن به چنان مقامی نیز چنگ زدن به دستگیره محکم الهی، پناه بردن به دامان خداوند و استعانت از ذات اقدس او است.

تمسک و اعتصام به خداوند

از جمله تعابیر به کار رفته در ادبیات قرآنی «تمسک به عروة الوثقی» است. در آیة الکرسی می‌خوانیم: فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی. [126] در سوره لقمان نیز چنین آمده است: من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی. [127] ترجمه‌ی تحت اللفظی «عروة الوثقی» می‌شود: «مطمئن‌ترین دستگیره». [صفحه 150]

تمسک به عروة الوثقی یعنی چنگ زدن به مطمئن‌ترین دستگیره. در این تعبیر دقت و لطافتی نهفته است که شاید کم‌تر به آن توجه می‌شود و آن، دقت در این مسأله است که توجه کنیم اصولا چه وقت انسان به دستگیره‌ای می‌چسبد و به آن چنگ می‌زند. در حالت عادی انسان داعی ندارد دستش را به چیزی بگیرد و در آن چنگ بیفکند. دست خود را به چیزی گرفتن و چنگ انداختن در آن در وقتی است که انسان با خطر سقوط مواجه باشد، و گرنه مادامی که شرایط عادی است و انسان راحت ایستاده یا نشسته و احساس امنیت می‌کند، به چیزی چنگ نمی‌زند.

قرآن با تعبیر «عروة الوثقی» می‌خواهد این مطلب را به ما القا کند که ای انسان متذکر باش که تو هر آن در معرض سقوط هستی، گویی هر لحظه میان زمین و آسمان رهایی، که اگر به دستگیره‌ای محکم نچسبی سقوط و هلاکتت حتمی است. دره هولناکی پر از آتش در زیر پایت دهان گشوده که اگر لحظه‌ای غفلت کنی در آن سقوط خواهی کرد؛ دره‌ای به نام جهنم، با آتشی ابدی و بسیار سوزان. از سوی دیگر، در چنین وضعیتی، یک راه نجات بیشتر نداری و آن تمسک به محکم‌ترین و مطمئن‌ترین دستگیره عالم، یعنی خدای متعال است.

اگر انسان چنین حالی پیدا کند که پیوسته خود را در معرض چنین خطر و سقوط هولناکی ببیند و تنها راه نجاتش را نیز در چسبیدن به دستگیره الهی بیابد، آن گاه حالت تسلیم نسبت به ذات اقدس حق در او پیدا می‌شود و خود را تسلیم خدا می‌کند؛ چرا که می‌بیند تنها راه نجات او از این آتش سوزان و عذاب جاودان، گرفتن ریسمان محکم الهی است. این جا است که عاجزانه درخواست می‌کند که: خدایا مرا نگه‌دار.

هم چنین طبیعی است، انسانی که در چنین وضعیت گرفتاری و بیچارگی گیر کرده و نجات بخشی غیر از خدا نمی‌یابد، کاری به غیر از گفته او نخواهد کرد و «محسن» و نیکوکار خواهد شد: و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی؛ [128] و هر کس خود را - در حالی که نیکوکار باشد - تسلیم خدا کند، قطعا در ریسمانی استوارتر چنگ

زده است.
تعبیر دیگری که شبیه «عروة الوثقی» است و آن هم در قرآن آمده، «اعتصام به حبل
[صفحه 151]
الله» است. در سوره آل عمران می‌خوانیم: و اعتصموا بحبل الله جمیعا. [129] در جای دیگر می‌فرماید: من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم؛ [130] هر کس به خدا پناهنده شود محققا به راه راست هدایت شده است.
«اعتصام» یعنی پناهنده شدن به چیزی. برای نجات از مهالک دنیوی و اخروی باید به دامان الهی پناهنده شویم و جز این راهی نداریم. اگر کسی واقعا چنین احساسی پیدا کرد و به این جا رسید که با تمام وجود دریافت که پناهی جز دامان الهی ندارد، طبیعتا خود را به دامان او خواهد انداخت و این جا است که همه کارهای او اصلاح خواهد شد: من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم.
شیطان هنگامی بر انسان مسلط می‌گردد که انسان از خدا غافل شود؛ اما کسی که هر آن خود را میان زمین و آسمان معلق می‌بیند و هر لحظه خطر سقوط را کنار گوش خود احساس می‌کند، و می‌بیند که پناهی جز خدا و دست‌گیری جز او نیست، چنین انسانی یک لحظه نیز از خدا غافل نخواهد شد. غفلت زمانی پیش می‌آید که انسان از این وضعیت و شرایط پر مخاطره خود غافل شود. از آن سو نیز انسان اگر پیوسته دست به دامان الهی و متمسک به حبل الله شد، آن گاه از زمین فاصله می‌گیرد و در ملکوت بالا می‌رود و اوج می‌گیرد: یا بن جندب... و استمسک بالعروة الوثقی و اعتصم بالهدی... فمن اهتدی یقبل عمله و صعد الی الملکوت.
همه اینها وقتی رخ می‌دهد که انسان به «یقین» رسیده باشد. وقتی یقین کرد جهنمی هست جاودان، و راه فرار و نجات از آن نیز پناه بردن به خدا است، آن گاه به سراغ خدا می‌رود، دستورات او را آویزه گوش خود قرار می‌دهد، عملش را نیکو و صالح می‌کند، دل و قلبش مملو از ایمان به خدا می‌شود و با تمام وجود در مقابل خدا خشوع می‌کند:
فلا یقبل الا الایمان و لا ایمان الا بعمل و لا عمل الا بیقین و لا یقین الا بالخشوع و ملاکها کلها الهدی فمن اهتدی یقبل عمله و صعد الی الملکوت متقبلا «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم».
امیدواریم خدای متعال توفیق هدایت و رسیدن به این مقامات عالی و ملکوت اعلایش را به همه ما مرحمت فرماید.
[صفحه 153]

راه رسیدن به جوار الهی

اشاره

یا ابن‌جندب ان احببت ان تجاور الجلیل فی داره و تسکن الفردوس فی جواره فلتهن علیک الدنیا و اجعل الموت نصب عینک و لا تدخر شیئا لغد و اعلم ان لک ما قدمت و علیک ما اخرت.

می‌دانیم که ایمان مراتبی دارد، معرفت افراد نسبت به حقایق دین متفاوت است و همت افراد نیز ذاتا با یکدیگر تفاوت دارد. اگر انسان هدفی عالی و بلند در سر دارد که به دنبال رسیدن به آن است، باید اولا، آن هدف را درست بشناسد و به وجود آن ایمان داشته باشد و ثانیا، تلاش لازم برای رسیدن به آن هدف بلند را نیز انجام دهد. افرادی که معرفت و ایمانشان ضعیف است، در صورت تقویت معرفت خود، این آمادگی و همت را پیدا خواهند کرد که با تلاش بیش‌تر به اهداف بلند خود نایل آیند. اما کسانی که همتشان ضعیف است و حتی در امور دنیایی هم همت بلندی ندارند - صرف نظر از این که امور دنیا نسبت به آخرت چه موقعیتی دارد - هر قدر هم که زمینه‌ی معرفت و ایمان برایشان فراهم باشد، هیچ گونه ترقی و پیشرفتی نخواهند داشت. به این افراد باید هشدار داد تا با تقویت همت خود، برای رسیدن به اهداف عالیه، راه صحیح را انتخاب کنند. البته مؤمنان، هم از نظر مرتبه ایمان و هم از نظر همت، با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند.

در این بخش از روایت، امام صادق علیه‌السلام در مقام یک مربی می‌خواهند با ایجاد انگیزه در شیعیان، همت مؤمنان را تعالی بخشند؛ یعنی آنها را متوجه این مسأله نمایند که فقط

[صفحه 154]

به فکر رهایی از عذاب جهنم نباشند، بلکه همتشان بیش از این باشد. کسانی که به معاد ایمان دارند متوجه این نکته هستند که انجام بعضی از کارها موجب عذاب ابدی می‌گردد، لذا سعی می‌کنند آن گناهان را مرتکب نشوند تا ایمانشان محفوظ بماند. این افراد اگر عذاب‌هایی هم در عالم برزخ داشته باشند، نهایتا به واسطه‌ی شفاعت هم که شده نجات پیدا می‌کنند. این پایین‌ترین مرتبه‌ی ایمان است. اما کسانی که از همت بالاتری برخوردارند سعی می‌کنند در این دنیا به گونه‌ای عمل نمایند که هم در موقع جان کندن، هم در شب اول قبر و هم در عالم برزخ مبتلا به عذاب نشوند. کسانی هم هستند که همتشان از این هم بالاتر است؛ آنان تنها به رهایی از عذاب و نجات از جهنم اکتفا نمی‌کنند، بلکه دلشان می‌خواهد از مقاماتی عالی‌تر و درجاتی بلندتر در بهشت و نیز از نعمت‌هایی بیش‌تر در آخرت بهره‌مند شوند. درجات بهشت بسیار زیاد است به گونه‌ای که قابل شمارش نیست. در برخی از روایات، تعداد درجات بهشت برابر با تعداد آیات قرآن ذکر شده است؛ یعنی بیش از شش هزار درجه. البته این که فاصله‌ی درجات را چقدر حساب کنیم خود بحثی دیگر است. از این رو،

مؤمنان بهشتی هم، از نظر مقام و مرتبه تفاوت زیادی به یکدیگر دارند. دسته‌ی آخر کسانی هستند که نه تنها به دنیا، بلکه به لذایذ و نعمت‌های بهشت هم پشت پا می‌زنند. آنها تنها دل به خدا می‌دهند و رضایت او را می‌طلبند؛ آن چنان محبت خدا در دلشان جای گرفته است که جز رضایت او به چیزی نمی‌اندیشند. البته هیچ کس از عذاب خوشش نمی‌آید، نیز همه‌ی مردم نعمت‌های بهشت را دوست دارند، ولی آنها آن قدر معرفتشان بلند است که در مقابل لذت لقای الهی و رضوان او هیچ چیز دیگری برایشان ارزش ندارد. تمام هم آنها این است که بیش‌تر به خدا نزدیک شوند. تعبیری هم که همسر فرعون در دعای خود به کار می‌برد و در قرآن نیز آمده است، اشاره به همین مطلب دارد. وقتی فرعون او را تهدید کرد که اگر دست از ایمان به حضرت موسی علیه‌السلام بر ندارد کشته خواهد شد، خطاب به خداوند عرض می‌کند: رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة؛ [131] پروردگارا برای من خانه‌ای در نزد خودت در بهشت قرار بده. او انواع شکنجه‌ها و سختی‌ها را به جان خرید برای این که ایمانش محفوظ بماند. او نجات از عذاب جهنم و
[صفحه 155]
یا بهره‌مندی از نعمت‌های بهشت را از خداوند درخواست نمی‌کند، بلکه به خدا می‌گوید می‌خواهم در مقام «عندک: جوار تو» باشم؛ این همان مقام قرب است. البته خدا جسم نیست که - العیاذ بالله - یک خانه‌ی جسمانی داشته باشد، ولی رابطه معنوی بنده‌ی عاشق با خدا می‌تواند آن قدر زیاد باشد که مثل دو همسایه به یکدیگر نزدیک باشند.
همه انسان‌ها چنین همتی ندارند که از همه چیز چشم بپوشند و در دعا بگویند خدایا من تنها قرب تو را می‌خواهم و دوست دارم در جوار تو باشم. البته در جوار خدا بودن یعنی داشتن همه چیز، ولی توجه بنده‌ی عاشق اصلا به آنها نیست، بلکه فقط می‌خواهد فاصله‌ای با خدا نداشته باشد؛ مثل عاشقی که برای رسیدن به محبوبش همه‌ی مشکلات و سختی‌ها را تحمل می‌کند تا همیشه در کنار او باشد، او اصلا متوجه نیست که در آن جا چه به او می‌گذرد، همین که به محبوبش نزدیک باشد، همه چیز برایش فراهم است. البته برای رسیدن به این مقام، همتی بلند لازم است تا آدمی به جای این که تمام توجهش معطوف به رهایی از عذاب الهی و آتش جهنم و رسیدن به نعمت‌های بهشتی از قبیل حورالعین و قصرهای مجلل و غذاهای لذیذ و مانند آن باشد، توجهش را فقط به این معطوف دارد که آیا به خدا نزدیک است یا خیر.

راه رسیدن به مقام قرب خدا

راه این که توجه انسان تنها به قرب خدا باشد این است که آن چنان معرفت خدا و محبت او در دل ریشه بدواند که انسان رضوان او را بر هر چیزی مقدم بدارد. لازمه‌ی رسیدن به چنین مقامی، فراهم نمودن مقدمات آن در همین دنیا است؛ زیرا وقتی انسان از این دنیا رفت دیگر نمی‌تواند کاری انجام دهد که به خدا نزدیک شود. به دیگر سخن، همان گونه که باید برای نجات از عذاب جهنم و بهره‌مندی از نعمت‌های بهشتی، در همین دنیا تلاش کرد، کسی هم که جوار خدا را می‌خواهد باید مقدماتش را در همین دنیا فراهم کند. جاذبه‌های دنیا، هوا و هوس‌ها و غرایز انسانی ممکن است ما را از آن هدف اصلی دور سازد و موجب شود تا برای رسیدن به آن آرمان بلند کم‌تر تلاش کنیم. ما بسیاری از اوقات فراموش می‌کنیم که دنبال چه هستیم و غافل می‌شویم که باید به کجا و به چه مقامی برسیم. اما کسانی نیز دارای همتی بلند هستند به وجود چنین مقامی آگاهند و پیوسته دلشان می‌خواهد به آن مقام برسند، اما نمی‌دانند در این راه چگونه باید با

[صفحه 156]

مشکلات مقابله کنند و موانع را از سر راه بردارند. مشکل آنها این است که نمی‌دانند چه کارهایی باید انجام دهند تا بهتر و زودتر به این مقام دست یابند.

مخاطبان حضرت در این بخش از روایت، افرادی‌اند که همتشان ضعیف است و یا در صورت داشتن همت بلند، راه رسیدن به هدف را نمی‌دانند. حضرت به عبدالله بن جندب می‌فرمایند: اگر می‌خواهی با خدای صاحب جلالت مجاورت و همسایگی داشته باشی؛ یعنی آن قدر اوج بگیری که در میان مخلوقات، نسبتت به خدا از همه بیش‌تر باشد و از مراتب پست حیوانی و شیطانی دور شوی و در میان مؤمنان هم ترقی و تعالی پیدا کنی و در مقامی قرار بگیری که بعد از آن دیگر مقام مخلوقات نیست بلکه مقام خدا است، باید کاری کنی که دنیا در نظرت خوار باشد: یا بن جندب ان احببت ان تجاور الجلیل فی داره و تسکن الفردوس فی جواره فلتهن علیک الدنیا؛ حضرت در این فراز از سخنان خود، با بیان یک توصیه‌ی کلی اخلاقی می‌فرمایند، آنچه موجب می‌شود که نتوانی این راه را طی کنی این است که دنیا در نظرت بزرگ است. وقتی توجهت به دنیا جلب می‌شود و دل به آن می‌سپاری، دیگر دلت سراغ خدا نمی‌رود و نمی‌توانی آن هدف را در دل خودت زنده نگاه داری. هر چه زرق و برق دنیا بیش‌تر در چشم تو جلوه کند، از آن مقام دورتر می‌شوی؛ زیرا توجهت معطوف به آن می‌شود.

توجه انسان به هر چیزی که معطوف شد، برای همان کار می‌کند و به مسایل دیگر توجه نمی‌کند.
جاذبه‌های دنیا مانع از تلاش ما برای رسیدن به مقامات عالی ایمان می‌شود؛ چون چشم و گوش ما را به دنبال خود می‌کشاند و وقتی دل به سراغ دنیا رفت، دیگر جایی برای محبت خدا در آن باقی نمی‌ماند.

شاید کم‌تر خطبه‌ای از نهج‌البلاغه را بتوان یافت که در آن اشاره‌ای به پستی دنیا نشده باشد، اما در بعضی موارد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام تعبیراتی بسیار کوبنده نسبت به دنیا دارد که برای شنوندگان و دوستان حضرت بسیار ارزنده است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های خود، بی‌مقداری و زودگذری دنیا را به رطوبت باقی مانده از ظرف آبی تشبیه می‌کنند که آب آن را خالی کرده باشند. [132] در چنین ظرفی مگر چقدر آب می‌ماند که انسان
[صفحه 157]
برای رفع تشنگی خود به آن توجه کند؟! همه آنچه در دنیا است در مقایسه با آخرت و نعمت‌های آن، از این مقدار نیز کمتر است. حضرت در جایی دیگر، درباره‌ی پستی و بی‌ارزشی دنیا می‌فرمایند: دنیا در نظر من از آب بینی بز زکامی هم کم اهمیت‌تر است. [133] از این تعبیر رساتر، کلامی است که در خطبه‌ای دیگر بیان فرموده‌اند: دنیا مثل استخوان پوسیده‌ی خوک مرده است که در دست شخص مبتلا به مرض جذام باشد. [134] اشخاصی که مبتلا به این مرض می‌گردند آن قدر زشت می‌شوند که کسی رغبت نمی‌کند به آنها نگاه کند. حالا تصور کنید اگر در دست چنین فردی با آن قیافه‌ی وحشتناک - که انسان حتی رغبت نمی‌کند یک شاخه‌ی گل هم از او بگیرد - استخوان پوسیده‌ی خوک مرده‌ای - که زنده‌ی آن هم زشت و پلید است و گوشتش نیز حرام و نجس - باشد، آیا انسان رغبت می‌کند برای گرفتن آن به سراغ او برود؟ دنیا باید در نظر مؤمن این گونه باشد؛ یعنی باید آن قدر معرفت داشته باشد که بداند دلبستگی به دنیا او را از هدفش دور می‌کند. البته این سخن بدین معنا نیست که انسان از فعالیت‌ها و انجام وظایف فردی و اجتماعی که در دنیا دارد صرف نظر کند. انجام تکلیف بحثی دیگر است، بحث در نوع بینش و نگرش انسان نسبت به دنیا است. گاهی بر انسان واجب می‌شود که استخوان خوکی را هم بردارد، اما سخن در این است که انسان باید دنیا را در مقام مقایسه با آخرت، مقامات معنوی و قرب خدا چگونه ببیند. برای این که زیبایی‌های دنیا و به طور کلی غرایز ما موجب بی‌توجهی به آخرت و مقامات معنوی نگردد، همیشه باید به یاد مرگ باشیم. یاد مرگ ارزش دنیا را در نظر انسان کم می‌کند و او را از فریب‌های شیطانی و زرق و برق‌های دنیا محفوظ نگاه می‌دارد. امام صادق علیه‌السلام در سفارش خود به عبدالله بن جندب می‌فرمایند: واجعل الموت نصب عینک؛ همیشه به یاد مرگ باش، طوری که همیشه مرگ جلوی چشمت باشد. بینش ما نسبت به دنیا باید به گونه‌ای

باشد که توجه بیش‌تری به مرگ و عالم آخرت داشته باشیم. ما تنها در صورتی می‌توانیم خود را از چنگال دنیا نجات دهیم که آرزوهایمان را نسبت به آینده کم کنیم و به فکر لذت‌های دنیایی نباشیم؛ تنها به فکر رفع نیاز امروزمان آن هم از راه مشروع باشیم و برای فردایمان که نمی‌دانیم زنده هستیم یا نه و نسبت به آن تکلیفی نداریم، بی‌جهت فکر خود را مشغول نکنیم. ما اگر تکلیفی نسبت به آینده داشته
[صفحه 158]
باشیم، مربوط به آخرت است و آخرت خواهی مسأله‌ی دیگری است. حرص نسبت به دنیا و ذخیره کردن برای آینده‌ای که معلوم نیست آن را درک کنیم، موجب می‌شود که ما بیش‌تر دنیا زده شویم. انسان باید با این گرایش مبارزه کند و سعی نماید چیزی را برای فردایش نگه ندارد، اگر هم چیزی از زندگی‌اش زیاد آمد آن را انفاق کند. البته کسانی هستند که از این مقام گذشته‌اند و امروز و فردای دنیا برایشان تفاوتی نمی‌کند. اما برای کسانی که در ابتدای راه هستند، مبارزه‌ی با دنیا زدگی باید جزو برنامه‌های زندگی آنها باشد؛ مثلا ما باید تمرین کنیم که اگر پولی از زندگی‌مان زیاد آمد برای سال آینده و سال‌های بعد نگه نداریم، بلکه سعی کنیم آن را در همان سال مصرف کنیم و اگر نیازی نداریم، در راه خدا انفاق نماییم.
البته ممکن است برای کسانی که از مراتب ایمان و معرفت بالایی برخوردارند راحت‌تر این باشد که مایحتاج سال خود را یک جا تهیه و ذخیره نمایند. حضرت سلمان رضی الله عنه جزو آن دسته افرادی بود که امروز و فردای دنیا برایش تفاوتی نمی‌کرد. او اگر مایحتاج یک سال خود را یک جا تهیه می‌کند نه برای حرص بر دنیا است. ایمانی که سلمان رضی الله عنه داشت با ایمان ما قابل مقایسه نیست و حتما انگیزه‌های الهی برتری از این کار داشته است. اما ما که می‌خواهیم دل بسته نبودن به دنیا را تمرین کنیم، بهتر است که به فکر ذخیره برای آینده نباشیم و این روحیه را از خود دور کنیم. به عکس، ما باید این روحیه را در خودمان تقویت کنیم که اگر چیزی از زندگی‌مان زیاد آمد، آن را در راه خدا مصرف نماییم. بر خلاف نظر برخی که فکر می‌کنند بذل و بخشش و انفاق موجب از بین رفتن مال و سرمایه می‌شود و فقط آنچه ذخیره شود حفظ می‌گردد، حضرت می‌فرمایند: آنچه در دنیا بماند برای تو نفعی ندارد، بلکه مال تو چیزی است که برای آخرت خود ذخیره می‌کنی: و لا تدخر شیئا لغد و اعلم ان لک ما قدمت و علیک ما اخرت. اموالی که انسان ذخیره می‌کند و آن را بعد از مرگش در این جهان باقی می‌گذارد، نه تنها سودی برایش نخواهد داشت، بلکه اگر آنها از حقوق مردم باشد، گناهش برای او باقی می‌ماند.
از خدای متعال می‌خواهیم ایمان و معرفت ما را کامل و توفیق عمل به

دستورات اهل‌بیت علیهم‌السلام را به همه‌ی ما عنایت فرماید.
[صفحه 159]

چند نکته و سفارش اخلاقی

اشاره

یا ابن‌جندب من حرم نفسه کسبه فانما یجمع لغیره و من اطاع هواه فقد اطاع عدوه و من یثق بالله یکفه ما اهمه من امره دنیاه و آخرته و یحفظ له ما غاب عنه و قد عجز من لم یعد لکل بلاء صبرا و لکل نعمة شکرا و لکل عسر یسرا. صبر نفسک عند کل بلیة فی ولد او مال او رزیة فانما یقبض عاریته و یأخذ هبته لیبلو فیهما صبرک و شکرک و ارج الله رجاء لا یجرئک علی معصیته و خفه خوفا لا یؤیسک من رحمته.

ضرورت هدف‌مند بودن کار و فعالیت انسان

اگر از دید مادی و دنیایی به تلاش روزمره‌ی زندگی انسانی نظری بیفکنیم، می‌بینیم هر کسی که تلاشی می‌کند، انتظار دارد که نتیجه‌ی آن را ببیند و از آن بهره‌مند شود. اگر کسی حاصل تلاش شبانه روزی خود را بدون دلیل، تحویل دیگری دهد، کاری انجام داده که با هیچ منطقی - اعم از الهی و یا دنیوی و مادی - سازگار نیست. البته بحث ایثار، بحث دیگری است؛ گاهی انسان تلاش می‌کند و حاصل تلاش خود را برای رضای خدا و اجر اخروی یا دست کم برای ارضای عاطفه‌ی انسانی خود، در اختیار کسی که نیازمندتر است قرار می‌دهد. چنین کاری مذموم و ناروا نیست. سخن آن جا است که ما انسان‌هایی می‌بینیم که بدون هدف و یا دلیلی موجه و قانع کننده، عملا دست رنج خود را در اختیار دیگران می‌گذارند؛ یعنی با زحمت و مشقت سرمایه می‌اندوزند، اما بدون این که خود از آن بهره‌ای ببرند، آن را برای دیگران باقی می‌گذارند. مصداق بارز چنین انسان‌هایی،
[صفحه 160]
افراد بخیلی هستند که از شکم خود و زن و فرزندانشان کم می‌گذارند و برای دیگران ذخیره می‌کنند. این کار نه تنها ثوابی به دنبال نخواهد داشت، بلکه چه بسا نتایج سوئی نیز بر آن مترتب باشد؛ زیرا ممکن است این ثروت به دست کسانی بیفتد که از آن سوء استفاده نمایند.
دسته‌ی دیگری از انسان‌ها، افرادی هستند که فقط از روی هوا و هوس کار می‌کنند. آنها فکر می‌کنند که به اختیار خودشان کار می‌کنند و نفعی برای خودشان دارند، در صورتی که چشم و گوش بسته، در خدمت دشمن خود هستند و خود غافلند. هوای نفس، دشمن درونی انسان است و عاملی است که انسان را از سعادت دنیا و آخرت محروم می‌سازد. نفس انسانی بزرگ‌ترین دشمن انسان است که در درون خود او است. کسانی که به خواسته‌های دلشان عمل می‌کنند، در واقع اسیر هوای نفس خود هستند. این کار همانند این است که انسان امر و نهی دشمن خود را بدون چون و چرا اطاعت کند. به راستی چه کار احمقانه‌ای خواهد بود؛ کدام انسان عاقلی است که بی چون و چرا به دستورات دشمنش عمل کند؟! توجه به این نکته موجب می‌شود تا ما در مقابل هوای نفس خود بیش‌تر مقاومت کنیم و زندگی دنیوی و اخروی خود را به خطر نیندازیم و نیز زندگی جاودانه ابدی را به زندگی فانی و گذرا نفروشیم.

هر انسان عاقلی اگر اندکی بیندیشد، حتی اگر متدین و دین‌دار هم نباشد، می‌فهمد که انباشت ثروت برای دیگران، کاری غیر عاقلانه است. اما مسایلی وجود دارد که تا انسان ایمان نداشته باشد و خداپرست نباشد، نمی‌تواند آنها را به درستی درک کند. انسان خداشناس در اثر توکل و تسلیم و رضا به تدبیرات و تقدیرات الهی، به مقامات معنوی بسیار بلندی دست پیدا می‌کند که می‌تواند از عهده فهم و درک آن مسایل برآید. ما در زندگی به طور طبیعی - صرف نظر از معرفتی که به خدای متعال پیدا می‌کنیم - برای رفع نیاز خود به اسباب و وسایلی که در اختیار داریم، مانند نیروی بدنی و فکری خود، دوستان، پدر و مادر و خویشان خود اعتماد می‌کنیم. اما تربیت دینی این گونه نیست. دین انسان را به گونه‌ای پرورش می‌دهد که هرگاه احساس نیاز کرد، ابتدا برای رفع نیاز خود
[صفحه 161]
متوجه خدا شود. هر چند اراده‌ی الهی بر این تعلق گرفته که کارها در این عالم از روی اسباب انجام بگیرد، اما فرق است میان این که انسان وسایل این دنیا را ابزار بداند یا تأثیر استقلالی برای آنها قایل باشد. انسان‌هایی که از تربیت دینی کاملی برخوردار نیستند، خود را صاحب تدبیر و وسایل دنیا را دارای تأثیر استقلالی می‌دانند. اما دین به انسان می‌آموزد که همه چیز از آن خدا است، وجود و بقا و تدبیر و تقدیر به دست اوست. اجازه‌ی تصرف ما تکوینا و تشریعا به دست خدا است.
ما باید سعی کنیم این روحیه را در خود تقویت کنیم که، اعتمادمان قبل از هر چیز به خدا باشد. البته این سخن بدین معنا نیست که هیچ کاری انجام ندهیم و از هیچ وسیله‌ای استفاده نکنیم و به انزوا و خلوتی نشسته و انتظار داشته باشیم که خدا همه چیز را درست کند، بلکه سخن در این است که بدانیم سر رشته‌ی کار و اختیار عالم به دست خدا است. خداوند عالم، بدون اسباب مادی هم می‌تواند نیازهای ما را برطرف کند، اما حکمت او اقتضا کرده که این اسباب در کار باشد و ما در معرض هزاران آزمایش و امتحان الهی قرار بگیریم تا زمینه‌ی رشد و تکامل معنوی ما فراهم شود. اگر این اسباب و آزمایش‌های الهی نبود، تکاملی هم در کار نبود. اگر ما کار نمی‌کردیم و روزی به دست نمی‌آوردیم، حلال و حرام، واجب و مستحبی مطرح نمی‌شد و لذا رشد و تکاملی هم برای انسان در کار نبود. تکامل انسان در اثر عمل به تکالیف است، زمینه‌ی تکلیف را همین کارهای خوب و بد فراهم می‌کند. باید این اسباب در کار باشند تا به تکامل برسیم، اما مهم توجه به این نکته است که این اسباب و ابزار به

تنهایی کارساز نیستند، بلکه فوق اینها دست دیگری است که همه چیز در قبضه‌ی قدرت او است. ما باید در هر حالی ابتدا توجه و اعتمادمان به او باشد، سپس سراغ اسباب برویم. معرفت ناب توحیدی و تربیت ناب دینی چنین نگرشی را اقتضا می‌کند.
چیزی که انسان را به تفکر و تلاش و فعالیت وا می‌دارد، یا مربوط به دنیا است یا آخرت؛ و ما باید بدانیم که سررشته و اختیار همه‌ی چیزهایی که ما برای دنیا و آخرت خود می‌خواهیم در دست خدا است. کسانی که توجه قلبی و اعتمادشان به خدا باشد، خداوند کار آنها را آسان و مشکلات دنیا و آخرتشان را با تدبیر و تقدیر خودش حل می‌کند؛ یعنی به جای این که آنها به نیرو و تدبیر خودشان اتکا کنند و زحمت
[صفحه 162]
بسیار بکشند، خدا کمکشان می‌کند تا مشکلشان حل شود. این یک فضل مضاعف الهی است که شامل این گونه افراد می‌شود.
شایسته است همواره به هنگام گرفتاری و مشکلات، آیه‌ی شریفه‌ی ألیس الله بکاف عبده...؛ [135] را به یاد بیاوریم که می‌فرماید: آیا خدا برای بنده‌ی خود کافی نیست؟ کسی که خدا را دارد، به چه چیز دیگری احتیاج دارد؟ توجه به این مطلب - که بزرگ‌ترین سرمایه‌ی مؤمن است - موجب می‌شود که اعتقاد و اعتماد بیش‌تری به خدا پیدا کنیم. کسانی که از این نیروی معنوی برخوردار شوند، مشکلاتشان زودتر حل می‌گردد.
متأسفانه در بسیاری از موارد، برای بسیاری اتفاق می‌افتد که در گرفتاری‌ها به جای اعتماد و تکیه به نیروی لایزال الهی به چیزهای دیگر اعتماد می‌کنند. مثلا، پدری که به مسافرت رفته و از همسر و فرزند بیمارش دور شده، مدام نگران حال فرزند خود می‌باشد. این شخص در منزل هم که بود این مشکلات را داشت، اما اکنون که در مسافرت است، مشکلش مضاعف شده است؛ چون از خانه و زندگی خود دور است.
کسانی که برای انجام وظیفه - مثل حج و عبادت و سفر زیارتی واجب یا مستحب یا تبلیغ دین یا جهاد و مانند آنها - از خانه و کاشانه‌ی خود دور می‌شوند، خواه ناخواه نگران خانواده و زن و فرزند خود هستند، اما این افراد اگر اعتماد به خدا داشته باشند، نگرانی آنها کم می‌شود، بلکه اصلا نگرانی پیدا نمی‌کنند؛ چون می‌دانند کسی بالای سر خانواده آنها است که قدرتش از همه بیش‌تر است. خداوند، برای کمک، هرگز سفر یا حضر بودن ما را لحاظ نمی‌کند، اگر تقدیر الهی بر کمک باشد، حضور و غیاب ما بی‌وجه است و اگر هم تقدیر الهی بر کمک نشدن باشد، حضور ما فایده‌ای ندارد.

لزوم شکرگزاری و صبر در برابر نعمت‌ها و بلایا

رویدادهایی که در این عالم پیش می‌آید، از دو حالت خارج نیست: یا دلخواه و مطابق میل ما هستند و یا بر خلاف طبع و میل ما. سلامتی، رفاه، راحتی، آسایش، هوای خوب و چیزهایی از این قبیل که بر وفق مراد ما هستند، نعمت‌اند. از سوی دیگر، مریضی، فقر، گرفتاری، قرض و مانند آنها که موافق میل ما نیستند، بلا هستند. عالم دنیا سرشار از این
[صفحه 163]
دو نوع حادثه است. کسی نیست که در زندگی هیچ امر خوشایندی نداشته باشد؛ یعنی هیچ نعمتی نداشته باشد، هم چنین کسی هم نیست که هیچ مشکلی نداشته باشد: لقد خلقنا الانسان فی کبد؛ [136] زندگی انسان در این عالم توأم با رنج و سختی است.
آموزه‌ها و تربیت ناب دینی به ما می‌آموزد که در برابر نعمت‌ها شکرگزار باشیم، تا نعمت‌های الهی افزون شود، و در برابر بلاها صبر پیشه کنیم تا اجر ما افزون گردد. انسان برای این که بتواند راه صحیح را طی کند، باید این نکته را در نظر داشته باشد که اگر مشکلی برایش پیش می‌آید، به دنبال آن راحتی و گشایشی است: فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا. [137] اگر انسان به این مسأله توجه نداشته باشد، نه راحتی دنیا را دارد نه سعادت آخرت را. کسی که شکرگزار خدا نباشد، سعادت آخرت را نخواهد داشت، اگر بر بلاها نیز صبر نکند، زندگی را برای خودش سخت‌تر می‌کند؛ یعنی نه تنها مشکلات او حل نمی‌شود، بلکه این مشکلات مضاعف می‌گردد. بنابراین اگر ما راحتی و سعادت دنیا و آخرت را می‌خواهیم، باید در مقابل سختی‌ها و بلاها صبر کنیم. اگر این کار را نکنیم، انسان ناتوانی هستیم. از همین رو است که حضرت به عبدالله بن جندب و به همه‌ی مؤمنان سفارش اکید کرده و می‌فرماید: و قد عجز من لم یعد لکل بلاء صبرا و لکل نعمة شکرا و لکل عسر یسرا؛ عاجز و ناتوان است کسی که برای هر بلایی صبری مهیا نکند و برای هر نعمتی شکری و برای هر سختی آسانی را.

جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم توأم با دردها، رنج‌ها، سختی‌ها، مصیبت‌ها و انواع ناراحتی‌ها است. هر انسانی، خواه ناخواه، در زندگی خود به برخی از این گرفتاری‌ها مبتلا می‌شود؛ مثلا به هر حال، انسان یا پیش از پدر و مادرش از دنیا می‌رود و یا پس از آنها. اگر پیش از پدر و مادر از دنیا برود، پدر و مادر به داغ او مبتلا می‌شوند و اگر پس از آنان از دنیا برود، وی به داغ پدر و مادر مبتلا می‌گردد. این حالت نسبت به برادر و خواهر و دوستان و عزیزان نیز وجود دارد. کسی که در عمر خود هیچ نوع سختی و مریضی
[صفحه 164]
ندیده باشد اصلا پیدا نمی‌شود. گرفتاری‌های طبیعی و اجتماعی کمابیش برای هر کسی پیش می‌آید. بشر همواره در تلاش است تا از راه وسایلی که تدارک می‌بیند خود را از گرفتاری‌ها و ناملایمات زندگی در امان نگه دارد. البته تا حدود زیادی موفقیت‌هایی هم در این زمینه به دست آورده است، اما وقتی به دقت می‌نگریم متوجه می‌شویم که در کنار هر رفاهی، هر آسایشی و هر نعمتی که فراهم شده و به موازات هر اختراع و اکتشافی که صورت گرفته، مصیبت‌های جدیدی بر زندگی بشر سایه افکنده است. زمانی انسان با اسب و شتر و مانند آنها مسافرت می‌کرد، که البته سختی‌هایی در پی داشت، اما امروزه با اتوبوس و قطار و هواپیما مسافرت می‌کند. آن زمان به ندرت اتفاق می‌افتاد که مثلا مرکبی، سوار خود را لگد بزند و موجب مرگش شود، اما امروزه یک قطار تصادف می‌کند و ده‌ها نفر کشته می‌شوند، یک هواپیما سقوط می‌کند و صدها نفر کشته می‌شوند و... در همین راستا، برخی تصور می‌کنند کسانی که ثروت‌های کلانی به هم زده‌اند، آسایش بیش‌تری در زندگی دارند، اما وقتی از نزدیک زندگی آنها را مشاهده می‌کنیم، می‌بینیم گرفتاری آنها به مراتب بیش‌تر از دیگران است. چه بسا آسایش یک کشاورز در دهکده‌ای دور افتاده که با زحمت بسیار کار می‌کند از کسانی که در کاخ‌های کذایی زندگی می‌کنند بیش‌تر باشد. هر چند ممکن است این کشاورز از انواع لذت‌هایی که کاخ نشینان می‌برند بی‌بهره باشد، اما در عوض از ناملایمات زندگی آنان در امان است. البته این سخن به معنای این نیست که هر جا نعمتی است، لزوما در کنارش مصیبتی هم وجود دارد، اما این مطلب واقعیت دارد که زندگی انسان توأم با خوشی و ناخوشی است.
مسلما زندگی دنیوی بدون گرفتاری امکان ندارد. این ویژگی زندگی دنیا است. برعکس، سعادت اخروی همراه هیچ گرفتاری و غم و غصه‌ای

نیست: لا یمسهم فیها نصب و ما هم منها بمخرجین؛ [138] هیچ رنج و زحمت در آن جا به آنها نرسد و هرگز از آن بهشت بیرونشان نکنند. در دنیا چنین وعده‌ای به کسی داده نشده است و هیچ کس چنین زندگی سراسر خوشی و راحتی را در دنیا تجربه نکرده است.
بشر همواره در تلاش است با فراهم کردن وسایل راحتی و آسایش، مشکلات
[صفحه 165]
زندگی را کم کند و تا حدودی موفقیت‌هایی هم در این زمینه به دست آورده است. یکی از راه‌هایی که بشر برای کاستن آلام و ناراحتی‌های خود به آن متوسل شده، پناه بردن به سرگرمی‌ها است. انسان برای رهایی از فکر و خیال‌های ناراحت کننده، به اختراع انواع سرگرمی‌ها روی آورده است. شیطانی‌ترین اختراع در این زمینه، مسکرات و مواد مخدر است. انسان در حالت مستی غم و غصه‌هایش را فراموش می‌کند و برای مدت کوتاهی نسبت به همه چیز بی‌خیال می‌شود. ولی به هر حال، این بی‌خیالی نمی‌تواند ماهیت زندگی دنیا را تغییر دهد. اتفاقا کسانی که به این سرگرمی‌ها متوسل می‌شوند، هر چند ممکن است لحظاتی غم و غصه و گرفتاری‌ها را فراموش کنند ولی گرفتار مصیبت‌های دو چندان می‌شوند. مثلا افرادی که به مواد مخدر روی می‌آورند، آن چنان گرفتار می‌شوند که دیگر نمی‌توانند آن را رها کنند. انسان با این کار نه تنها نمی‌تواند رنج و گرفتاری‌ها را از خود دور کند، بلکه چه بسا به انواع بیماری‌های جسمی و روحی و روانی نیز مبتلا می‌گردد.
بشر تا به حال نتوانسته است راه حلی اساسی برای مقابله با سختی‌ها و گرفتاری‌ها بیابد. حاصل همه‌ی آموزه‌های روان شناختی این است که انسان‌ها را وادار کند تا بپذیرند که زندگی همین است و باید با آن ساخت. البته این تلقینات تا اندازه‌ای مؤثر واقع شده است، اما هرگز نتوانسته ریشه‌ی گرفتاری‌ها را از بین ببرد.

دین نسخه‌ای را تجویز می‌کند که انسان می‌تواند از طریق عمل به آن از ناملایمات زندگی دنیا رهایی یابد. اگر انسان این معرفت و بینش را پیدا کند که نعمت‌هایی که در اختیار دارد از آن او نیست، بلکه امانتی است که خداوند به او عطا کرده، هرگز در صورت از دست دادن آنها ناراحت نمی‌شود. به راستی اگر یکی از دوستانتان کتابی را برای یک شب به امانت در اختیار شما بگذارد و بعد پس بگیرد، شما غصه‌دار می‌شوید؟ انسان باید باور کند که آنچه در این دنیا است از آن خدا است و به امانت در اختیار او گذاشته شده تا از آنها استفاده کند، هر زمان هم که حکمت خدا اقتضا کرد آن را پس می‌گیرد. بنابراین، درک این مطلب که نعمت‌های دنیایی از آن خدا است، موجب راحتی انسان می‌شود.
[صفحه 166]
بدیهی است که فرد ملحد و کسی که خدا را قبول ندارد، نمی‌تواند این اعتقاد را داشته باشد. این باور و اعتقاد تنها در سایه‌ی دین تحقق پیدا می‌کند و انسان باید خداشناس باشد تا بتواند از این دارو، که همانا معرفت و ایمان است، استفاده نماید.
نکته‌ی دیگر این است که نعمت‌های خدا بیهوده و عبث در اختیار ما قرار داده نشده است. خداوند برای آزمایش بندگان خود، نعمت‌هایی را در اختیار آنان قرار داده است تا اولا ببیند آیا قدر این نعمت‌های الهی را می‌دانند، و ثانیا آیا در صورت باز پس گرفتن آنها، صبر پیشه می‌سازند یا بی‌تابی می‌کنند.
دین به ما می‌آموزد که اگر صبر کردید و شکر نعمت الهی را به جا آوردید، سعادت ابدی خواهید داشت؛ چرا که انسان با این کار، موجبات کمال معنوی خود را فراهم می‌سازد. کسی که این معرفت را داشته باشد، از همه‌ی حوادث عالم استقبال می‌کند؛ زیرا می‌داند آنها وسایل رشد و تکامل ابدی او خواهند بود.
امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب و به همه‌ی شیعیان خودشان می‌فرمایند: صبر نفسک عند کل بلیة؛ آن گاه که برایت مشکلی پیش می‌آید، خودت را وادار به صبر کردن کن. انسان خواه ناخواه، در زندگی خود مشکلاتی دارد؛ مثلا یکی از جان سوزترین مشکلات، داغ فرزند است که انسان را بسیار متأثر می‌سازد، هم چنین از دست دادن مال و ثروت نیز برای انسان بسیار گران تمام می‌شود؛ زیرا دل بستگی انسان به مال و فرزند بیش از سایر چیزها است. انسان باید در برابر این ناملایمات و بلاها صبر پیشه کند. البته ممکن است افرادی هم که اعتقادی به خدا ندارند

توصیه‌ی به صبر نمایند، اما تفاوتی که بین آنها و آموزه‌های دینی وجود دارد این است که سخن آنها از روی بیچارگی و درماندگی است، در حالی که دین صبر را شیرین می‌کند؛ یعنی کاری می‌کند که انسان به راحتی آن را تحمل نماید. از دست دادن مال و فرزند در صورت موجب ناراحتی انسان می‌گردد که انسان آنها را از آن خود بداند، اما اگر آنها را عاریه و امانتی از جانب خدا بداند، هیچ گاه از فقدان آنها ناشکیبا نمی‌شود.
هم چنین انسان باید توجه کند که خداوند این عاریه را بی‌حکمت در اختیار انسان نگذاشته است، بلکه فلسفه نعمت‌های الهی، امتحان و آزمایش انسان است. هدف و فلسفه آزمایش الهی این است که انسان بر سر دو راهی قرار گیرد و با اختیار خود یک راه
[صفحه 167]
را انتخاب کند. خداوند با قرار دادن انسان بر سر دو راهی، او را می‌آزماید که آیا در مقابل نعمت، شکر به جا می‌آورد یا نه، هم چنین وقتی نعمت را از او می‌گیرد آیا صبر پیشه می‌کند یا خیر؟ این دو آزمایش هم به نفع انسان‌ها است؛ چرا که سربلند بیرون آمدن از آنها موجب سعادت ابدی ایشان خواهد شد.
چنین نگرش‌هایی تنها در سایه اعتقاد به خدا و پذیرش دین به وجود می‌آید. دین گوهر گران بهایی است که اگر آن را نداشته باشیم، از این معارف و آسایش و آرامش روحی برخوردار نخواهیم شد.
در این بخش از روایت، حضرت هم چنین مطلبی را درباره‌ی «خوف و رجا» نسبت به عذاب و رحمت الهی فرموده‌اند که ما چون قبلا در این باره بحث کرده‌ایم، توضیح این جمله را به همان بحث احاله می‌دهیم.
[صفحه 169]

عاقل، برحذر از تملق جاهل

اشاره

و لا تغتر بقول الجاهل و لا بمدحه فتكبر و تجبر و تعجب بعملک فان افضل العمل العبادة و التواضع.

ضرورت آگاهی افراد از انعکاس رفتار و گفتارشان در جامعه

ما برای رفع نیازهای فردی و اجتماعی خود نیازمند برقراری ارتباط با دیگران و استفاده از تجربیات و امکانات آنها هستیم. بیش‌ترین عاملی که در زندگی فردی، اجتماعی، دنیایی و اخروی ما مؤثر است چیزهایی است که از دیگران آموخته‌ایم و اگر این ارتباط به شکل صحیحی انجام گیرد، به گونه‌ای که واقعیات را بر انسان مکشوف سازد، می‌توانیم از آن برای اهداف دنیوی و اخروی خود بهره ببریم، اما اگر این ارتباط سالم نباشد، می‌تواند آفاتی به دنبال داشته باشد؛ مثلا بعضی از سخنانی که دیگران به ما می‌گویند نه تنها واقعیات را بر ما روشن نمی‌سازد بلکه ممکن است ما را به اشتباه بیندازد. این درست عکس هدفی است که ما از «تعامل با دیگران» تعقیب می‌کنیم. برای مثال دروغ گفتن دیگران می‌تواند موجب تیرگی روابط و نیز فریب خوردن انسان گردد.

ما همان طور که احتیاج داریم واقعیت‌های خارجی را بشناسیم و از حوادثی که پیرامون ما رخ می‌دهد آگاه شویم، باید از موقعیت خودمان در اجتماع نیز آگاه باشیم و بدانیم حرکاتی که انجام می‌دهیم و سخنانی که می‌گوییم چه تأثیر و یا عکس العملی در جامعه دارد. این کار موجب می‌شود تا ما به اشتباه خود پی ببریم و آن را تصحیح کنیم و اگر لغزشی مرتکب شده‌ایم آن را جبران نماییم. اگر انسان نداند که رفتار و گفتارش در دیگران چه تأثیری دارد، نمی‌تواند در آینده وظایف خود را به درستی انجام دهد.

[صفحه 170]

مخصوصا این مسأله برای کسانی که در جامعه از موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردارند اهمیت بیش‌تری دارد؛ زیرا چشم‌ها به آنها دوخته شده و کوچک‌ترین رفتار و حرکت آنها زیر نظر است. بنابراین حتما باید از بازتاب گفتار و رفتارشان در جامعه آگاه باشند؛ یعنی اولا، بدانند برداشت مردم از این گفتار و رفتار مثبت بوده یا منفی؛ ثانیا، آیا نفعی برای مردم به دنبال داشته است یا خیر؛ ثالثا، آیا خودشان در این زمینه مرتکب اشتباهی نشده‌اند؟

تنظیم صحیح روابط و تعامل با دیگران، در گرو شناخت و پاسخ صحیح به سؤالات مذکور است. توجه به این نکات خصوصا برای مبلغان دینی بسیار مهم است. بزرگان سفارش می‌کنند که سخنرانان باید نوار سخنرانی خود را گوش کنند تا متوجه اشتباه خود شوند و در صدد رفع آن برآیند. به هر حال، در تعامل با دیگران، یکی از نکاتی که باید توجه داشته باشیم این است که در تعریف و تمجید دیگران از ما معلوم نیست همیشه قضاوت واقعی افراد درباره ما همان چیزی باشد که به زبان و ظاهر بیان می‌کنند.

افراد ممکن است به انگیزه‌های مختلف، واقعیت آنچه را که از ما در دل دارند بیان نکنند. یکی از شایع‌ترین انگیزه‌هایی که ممکن است کسانی در صدد برآیند رفتار ما را درست منعکس نکنند این است که می‌خواهند به هر دلیلی خودشان را نزد ما عزیز کنند؛ مثل شاگردی که می‌خواهد خود را نزد استاد عزیز کند، یا کارمندی که می‌خواهد نزد کارفرما خود شیرینی کند. هر کسی خود را دوست دارد و اگر متوجه شود کار خوبی کرده لذت می‌برد. آنهایی که مؤمن هستند، می‌گویند: «الحمدلله» خدا توفیق داد این کار خوب را انجام دادیم. در این میان کسانی از این غریزه‌ی خود دوستی سوء استفاده می‌کنند و با پنهان کردن واقعیات، به گونه‌ای سخن می‌گویند که انسان خوشش بیاید. نمونه‌ی بارز آن، تملق گویی افراد نسبت به کسانی است که از موقعیت‌های اجتماعی بالایی برخوردارند. انگیزه‌ی افراد متملق این است که شخص دارای موقعیت ممتاز اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهند و از طریق وی به منافع و مطامعی که در نظر دارند، برسند. این یکی از راه‌های شیطانی است که در میان انسان‌ها وجود دارد. البته بعضی از انسان‌ها احتیاج به راهنمایی شیطان ندارند بلکه خودشان شیطانند و گاهی حتی شیطان را هم درس می‌دهند! این افراد برای این که خودشان را عزیز کنند بی‌جهت از کسی تعریف می‌کنند تا طرف مقابل
[صفحه 171]
خوشش بیاید و نزد او موقعیتی پیدا کنند. این تعریف و تمجیدها برای اشخاص ساده که مسؤولیت‌های آن چنان مهم و بالایی ندارند چندان مهم نیست، اما برای کسانی که موقعیت‌های اجتماعی حساس دارند بسیار خطرناک است. مسؤولان جامعه باید از انعکاس گفتار و رفتار خود در میان مردم آگاه باشند. اگر آنها مرتکب اشتباهی شدند ولی اطرافیانشان چنین وانمود کردند که کار شما هیچ ایرادی نداشته و مردم از شما راضی هستند، موجب می‌شود که آن مسؤول فریب بخورد. چنین فردی اگر دنیاپرست است، دنیایش به خطر می‌افتد؛ زیرا دیر یا زود اقبال مردم نسبت به او کم می‌شود و محبوبیت خود را از دست می‌دهد؛ اگر هم برای خدا کار می‌کند، نمی‌تواند اشتباهاتش را تصحیح کند.

لزوم هوشیاری و مقاومت در برابر سخنان تملق آمیز

وظیفه‌ی انسان در مقابل این خطرها چیست؟ به دیگر سخن، انسان چه کند تا از این خطرها مصون باشد؟ چه باید کرد تا کسانی مجال تملق گویی پیدا نکنند؟ از سوی دیگر، چه کنیم که فریب تملق گویی‌ها را نخوریم؟ این کار مشکلی است؛ زیرا انسان حب ذات دارد و طبعا خوشش نمی‌آید از این که کسی از او انتقاد نماید و مذمتش کند. همه افراد، در ابتدا و ذاتا این گونه هستند، مگر کسانی که در صدد خودسازی باشند؛ یعنی توجه داشته باشند به این که چنین روشی ممکن است آنها را به خطرهایی مبتلا کند. وقتی انسان متوجه باشد که برخوردهای متملقانه، چاپلوسانه و ستایش گرانه ممکن است آفات زیان باری برای وی داشته باشد، قطعا تصمیم می‌گیرد که در مقابل این گونه رفتارهای نابهنجار مقاومت کند؛ یعنی نسبت به تعریف و تمجیدی که دیگران می‌کنند سوء ظن پیدا کند. البته لازم نیست به خود آن شخص سوءظن پیدا کند، بلکه باید نسبت به سخنان وی تردید کند. چون ممکن است آن فرد دچار اشتباه یا مبالغه شده باشد. انسان باید با دیده‌ی شک به آنچه در جهت نفع، مدح، تعریف، تمجید و توجیه کارهای او گفته می‌شود نگاه کند، سپس با تحقیق درستی یا نادرستی آن را کشف کند.

نکته‌ی دیگر این که با فرد متملق باید به گونه‌ای برخورد کرد که دیگر انگیزه پیدا نکند روش خود را ادامه دهد. روایتی است از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرمایند: احثوا فی وجوه
[صفحه 172]
المداحین التراب؛ [139] به صورت کسانی که مدح و ستایش شما را می‌کنند خاک بپاشید. مجال به آنها ندهید که شما را مدح و ستایش کنند. آن چنان با آنها با تندی برخورد کنید که جرأت مدح شما را نداشته باشند.

تقویت روحیه‌ی انتقادپذیری

انسان باید همواره به وسیله‌ی تلقین هم که شده روحیه‌ی انتقادپذیری را در خود تقویت کند و از دیگران بخواهد که عیوبش را بازگو کنند. روایات بسیاری نیز در این زمینه وارد شده است؛ از جمله روایتی از امام صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: احب اخوانی الی من اهدی الی عیوبی؛ [140] محبوب‌ترین برادرانم نزد من کسی است که عیب‌هایم را به من هدیه کند. تعبیر «هدیه» برای «تذکر عیب» در این روایت جالب توجه است. انسان‌هایی که در مقام خودسازی و تهذیب نفس هستند، به ویژه آنهایی که مسؤولیت‌های اجتماعی دارند، باید دیگران را تشویق کنند که عیوب و لغزش‌هایشان را گوشزد کنند و این را هدیه‌ای از سوی آنان بدانند. در این صورت اولا، دیگران رغبت پیدا می‌کنند که اشتباهات آنها را گوشزد نمایند و ثانیا، خود انسان هم به آفت خودپسندی و خود بزرگ بینی مبتلا نمی‌شود.

کسانی که به دروغ در مقام مدح و تملق دیگران برمی‌آیند افرادی عاقل و خردمند نیستند. اینان اگر عاقل بودند، می‌فهمیدند که با این کار خود، علاوه بر آن که بالاخره روزی رسوا می‌گردند، در بسیاری از انحرافات و اشتباهاتی هم که در جامعه رخ می‌دهد شریک هستند؛ زیرا با این کار خود دیگران را دچار اشتباه و خطا می‌کنند. انسان عاقل و آزاده هیچ گاه چنین کاری را انجام نمی‌دهد و صرفا برای بهره‌مندی از منافع مادی مرتکب این همه جنایت و خیانت مادی و معنوی در حق دیگران نمی‌شود. انسان‌های فرومایه و پست هستند که با تملق و چاپلوسی می‌خواهند خود را نزد دیگران عزیز کنند.

انسان باید مراقب باشد که تحت تأثیر سخنان چاپلوسانه‌ی اشخاص متملق و نابخرد قرار
[صفحه 173]
نگیرد و مغرور نشود: لا تغتر بقول الجاهل و لا بمدحه. اگر بخواهیم در برابر سخنان تملق آمیز مصون باشیم، باید اراده‌ای قوی داشته باشیم و با تصمیمی قاطع و آمادگی روحی و روانی لازم، در مقابل این گونه سخنان مقاومت کنیم تا صفت رذیله‌ی عجب و خودپسندی در ما شکل نگیرد. روحیه‌ی تکبر بدترین آفتی است که انسان را به ورطه‌ی سقوط و نابودی می‌کشاند. واژه‌ی «تکبر» و «استکبار» از واژه‌های کلیدی قرآن است که در موارد زیادی بر آن تأکید شده است. قرآن از کسانی که به مخالفت با پیامبران برخاستند، غالبا با تعبیر «الذین استکبروا»، «یستکبرون»، «مستکبرین»، «متکبرین» و مانند آن یاد کرده است. قرآن حتی در مورد کسانی که در امور عبادی مانند دعا کردن کوتاهی می‌کنند نیز تعبیر استکبار به کار برده است: ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین؛ [141] منظور از «تکبر از عبادت» در این آیه، خودداری کردن از دعا است؛ آن کسانی که دعا نمی‌کنند در واقع از عبادت خدا استکبار کرده‌اند؛ یعنی عارشان می‌آید از این که پیش خدا گردن کج کنند. زبونی و پستی انسان به جایی می‌رسد که حاضر می‌شود در خانه‌ی مخلوق خدا برود اما در خانه‌ی خدا نرود! قرآن نمی‌فرماید آنهایی که از دعا کردن «خودداری» می‌کنند؛ یعنی واژه‌ی «یستنکفون» را به کار نمی‌برد، بلکه می‌فرماید: ان الذین «یستکبرون» عن عبادتی. آنچه که شیطان را به مرتبه‌ی شیطانی رساند همین استکبار بود: «أبی و استکبر». [142].
استکبار از پذیرش حق، انسان‌های بسیاری را در طول تاریخ به انحطاط کشانده و به مرتبه اسفل السافلین سوق داده است. البته استکبار انسانی مانند فرعون به یک باره پیدا نمی‌شود، بلکه انسان آرام آرام به این مفاسد کشیده می‌شود. اگر انسان به موقع در مقام مبارزه با این روح استکباری برآید، هیچ گاه مبتلا به استکبار عن الحق نمی‌شود. اگر انسان حق شناس باشد و در مقابل خدمت دیگران تشکر کند، در برابر نعمت‌های خدا هم روح شکرگزاری پیدا خواهد کرد. خدا در قرآن سفارش می‌کند که شکر من و شکر پدر و مادر را به جا بیاور: أن اشکر لی و لوالدیک الی المصیر؛ [143] سر این که قرآن، شکر
[صفحه 174]
والدین را در کنار شکر خداوند قرار داده این است که انسان ارزش پدر و

مادر را به آسانی می‌تواند درک کند. هر کسی اندکی انصاف داشته باشد، می‌بیند والدین، مخصوصا مادر، چه خدماتی در حق او انجام داده‌اند. اگر انسان درصدد حق شناسی از این نعمت روشن بر آمد، شکرگزار خدا هم خواهد بود؛ اما اگر نسبت به این نعمت بی‌اعتنا باشد، شکر خدا را هم نخواهد گفت.
وقتی انسان روحیه‌ی ضد حق شناسی (استکبار) را در خودش تقویت کرد در حقیقت یک گام به جهنم نزدیک‌تر شده است. گوش دادن به ستایش تملق گویان، انسان را از آگاه شدن نسبت به عیوب خویش غافل می‌کند. اگر انسان از عیوب خود آگاه نباشد، خودپسند و متکبر می‌شود و آن گاه که متکبر شد، مسیر کفر را می‌پیماید: لا تغتر بقول الجاهل و لا بمدحه فتکبر و تجبر و تعجب بعملک فان افضل العمل العبادة و التواضع؛ به گفتار شخص جاهل و نابخرد و نیز به ستایش‌گری او مغرور نشو که به تکبر و خود بزرگ بینی و عجب و خودپسندی دچار می‌شوی. همانا بهترین اعمال عبادت و تواضع است.
آنچه با عبادت سازگار است فروتنی و تواضع است. اگر انسان تکبر ورزد از تواضع محروم می‌شود، اگر از تواضع محروم گشت، از عبادت محروم می‌شود و اگر از عبادت محروم شد، در واقع از هدف خلقت خود محروم شده است: ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون. [144] نتیجه این که انسان هر قدر به تکبر نزدیک‌تر شود از خدا دور می‌شود و هر قدر روحیه‌ی تواضع در او تقویت شود به خدا نزدیک‌تر می‌گردد.
[صفحه 175]

رابطه‌ی مؤمن با دنیا و مادیات

اشاره

فلا تضیع مالک و تصلح مال غیرک ما خلفته وراء ظهرک و اقنع بما قسمه الله لک و لا تنظر الا الی ما عندک و لا تتمن ما لست تناله فان من قنع شبع و من لم یقنع لم یشبع و خذ حظک من آخرتک و لا تکن بطرا فی الغنی و لا جزعا فی الفقر.

عدم دل بستگی به دنیا

در قرآن کریم و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام مطالب بسیاری درباره‌ی زهد و وارستگی و قناعت و عزت نفس بیان شده است. هم چنین در کتاب‌های اخلاقی ما، مخصوصا کتاب‌هایی که بیش‌تر جنبه روایتی دارد، بحث‌های فراوانی در این باره وجود دارد. نکته‌ای که در این جا هست این است که در این گونه موارد معمولا فقط یک بعد قضیه مطرح و تبیین می‌گردد، لذا وظیفه‌ی علما و فقها، یعنی کسانی که دین شناس و آشنا به کلمات اهل‌بیت علیهم‌السلام و مبانی اسلام هستند، این است که به سایر ابعاد نیز توجه نموده و با بررسی آنها نظر اسلام و اهل‌بیت علیهم‌السلام را در موارد خاص بیان کنند.
یک مسأله این است که توجه انسان نباید معطوف به امور مادی و زودگذر دنیا باشد؛ یعنی تعلقاتش متمرکز در شهوات و لذات زودگذر دنیا نباشد، بلکه باید دوراندیش و آخرت‌گرا و دارای همتی بلند بوده، متوجه این مطلب باشد که زندگی دنیا چند روزی بیش نیست و زندگی ابدی و حقیقی در عالم دیگر است. بر اساس این بینش است که انسان همه‌ی زندگی دنیا، نه تنها آنچه نصیب او می‌شود، بلکه تمام نعمت‌هایی را که در این جهان هست، نسبت به عالم آخرت پشیزی به حساب نمی‌آورد؛ زیرا در نظر او، دنیا
[صفحه 176]
محدود و متناهی و عالم آخرت نامحدود و نامتناهی است و روشن است که بین متناهی و نامتناهی هیچ نسبتی وجود ندارد؛ حتی اگر بگوییم نسبت متناهی با نامتناهی به اندازه‌ی یک چشم بر هم زدن می‌باشد، باز هم زیاد گفته‌ایم. اگر همه عمر دنیا را از ابتدا تا انتها، اعم از آنچه در کره زمین و کرات دیگر منظومه شمسی و نیز سایر کهکشان‌ها است - کهکشان‌هایی که گاهی میلیاردها سال نوری با ما فاصله دارند - با زندگی آخرت مقایسه کنیم هیچ نسبتی بین آنها نمی‌یابیم؛ چرا که در هر حال مقایسه محدود با نامحدود است. اگر وضع عمر همه‌ی دنیا در مقایسه با آخرت این گونه است، وضعیت عمر محدود صد ساله انسان معلوم است که چیست! این بینشی است که ادیان الهی و پیامبران خدا به انسان ارائه می‌دهند.
آنچه درباره‌ی ناچیز بودن دنیا ذکر شد، مبتنی بر یک بینش عمیق علمی، فلسفی و اعتقادی است و چنین اقتضایی دارد که انسان نسبت به دنیا و زخارف آن سر سوزنی دل بستگی پیدا نکند.

مسأله دیگر این که، درست است زندگی دنیا محدود و از یک چشم بر هم زدن هم کم‌تر است، اما باید توجه داشت که همین زندگی محدود است که سرنوشت زندگی نامتناهی را مشخص می‌سازد. خوشبختی و بدبختی ما در زندگی نامتناهی ابدی، در گرو کارهایی است که در زندگی دنیا انجام می‌دهیم. بنابراین، از یک جهت زندگی دنیا ارزشی ندارد و نسبت به زندگی آخرت چیزی به حساب نمی‌آید، اما از جهت دیگر به لحاظ تأثیری که در زندگی آخرت دارد، هم پای زندگی آخرت با ارزش است و از این نظر، ارزش عمر دنیا بی‌نهایت می‌باشد؛ زیرا نتیجه‌ی آن بی‌نهایت است: یا بی‌نهایت نعمت و ثواب، یا بی‌نهایت عذاب و عقاب. پس برای لذت‌های دنیا نباید حسابی باز کنیم، اما برای عمری که در این دنیا داریم، قطعا باید حساب باز کنیم و هر چشم بر هم زدنش را بیهوده از دست ندهیم. طبیعی است که اداره کردن زندگی فردی و خانوادگی بدون فعالیت و تلاش امکان پذیر نیست. این سنت الهی است که انسان در دنیا زحمت بکشد تا هم نیازهای فردی خود و خانواده‌اش را تأمین کند و هم بخشی از نیاز جامعه را برطرف

نماید. تا اینها نباشد، زمینه‌ی امتحان فراهم نمی‌شود، زمینه‌ی امتحان که نبود، انتخاب نیست، زمینه انتخاب که نبود، رشد انسانی محقق نمی‌شود، رشد انسانی که نبود، ثواب‌های اخروی نخواهد بود. آن ثواب‌ها برای انتخاب آگاهانه انسانی است نه فعالیت‌های جبری.

ممکن است سؤال شود که چه نسبتی بین زحمتی که انسان برای کسب روزی می‌کشد با تکالیف دیگری که بر عهده‌ی او است، وجود دارد و چگونه باید بین اینها جمع کرد؟ در پاسخ باید بگوییم که مشخص کردن اولویت‌ها و درجه‌ی اهمیت آنها، وظیفه‌ی فقیهان دین شناس است. البته مسایل مبهم و مشتبه نیز ممکن است انسان را در انتخاب و تعیین اولویت‌ها دچار تردید نماید. مثلا، این که الان آیا تحصیل برای من اولویت دارد یا غیر تحصیل؟ چه مقدار از زمانی را که به تحصیل اختصاص می‌دهم باید به عبادت بپردازم؟ مطالعه برای من بیش‌تر اهمیت دارد یا خواندن نافله؟ صبح زود به پای درس حاضر شدن بیش‌تر برای من اهمیت دارد یا قرائت قرآن؟ ورزش بیش‌تر برای من اهمیت دارد یا استراحت؟ و... تمام اینها مسایل خاص خود را دارد که انسان باید بر اساس آن زندگی‌اش را برنامه‌ریزی کند.

یکی از پرسش‌های اساسی که در این زمینه وجود دارد این است که ما برای تأمین زندگی دنیا باید تا چه حد تلاش کنیم؟ این پرسش یک جنبه

فردی دارد و یک بعد اجتماعی. در بعد فردی، اجمالا بسته به تفاوت شرایط زندگی هر فرد این حد متفاوت است. برای مثال، سربازی که در جبهه می‌جنگد، و پرستاری که در بیمارستان خدمت می‌کند، نمی‌توانند کار تولیدی انجام دهند، اما کشاورزی که در مزرعه فعالیت می‌کند یا کارگری که در کارخانه کار می‌کند حسابشان جدا است. مدیری هم که در اداره کار می‌کند حساب دیگری دارد. طلبه و استاد و مانند اینها هم هر کدام حساب خودشان را دارند. در هر حال آنچه فعلا بیش‌تر مدنظر است بعد اجتماعی این مسأله و بحث «توسعه اقتصادی» از دیدگاه اسلام است که مناسب است در این جا اشاره‌ای به آن داشته باشیم.

مسأله‌ای که امروزه با آن مواجه هستیم این است که آیا افراد جامعه باید برای کسب امور
[صفحه 178]
مادی و به دست آوردن مال و ثروت تلاش کنند یا خیر؟ یکی از مسایلی که در سطح جامعه ما - به خصوص پس از دوران جنگ - مطرح شده، این است که باید برنامه‌هایی برای توسعه اقتصادی داشته باشیم. از آن زمان بحث‌هایی مطرح شد که آیا اسلام توسعه اقتصادی را می‌پذیرد یا خیر؟ آیا باید به فکر ارتقای سطح ثروت ملی و سطح زندگی مردم بود و یا این که باید کاری کرد که مردم مسلمان به نان جوی قانع باشند و بیش‌تر به عبادت بپردازند؟ این مباحث حتی به سطح دانشگاه‌ها و محافل علمی نیز کشیده شد؛ سخنرانی‌ها، کنفرانس‌ها و سمینارهایی برپا گردید و مقالاتی نیز در این زمینه‌ها به رشته تحریر درآمد. البته کسانی هم از این شرایط سوء استفاده‌هایی کردند؛ یعنی به اسم دل سوزی ولی با انگیزه‌هایی دیگر، که خدا می‌داند، کارهایی کردند و بحث‌هایی انجام دادند که معنایش این بود که یا باید دین را بپذیریم یا پیشرفت اقتصادی را. آنها این مسأله را مطرح کردند که اصلا دین با پیشرفت و توسعه اقتصادی سازگار نیست؛ دین دعوت به زهد و قناعت و دوری از دنیا می‌کند، پس اگر انقلاب، انقلاب اسلامی است نباید سخنی از توسعه به میان آید!
اما آیا به راستی گفته که نباید ثروت دنیا در دست مسلمان‌ها باشد؟! آیا در اسلام چنین بینشی وجود دارد که هر کس مجموعه‌ای از نعمت‌های خدا در دستش باشد از نظر اسلام مذموم است؟! حال آن که در قرآن کریم، سخن حضرت سلیمان علیه‌السلام آمده که در یکی از دعاهایش خطاب به پروردگار عرض می‌کند: رب اغفرلی و هب لی ملکا لا ینبغی لأحد من بعدی؛ [145] بارالها به لطف و کرمت از خطای من درگذر و مرا ملک و سلطنتی عطا فرما که پس از من احدی لایق آن نباشد. البته یهود و نصارا، حضرت سلیمان علیه‌السلام را پیامبر نمی‌دانند، ولی از دید ما مسلمانان، آن حضرت یکی از پیغمبران بزرگ الهی است. اگر داشتن ثروت و بهره‌مندی از نعمت‌های خدادادی مذموم می‌بود، قرآن کریم از حضرت سلیمان علیه‌السلام که نعمت‌های فراوانی در اختیارش بود این مقدار ستایش نمی‌کرد. از جمله نعمت‌هایی که خداوند به حضرت سلیمان علیه‌السلام عطا فرمود این بود که باد، جن، وحوش و شیاطین را مسخر او گردانید. آن حضرت کاخ‌هایی از جنس بلور داشت که شاید امروز هم در جهان نمونه‌اش وجود نداشته باشد؛ به طوری که وقتی ملکه سبا، بلقیس،

وارد
[صفحه 179]
کاخ او شد به گمان این که باید از نهر آب عبور کند لباس‌هایش را جمع کرد. حضرت سلیمان علیه‌السلام به او گفت: انه صرح ممرد من قواریر؛ [146] این قصری است از آبگینه صاف. حضرت سلیمان علیه‌السلام چنین کاخی داشت و نعمت‌های فراوان دیگری که در قرآن به برخی از آنها اشاره شده است.
در سیره و احوالات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم‌السلام، حتی زاهدترین امامان علیهم‌السلام، آمده است که آن بزرگواران سالی ده‌ها برده آزاد می‌کردند. برده آزاد کردن کار آسانی نیست. درست است که امروز برده‌ای نیست تا قیمت آن در بازار معلوم شود، ولی اجمالا قیمت و ارزش یک انسان را می‌توان تصور کرد؛ آن هم انسانی که یک عمر در اختیار یک فرد قرار می‌گیرد تا او از کار، توانایی‌ها، مهارت‌ها و هنرهایش استفاده کند. کسی که می‌خواهد صد برده آزاد کند مسلما باید توانایی این کار را از لحاظ مادی داشته باشد. حضرت امام حسن علیه‌السلام در طول عمر شریفشان چندین بار ثروت خود را بین فقرا تقسیم کردند؛ نصف برای خودشان و نصف دیگر برای فقرا. این طور نبود که همه‌ی امامان علیهم‌السلام به اصطلاح به یک لقمه نان جو محتاج باشند و شب با شکم گرسنه سر بر بالین بگذارند. درست است که آنها کم استفاده می‌کردند، اما این به معنای فقر و تنگدستی ائمه علیهم‌السلام نیست.
بنابراین، اگر پرسش این است که آیا اسلام می‌خواهد ثروت دنیا در دست مسلمان‌ها باشد، پاسخ مثبت است. هیچ گاه اسلام نمی‌خواهد مسلمان‌ها خوار و زبون، گرسنه، عقب افتاده و تو سری خور باشند. کارکردن، تولید ثروت کردن، مالک ثروت شدن و ثروت را در راه خدا صرف کردن یک مسأله است، و دل بستگی به مال دنیا و اهمیت دادن به دنیا در مقابل آخرت مسأله‌ای دیگر. اتفاقا یکی از نظریه‌هایی که امروزه در مسایل اجتماعی و اقتصادی مطرح می‌باشد، این است که از جمله عوامل پیشرفت صنعت در دنیا این بوده که مسیحیان مخلص و مؤمن، کم مصرف می‌کردند و زیاد پس انداز می‌نمودند. این اموال پس انداز شده موجب گردید تا سرمایه‌های فراوانی پدید آید و صنایع بزرگی شکل گیرد. آقای ماکس وبر در این زمینه کتابی نوشته و در آن روند شکل گیری سرمایه داری در اروپا را تشریح کرده است. او یکی از دلایل رواج
[صفحه 180]
سرمایه‌داری را در غرب «اخلاق پروتستان» می‌داند؛ یعنی روحیه‌ای که باعث می‌شد مردم زیاد کار و کم مصرف کنند. البته در صدد این نیستم که

بگویم آیا این توجیه درست است یا خیر، بلکه اجمالا می‌خواهم بگویم کسانی هم هستند که فکر می‌کنند کم مصرف کردن موجب رشد اقتصادی می‌شود. البته نظریاتی عکس آن هم وجود دارد.
در هر حال سخن در این است که نداشتن ثروت، زبونی و پستی و حقارت یک مطلب است و داشتن عزت نفس، بی اعتنایی به دنیا، پارسایی، پیراستگی و وارستگی مطلب دیگری است. ممکن است کسانی نان شب هم نداشته باشند، اما دنیاپرست باشند. کسانی هم ممکن است ثروت دنیا را در اختیار داشته باشند، اما طالب آخرت و دشمن دنیا باشند؛ آن طور که اهل‌بیت علیهم‌السلام و تربیت یافتگان راستینشان بودند. توصیه‌ها و سفارش‌هایی که در اسلام درباره‌ی قناعت و زهد شده، معنایش این نیست که کار نکنید، تولید نکنید و ثروت نداشته باشید، بلکه از دیدگاهی، دست کم برای حفظ عزت اسلامی در مقابل دشمنان، کسب ثروت واجب است، و این هیچ منافاتی با زهد ندارد. آموزه‌های تربیتی اسلام در خصوص قناعت و زهد به این دلیل است که مسلمانان دل به دنیا نبندند، نه این که دنیا نداشته باشند. این دو حیثیت را باید کاملا از یکدیگر تفکیک کنیم.
بنابراین توسعه اقتصادی هیچ منافاتی با روح زهد ندارد. کسانی هستند که به جمع آوری مال و ثروت می‌پردازند و کم کم خود آن مال و ثروت برایشان موضوعیت پیدا می‌کند. پول و ثروت ابتدا برای انسان جنبه ابزاری دارد؛ یعنی وسیله‌ای است برای رفع نیازها، اما برای کسانی مطلوب با لذات می‌شود. برای آنها چگونگی مصرف پول مهم نیست، بلکه صرف داشتن آن مهم است. طبعا وقتی خودشان پول را مصرف نکردند، خوش‌بینانه ترین وضعیتش این است که نصیب وارثان شود و آنها هم به درستی از آن استفاده کنند. آیا این کار عاقلانه‌ای است که انسان زحمت بکشد و پول در بیاورد و بدون این که خودش مصرف کند آن را برای دیگران بگذارد؟ البته وقتی انسان زحمتی کشید و خودش هم از آن بهره‌مند شد و به وظایف شرعی‌اش هم عمل کرد، اگر ثروتی از او باقی ماند، حق وارث است که از آن استفاده کند و این حق را خداوند بر اساس حکمت‌هایی قرار داده است.

نکاتی درباره‌ی استفاده از نعمت‌های دنیا

درباره‌ی مسایلی که مربوط به ارتباط انسان با نعمت‌های دنیا است - و غالبا در آیات و روایات به نوعی از آنها نکوهش و مذمت شده است - بحث‌های گوناگونی انجام می‌گیرد که در بسیاری از موارد جنبه افراط و تفریط به خود می‌گیرد. ما برای آن که در این زمینه به کج فهمی مبتلا نشویم، باید چند حیثیت را از یکدیگر تفکیک کنیم.
یک نکته این است که بدانیم آیا واقعا خود این نعمت‌ها فی حد نفسه خوب هستند یا بد؟ آیا غذاهای لذیذ، لباس‌های خوب، عطرهای خوش‌بو، گل‌های زیبا و مانند آنها فی حد نفسه چیزهای بدی هستند؟ کسانی چنین می‌پندارند که نعمت‌های دنیا اصلا پلید و زشت‌اند و استفاده کنندگان از آنها اهل عذاب و جهنم! این یک نوع اشتباه در فهم آیات و روایات است. درست است که در برخی از روایات، دنیا به مار و چیزهای مضر و خطرناک تشبیه شده است، اما این گونه مطالب ناظر به جنبه‌ی دیگری است که توضیح آن در ادامه خواهد آمد. قرآن کریم، نعمت‌های دنیا را «طیبات» می‌نامد و می‌فرماید: أحل لکم الطیبات؛ [147] برای شما هر چه پاکیزه است حلال شده. در جای دیگری می‌فرماید: قل من حرم زینة الله التی أخرج لعباده و الطیبات من الرزق؛ [148] بگو ای پیغمبر چه کسی زینت‌های خدا را که برای بندگان آفریده حرام کرده و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع کرده است؟ قرآن کریم در بسیاری از آیات خود از زینت‌ها به عنوان نعمت‌های خدا یاد می‌کند. حتی آسمان و ستارگان را به عنوان زینتی برای مردم ذکر می‌کند و می‌فرماید: و لقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین؛ [149] ما در آسمان کاخ‌های بلند برافراشتیم و بر چشم تماشاگران عالم، آن کاخ‌ها را به زینت و زیور بیاراستیم؛ یعنی یکی از فواید خلقت آسمان‌ها این است که مردم از تماشای آن لذت می‌برند. قرآن حتی تا آن جا پیش می‌رود که در مورد به چرا رفتن حیوانات می‌فرماید: و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون؛ [150] و هنگامی که شبانگاه برگردند یا صبحگاه به چرا بیرون روند زیب و جمال شما باشند. البته ما چون زندگی روستایی و کشاورزی نداریم، شاید به درستی این زیبایی را درک نکنیم، ولی

آنهایی که دامدار هستند و سر و کارشان با گوسفند است، قطعا این زیبایی را در گله‌های گوسفند مشاهده می‌کنند. بنابراین از منظر قرآن کریم تمام نعمت‌های خدادادی «طیبات» و «زینت» هستند و هیچ گاه مورد انکار و مذمت قرار نگرفته‌اند.
نکته‌ی دوم این است که آیا باید از این نعمت‌ها استفاده کرد یا به طور کلی

باید از آنها کناره گرفت؟ اجمالا می‌توان گفت: در این که از این نعمت‌ها باید استفاده کرد هیچ شکی نیست. در بعضی موارد حتی زینت کردن در خود قرآن امر شده است: خذوا زینتکم عند کل مسجد؛ [151] وقتی به عبادتگاه می‌روید خودتان را زینت کنید. در روایات بسیاری هم مسواک زدن، لباس تمیز پوشیدن، عطر زدن و شانه کردن موها و محاسن هنگام رفتن به مسجد تأکید شده است. به هر حال استفاده از زینت‌ها مورد امر قرآن و مطلوب اسلام است. البته در این که از بعضی زینت‌ها هم نهی شده است هیچ شکی نیست.
نکته‌ی مهم‌تری که مورد تأکید آیات و روایات است و عمدتا بحث‌های قرآنی و روایی ناظر به آن هستند، مسأله‌ی ارتباط قلبی انسان با این نعمت‌ها است؛ یعنی این که چه اندازه به آنها دل ببندیم و چه بخشی از دل را - که جایگاه محبت‌ها و عواطف است - به این امور اختصاص دهیم؟ در این جا انسان باید چنان قدرتی داشته باشد که به هیچ کدام از نعمت‌هایی که در اختیارش هست دل نبندد؛ یعنی بود و نبود آنها برایش مساوی باشد. تمام آیات و روایاتی که درباره مذمت دنیا است، در واقع مذمت دنیا زدگی ما است. اگر دنیا «دار الغرور» است، در واقع مذمت غرور و فریفته شدن ما در مقابل دنیا است. اگر زندگی دنیا «لهو»، «لعب»، «زینة» و «تفاخر» است، به این دلیل است که لهو و لعب و زینت و تفاخر ما است. سرگرم شدن ما به دنیا مذموم است نه این که دنیا چیز بدی باشد.
بحث دیگری که جنبه تربیتی هم دارد این است که انسان چگونه با کسانی که کمابیش تحت تأثیر گفتار و رفتار او هستند رفتار کند تا آنها را به سوی قله‌ی وارستگی و بی‌اعتنایی به دنیا رهنمون گردد؟ یکی از اصول اساسی و شاید استثنا ناپذیر در مسایل تربیتی، رعایت اعتدال است. هرچیزی که به افراط و تفریط گرایش پیدا کند زیان آفرین خواهد شد. بنابراین یک نکته‌ی مهم در امر تربیت این است که شرایط را به گونه‌ای فراهم کنیم تا متربی به تدریج به سمت امور خیر سوق داده شود، و گرنه اگر از همان روز اول بخواهیم

مراتب عالیه‌ی کمال را به او پیشنهاد کنیم، مشخص است که طاقت نمی‌آورد. برای مثال، اگر می‌خواهیم نوجوانی را که در آغاز تکلیف است تربیت کنیم، باید با او با آرامی و نرمی رفتار نماییم و شرایطی را فراهم آوریم که نسبت به امور معنوی رغبت و تمایل پیدا کند. رغبت به امور مادی، طبیعی است و احتیاج به تعلیم و تربیت ندارد، مربی باید سعی کند که متربی به تدریج رغبت به امور معنوی را جایگزین رغبت به امور مادی نماید.
اگر انسان شرایط را به گونه‌ای فراهم آورد که میزان بهره‌مندی افراد

تحت تربیتش از نعمت‌های مادی، بسیار بیش‌تر از حد متوسط سایر افراد جامعه باشد، در واقع آنها را به دنیازدگی تشویق کرده است؛ زیرا ناخودآگاه این گونه به آنها القا می‌کند که همین امور مادی هستند که دارای ارزش‌اند. به دیگر سخن، هم غرایز حیوانی به طور طبیعی آنها را به سمت امور مادی سوق می‌دهد و هم ما زمینه را بیش‌تر برایشان فراهم می‌کنیم.
سنجیدن ظرفیت متربی از مسایل بسیار مهم است؛ اگر دیدیم ظرفیت دارد، تدریجا باید سعی کنیم شرایط را به گونه‌ای فراهم آوریم تا او از لحاظ بهره‌مندی‌های مادی کم‌تر از دیگران باشد. در هر حال، انسان باید سعی کند در تمام امور نه تنها از حد متعارف فراتر نرود، بلکه تا می‌تواند از لذایذ مادی کم‌تر بهره‌مند شود تا آنها برای مردم جنبه‌ی ارزش پیدا نکند.
گرایش به برتری جویی، در امور مادی حتی می‌تواند انسان را تا پرتگاه کفر به پیش ببرد. قرآن چه زیبا سرنوشت کسانی را که به فکر برتری جویی نیستند بیان می‌فرماید: تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الأرض و لا فسادا؛ [152] ما این دار - بهشت ابدی - آخرت را برای آنان که در زمین اراده‌ی علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می‌گردانیم. در روایتی آمده است که اگر کسی دوست داشته باشد بند کفشش زیباتر از بند کفش رفیقش باشد، در واقع دچار مرتبه‌ای از برتری جویی شده است.
امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب می‌فرماید: اقنع بما قسمه الله لک؛ به آنچه خدا برای تو مقدر کرده و شرایطش را - از استعدادهای ذاتی و شرایط اجتماعی - برایت فراهم نموده قانع باش. و لا تنظر الا الی ما عندک؛ نظرت به همان چیزهایی باشد که داری. نگاه نکن که دیگران چه دارند و تو آنها را نداری، ببین که خدا چه نعمت‌هایی به تو داده است. مثل معروفی است که می‌گوید بعضی‌ها نیمه‌ی خالی لیوان را می‌بینند و
[صفحه 184]
بعضی نصفه‌ی پر آن را. خدا می‌خواهد انسان را طوری تربیت کند که همیشه نیمه پر لیوان را ببیند و قدردان نعمت‌هایی باشد که دارد و شکر آنها را به جا بیاورد. و لا تتمن ما لست تناله؛ چیزی را که به آن نمی‌رسی آرزو مکن. چیزهایی هستند که انسان در شرایط عادی اجتماعی اصلا به آنها نمی‌رسد؛ از این رو، انسان نباید تمام فکر و ذکرش رسیدن به آنها باشد و بیهوده وقت خود را صرف تصاحب چیزهای دست نیافتنی کند. فان من قنع شبع و من لم یقنع لم یشبع؛ کسی که روحیه‌ی قناعت دارد سیر می‌شود، اما اگر کسی قناعت نداشته باشد هیچ وقت سیر نمی‌شود و همیشه احساس گرسنگی و کمبود می‌کند. آب دنیا آب شوری است که هر چه از آن بخوری تشنه‌تر می‌شوی. اگر این روحیه در انسان پیدا شد که به آنچه دارد قانع باشد، همیشه شاد خواهد بود و زندگی شیرینی خواهد

داشت. اما اگر انسان از روحیه‌ی قناعت برخوردار نباشد، همیشه غمگین است و هر اندازه هم که ثروت داشته باشد، باز چشمش به دنبال ثروت دیگران است. و خذ حظک من آخرتک؛ از آنچه در اختیار تو است فقط برای تأمین نیازمندی‌های زندگی دنیا استفاده نکن، بلکه به فکر این باش که از این اموال برای سعادت آخرتت هم بهره‌گیری تا ارزش آن بی‌نهایت شود.

اشکال مختلف رابطه‌ی انسان با مال دنیا

رابطه‌ی انسان با مال دنیا از چند منظر قابل بررسی است؛ یک جهت آن مربوط به دل بستگی انسان به مال دنیا می‌شود. در این خصوص، تفاوتی بین مال زیاد و مال کم وجود ندارد؛ ممکن است کسی مال اندکی هم داشته باشد، ولی دل بستگی‌اش به آن بسیار زیاد باشد. دل بستگی انسان به مال دنیا، کم یا زیاد، مطلقا مبغوض است، منتها مبغوضیتی که به حد حرمت نمی‌رسد، اما می‌تواند انسان را به معصیت بکشاند. اگر دل بستگی به مال دنیا به گونه‌ای باشد که مانع انسان در راه انجام وظیفه شرعی گردد و یا به حدی باشد که موجب کوچک‌ترین ضربه و آسیبی به فعالیت‌های انسان از قبیل عبادت و تحصیل گردد، بسیار مذموم است. بنابراین وظیفه انسان است که با این گونه دل بستگی‌ها مبارزه نماید. بهترین حالت در این زمینه این است که وجود و عدم مال دنیا برای انسان علی السویه باشد؛ یعنی اگر مالک مال دنیا بود، زیاد خوشحال نشود و اگر [صفحه 185]
هیچ چیز نداشت و یا اموال خود را از دست داد، خیلی غصه‌دار و ناراحت نگردد؛ چرا که هر دو حالت برای او وسیله‌ی آزمایش و امتحان الهی است: لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم؛ [153] تا هرگز بر آنچه از دست شما رود دل تنگ نشوید و به آنچه به شما رسد دل شاد نگردید. البته گفتن این مطلب آسان است، اما رسیدن به آن، کار چندان آسانی نیست.
یکی از راه‌های پیدایش این حالت این است که انسان سعی کند مقداری از دارایی خود را، آن هم از چیزهایی که دوست دارد، در حدی که برایش میسر است در راه خدا انفاق کند: لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون؛ [154] هرگز به مقام نیکوکاران و خاصان خدا - یا درجات عالیه بهشت - نخواهید رسید مگر آن که از آنچه دوست می‌دارید در راه خدا انفاق کنید.
البته حسن تلاش برای کسب مال به منظور انفاق در راه خدا یک شرط دارد و آن این است که کسب مال و ثروت به انگیزه‌ی انجام مستحبات، موجب بازماندن انسان از واجبات و مسایل اصلی و مهم وی نگردد. مثلا اگر یک طلبه، یا یک دانشجو، یا مجتهد و محقق، به انگیزه‌ی انفاق در راه خدا، تمام وقت و نیرو و فکر و ذهن خود را صرف کسب ثروت و مال دنیا کند به گونه‌ای که از وظیفه‌ی اصلی‌اش، یعنی تحصیل و تحقیق، باز بماند، کار مطلوبی انجام نداده و در واقع واجب را فدای مستحب کرده است.
پرداختن به کاری که موجب ترک واجبی می‌شود شبهه‌ی حرمت پیدا می‌کند. بنابراین همیشه کسب مال حتی به انگیزه‌ی صحیح و نیت مطلوب، مطلقا مطلوب نیست، شرطش این است که مزاحم با تکلیف ارجحی

نباشد؛ اگر مزاحم با تکلیف واجبی باشد، انجام آن حرام است و اگر مزاحم با تکلیف مستحب ارجحی باشد، پرداخت به آن در حکم مکروه است. پس اگر انگیزه‌ی کسب مال، انجام تکلیف واجبی باشد، مطلوب، بلکه واجب است و نیز اگر به انگیزه‌ی انجام کار مستحبی باشد که مزاحم با تکلیف واجب یا تکلیف ارجحی نیست، مستحب است.
ممکن است انسان اموال زیادی هم در اختیار داشته باشد، اما خودش از آن استفاده
[صفحه 186]
نکند. خوبی یا بدی این کار به انگیزه‌ی انسان باز می‌گردد. گاهی مصرف نکردن به این دلیل است که انسان دوست دارد مالش دست نخورده باقی بماند. به این حالت بخل می‌گویند که از نظر اسلام بسیار مذموم و نامطلوب است. اما اگر استفاده نکردن از مال و ثروت به این انگیزه باشد که انسان به لذایذ دنیا عادت نکند، هدفی والا و مطلوب به شمار می‌آید.
انسان وقتی از داشتن چیزی لذت ببرد، ناخودآگاه به آن علاقه‌مند می‌شود. معمولا نحوه‌ی شکل گیری محبت‌ها این گونه است؛ یعنی انسان ابتدا از چیزی لذتی می‌برد، سپس کم‌کم از آن خوشش می‌آید و دلش می‌خواهد همیشه آن را داشته باشد. بنابراین یکی از راه‌های عدم دل بستگی به مال دنیا این است که انسان کم‌تر از آن استفاده کند تا از آن کم‌تر لذت ببرد. اگر کم مصرف کردن به این انگیزه باشد که به مال دنیا دل بستگی پیدا نکند، به تدریج به صفت زهد که مطلوب اولیای خدا و یکی از اوصاف کمالیه است، دست پیدا خواهد کرد. زاهد بودن به معنای فاقد بودن نیست؛ انسان ممکن است ثروت زیادی هم داشته باشد، اما زاهد باشد. معروف است که حضرت سلیمان علیه‌السلام با وجود آن همه مواهبی که خداوند به او داده بود به نان جوی، آن هم از دست رنج خودش، قانع بود؛ یعنی در عین داشتن ثروت کلان، زاهدانه زندگی می‌کرد.
رابطه‌ی دیگری که انسان با مال دنیا پیدا می‌کند، از جهات اخلاقی و ارزشی است؛ از این حیث ممکن است صفات اخلاقی خوب یا بدی در انسان شکل گیرد. اگر انسان شیفته‌ی مال دنیا باشد، به حدی که آن را ارزش بداند، در صورت ازدیاد مالش، از فرط خوشحالی - به اصطلاح - خودش را گم می‌کند. در زبان عرب، به این حالت خوشحالی زیاد که به واسطه‌ی برخورداری از یک نعمت به انسان دست می‌دهد، «بطر» می‌گویند.
عکس این حالت نیز زمانی است که انسان صاحب مال و توانگری، با از دست دادن ثروتش غصه‌دار شود، به گونه‌ای که از فرط ناراحتی، آرامش و سلامت روانی خود را نیز از دست بدهد.
این دو حالت، لازمه‌ی دل بستگی به دنیا است. اگر انسان علاقه‌ای به مال

دنیا نداشته باشد و فقط آن را برای انجام وظایف بخواهد، هیچ گاه دلبسته‌ی آن نمی‌شود. انسان باید ببیند در این موقعیت که قرار گرفته است چه وظیفه‌ای دارد. انفاق در راه خدا در اوج توان‌مندی، یا صبر و شکیبایی در نهایت فقر، از وظایف انسان است که نوعی عبادت نیز به شمار می‌رود.
[صفحه 187]
کسی که هدفش آخرت است، نه با به دست آوردن مال آن چنان خوشحال می‌شود و نه با از دست دادن آن چندان غمگین و افسرده. امام صادق علیه‌السلام نیز به عبدالله بن جندب می‌فرماید: و لا تکن بطرا فی الغنی؛ آن گاه که مال زیادی داری و توان‌گر هستی سرمست مشو.
خداوند انسان‌هایی را که از فرط شادی سرمست می‌شوند و - به اصطلاح - خودشان را گم می‌کنند، دوست ندارد: ان الله لا یحب الفرحین. [155] هم چنین خداوند انسان‌هایی را که با از دست دادن مال و ثروتشان از زندگی سیر می‌شوند، به گونه‌ای که دیگر نه حوصله معاشرت با کسی دارند و نه حوصله درس خواندن و درس دادن و...، مذمت می‌کند. این حالت مخصوص انسان‌هایی است که از تربیت صحیح دینی محروم بوده و هدف از زندگی را به درستی نشناخته‌اند: ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا الا المصلین؛ [156] می‌فرماید: انسان مخلوقی طبعا حریص و بی‌صبر است. چون شر و زیانی به او رسد، سخت جزع و بی‌قراری کند و چون مال و دولتی به او رو کند - بخل - ورزد و منع - احسان - نماید، مگر نمازگزاران حقیقی. نجات یافتن انسان از این حالت‌های پست، که به دلیل ضعف نفس است، در گرو ایجاد رابطه با خدا است که بهترین نمود و جلوه‌ی آن نماز است. بنابراین، انسان باید سعی کند که هر دو حالت بطر (در حالت غنا و ثروت‌مندی) و جزع (در حالت فقر و مصیبت) را از خود دور کند.
[صفحه 189]

رابطه‌ی مؤمن با مؤمنان دیگر

اشاره

و لا تکن فظا غلیظا یکره الناس قربک و لا تکن واهنا یحقرک من عرفک و لا تشار من فوقک و لا تسخر بمن هو دونک و لا تنازع الامر اهله و لا تطع السفهاء و لا تکن مهینا تحت کل احد و لا تتکلن علی کفایة احد.

اشکال مختلف ارتباط انسان‌ها با یکدیگر

یکی از مسایل اخلاقی، نوع رابطه‌ی انسان‌ها با یکدیگر است که دارای جهات مختلفی می‌باشد. انسان‌ها در معاشرتشان با یکدیگر گاهی دچار حالت افراط و تفریط می‌شوند. بعضی‌ها آن قدر خشک و عبوس برخورد می‌کنند که هیچ کس رغبت نمی‌کند با آنها معاشرت نماید، از آن طرف هم انسان‌های منفعلی هستند که هر کسی و در هر حالی می‌تواند آنها را تحت تأثیر قرار بدهد. این افراط و تفریطها در روابط انسانی، هر دو مذموم است. از یک طرف، انسان نباید آن قدر خشن و تندخو و عبوس باشد که دیگران رغبتی در معاشرت با او نداشته باشند و از سوی دیگر، نباید آن قدر منفعل باشد که هر کسی و به هر صورتی بتواند در او اثر بگذارد. خداوند انسان‌ها را برای یکدیگر نعمت قرار داده است. آنها باید در یکدیگر تأثیر و تأثر داشته باشند؛ هر یک به دیگری نفعی برساند، البته در جهت تکامل فرد مقابل. بنابراین انسان‌ها باید با یکدیگر تعامل داشته باشند تا هدف زندگی اجتماعی تأمین گردد. اگر بنا باشد که همه‌ی افراد عبوس و خشن باشند، طبیعی است که الفتی بین آنها برقرار نمی‌شود، تعامل و همکاری و دوستی و صمیمیتی هم نخواهد بود و در نتیجه از یکدیگر استفاده‌ای هم نخواهند برد. حال آن که

[صفحه 190]

خداوند آنها را نعمت برای هم قرار داده که از یکدیگر بهره ببرند. چنان چه این مهم تحقق نیابد، در واقع نقض غرض شده است.

نکته‌ی حایز اهمیت در این زمینه این است که همیشه نباید یک نفر منفعل باشد و یک نفر مؤثر. برای این که فرد همیشه منفعل واقع نگردد، باید برای خودش شخصیتی قایل باشد؛ این طور نباشد که در مقابل همه چیز و همه کس سر تسلیم فرود آورد و هر کسی، در هر وقتی و به هر صورتی بتواند او را تحت تأثیر قرار دهد. نرم بودن بیش از حد، علاوه بر این که موجب انفعال فرد می‌گردد، اصلا شخص را در نظر دیگران خوار و زبون می‌کند به گونه‌ای که از چشم مردم می‌افتد و مردم او را یک انسان پست و فرومایه تلقی می‌کنند و به او بها و اهمیتی نمی‌دهند. بنابراین انسان نه باید آن قدر خشک و خشن باشد که مردم از نزدیک شدن به او کراهت داشته باشند و نه آن قدر نرم و منفعل که هیچ مقاومتی در مقابل دیگران نداشته باشد. اگر چنین بود، همه به چشم حقارت به او می‌نگرند: و لا تکن فظا غلیظا یکره الناس قربک و لا تکن واهنا یحقرک من عرفک. انسان باید به گونه‌ای رفتار کند که هم مردم با رغبت با او تعامل داشته باشند و هم کاملا در اختیار دیگران نباشد تا از تفکر و عبادت و زندگی خود باز نماید.

هر کسی با توجه به شرایط سنی و ارثی و نیز استعدادهای جسمی و فکری خود، از جایگاه و پایگاه اجتماعی خاصی در جامعه برخوردار است. طبعا کسانی در جامعه از نظر اجتماعی دارای موقعیت بالاتری هستند و کسانی نیز در مرتبه‌ی پایین‌تری قرار دارند. معمولا هر موقعیتی که انسان در اجتماع داشته باشد، یک مرتبه‌ی بالاتر و پایین‌تر آن را دیگران دارند. انسان چگونه باید روابط خود را با دیگران در این جهت تنظیم نماید؟ انسان نمی‌تواند سلسله مراتب اجتماعی را نادیده بگیرد و چنین بپندارد که چون روح صفا و معنویت، مطلوب اسلام است، لذا همه را باید در یک سطح تلقی کرد. این تصور نادرستی است؛ زیرا خواه ناخواه در جامعه کسانی هستند که موقعیتشان از ما بهتر است و در مرتبه بالاتری قرار دارند. مثلا، استاد نسبت به شاگرد، مدیر و کارفرما نسبت به کارمند و کارگر، و پدر نسبت به فرزند از موقعیت برتری برخوردارند، و یا مثلا در ارتش و نیروهای انتظامی سلسله مراتب شناخته شده‌ای وجود دارد. آیا انسان به این بهانه که در اسلام همه‌ی افراد مساوی هستند، می‌تواند در مقام رقابت، خصومت، کارشکنی و نافرمانی با کسانی برآید که موقعیت اجتماعی بهتری در جامعه دارند؟

[صفحه 191]

درست است که روایات بسیاری در زمینه‌ی مساوی بودن مردم وجود دارد - از جمله این روایت که می‌فرماید: الناس سواء کاسنان المشط؛ [157] همه‌ی مردم مانند دندانه‌های شانه با هم مساوی هستند - اما معنای صحیح این گونه روایات این نیست که در سلسله مراتب اجتماعی، موقعیت‌های افراد باید نادیده گرفته شود، بلکه به این معنا است که همه‌ی مردم در مقابل خدا و قانون مساوی هستند. روابط اجتماعی در مواردی ایجاب می‌کند که این سلسله مراتب محفوظ باشد. بنابراین انسان باید به کسی که در مرتبه اجتماعی بالاتری قرار دارد احترام بگذارد و در مقام ستیزه‌جویی و رقابت خصمانه با او بر نیاید. معمولا چنین حالت‌هایی در افراد ضعیف النفس به چشم می‌خورد. بخش عمده‌ای از پرخاش‌گری‌ها ناشی از احساس حقارت است. انسان گاهی برای جبران احساس حقارتش، با کسی که موقعیت اجتماعی بالاتری دارد در می‌افتد تا از این طریق خود را هم سطح او جلوه می‌دهد!

در هر صورت، از آن جا که حفظ این سلسله مراتب به نفع جامعه اسلامی است، انسان باید آنها را رعایت کند. مادامی که این شرایط محفوظ است و موقعیت‌های اجتماعی به صورت معقول برقرار می‌باشد، انسان نباید با کسی که از نظر اجتماعی در مرتبه‌ای بالاتر از خودش قرار دارد ستیزه‌جویی کند. انسان مؤمن باید موقعیت اجتماعی خود را درک کند و برای حفظ مصالح جامعه نسبت به کسانی که مرتبه بالاتری دارند احترام

قایل باشد و با آنها در نیفتد: و لا تشار من فوقک. این فراز از سخن حضرت مؤید این مطلب است که در اسلام سلسله مراتب اجتماعی پذیرفته شده است و این گونه نیست که افرادی که در موقعیت‌های مختلف اجتماعی هستند یکسان باشند.
از سوی دیگر، انسان نباید به کسانی که از نظر موقعیت‌های اجتماعی پایین‌تر از او قرار دارند به چشم حقارت بنگرد؛ اگر احترام لازم را به آنها نمی‌گذارد، دست کم ایشان را به تمسخر نگیرد و حقیر نشمارد. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: لا یسخر قوم من قوم عسی أن یکونوا خیرا منهم؛ [158] هرگز نباید قومی قوم دیگر را مسخره و استهزا کنند، شاید آن قوم که مسخره‌شان می‌کنند بهتر از ایشان باشند. چه بسا همین افرادی که امروز زیردست

هستند، فردا زبردست شوند و استعداد هایشان شکوفا گردد. اخلاق اسلامی اقتضا می‌کند که مردم نسبت به زیردستان خود به چشم حقارت نگاه نکنند و به آنها احترام بگذارند: و لا تسخر بمن هو دونک.

نزاع نکردن با مدیران و رهبران شایسته

تک تک افراد امت اسلامی نسبت به امام و رهبرشان مسؤولیت خاصی دارند. البته منظور از امام و رهبر در این جا، صرفا شخصی نیست که جانشین امام زمان علیه‌السلام است، بلکه منظور شخصی است که در رأس یک جامعه و یا یک گروه قرار دارد و از نظر حدود اختیارات و حق تصمیم‌گیری موقعیت ممتازی نسبت به دیگران دارد. رهبران و مدیران یک جامعه از دو حال خارج نیستند: یا صلاحیت و شایستگی لازم برای تصدی چنین مسؤولیتی را دارند و یا از اهلیت و شرایط لازم برخوردار نیستند. اگر افراد یک جامعه و یا مجموعه‌ای در تعیین رهبر و مدیر خود نقش دارند، نباید بگذارند کسانی آن مسؤولیت را در دست بگیرند که از کفایت و تدبیر لازم برخوردار نیستند. اگر مدیری نااهل باشد، مجموعه‌ی تحت مدیریت خود را نیز فاسد می‌کند و رو به اضمحلال می‌برد. اما اگر کسی اهلیت لازم را برای مسؤولیتی که پذیرفته است، دارد، نباید با او درافتاد: لا تنازع الامر اهله. نزاع کردن با کسانی که صلاحیت مسؤولیتی را دارند جز این که موجب تحلیل رفتن نیروهای جامعه می‌شود، فایده‌ی دیگری ندارد. البته ممکن است مدیری اشتباه کند، ولی ما نباید آن اشتباه را به رخ او بکشیم و بهانه‌ای برای نزاع و درگیری درست کنیم؛ زیرا این کار به صلاح جامعه نیست. قرآن کریم در این زمینه می‌فرماید: و لا تنازعوا فتفشلوا؛ [159] و هرگز راه اختلاف و تنازع نپویید که در اثر تفرقه سست و ضعیف خواهید شد.

اما مردم تا آن جا که می‌توانند، نباید بگذارند کسانی که عقل و تدبیر لازم برای مدیریت را ندارند، آن موقعیت را به دست بیاورند: و لا تطع السفهاء. برخی تصور می‌کنند معنی تواضع این است که انسان در زندگی اجتماعی و در برخورد با دیگران باید آن چنان تسلیم و رام باشد که هر کسی هر چه می‌خواهد، بتواند بر او تحمیل کند. این کار

[صفحه 193]

تواضع نیست، بلکه نوعی بی عقلی است. این کار موجب می‌شود تا نعمت‌ها و استعدادهایی که خداوند در وجود انسان به ودیعت نهاده است شکوفا نشود و جامعه هم از آنها استفاده نکند.

معنای تواضع و فروتنی این نیست که انسان هیچ گونه موقعیت اجتماعی نداشته باشد و همه بتوانند خواسته‌هایشان را بر او تحمیل کنند و او نیز هیچ گونه اظهار وجودی نکند. البته انسان باید مواظب باشد که به غرور، خودخواهی و خودپسندی مبتلا نگردد؛ یعنی خودش را بیش از آنچه هست نپندارد. خود بزرگ‌بینی موجب می‌شود که انسان موقعیت خود را در نظر

دیگران بالاتر نشان دهد و به غرور مبتلا گردد، که زمینه‌ی سقوط او را فراهم می‌سازد. اساس سقوط شیطان، غرور و خود بزرگ‌بینی او بود. شخصیت‌های بزرگی به واسطه‌ی کبر و غرور زیاد به انحراف و انحطاط کشیده شدند تا آن جا که دیگر خدا را به خدایی قبول نداشتند! انسان باید بین افراط و تفریط راه میانه را برگزیند؛ نه آن چنان مغرور باشد و خودش را فوق همه بداند که اصلا در مقابل دیگران تواضع نداشته باشد، و نه آن چنان خودش را خوار و کوچک شمارد که دیگران نیز برای او هیچ موقعیتی قایل نباشند. این کار موجب می‌شود که استعدادهای انسان ظهور پیدا نکند و جامعه هم از آنها بهره‌مند نشود و نعمت‌های خدا به هدر برود.
در ادامه حضرت می‌فرمایند: و لا تتکلن علی کفایة احد. در بینش توحیدی، انسان نباید به دیگران امیدوار باشد، بلکه فقط باید توجهش به خدا باشد و از او کمک بخواهد. توجه به خدا، از یک سو موجب بی‌نیازی از خلق می‌شود و از سوی دیگر، موجب می‌شود که انسان استعدادهای خدادادی‌اش را به کار گیرد تا شکوفا گردد. انسان با این کار علاوه بر این که شخصیت اجتماعی و عزت و احترام پیدا می‌کند، ارتباطش نیز با خدا تقویت می‌گردد. اگر انسان برای رفع احتیاجش دست خود را به سوی مردم دراز کند، خواه ناخواه به همان اندازه پیش آنها خوار می‌شود، اما اگر انسان احتیاجش را به خدا بگوید پیش هیچ کس خوار نمی‌شود و احترام و آبرویش نزد همه محفوظ است.
[صفحه 195]

پندهایی برای خرد ورزان

اشاره

قف عند كل امر حتى تعرف مدخله من مخرجه قبل ان تقع فيه فتندم و اجعل قلبک قريبا تشارکه و اجعل علمک والدا تتبعه و اجعل نفسک عدوا تجاهده و عارية تردها فانک قد جعلت طبيب نفسک و عرفت آية الصحة و بين لک الداء و دللت على الدواء فانظر قيامک على نفسک و ان کانت لک يد عند انسان فلا تفسدها بکثرة المنن و الذکر لها و لکن اتبعها بافضل منها فان ذلک اجمل بک فی أخلاقک و اوجب للثواب فی آخرتک و عليک بالصمت تعد حليما جاهلا کنت او عالما فان الصمت زين لک عند العلماء و الستر لک عند الجهال.

آثار سوء شتاب‌زدگی در کارها

ما انسان‌ها معمولا از محاسبه‌ی نفس خود و رسیدگی به انگیزه‌ها، نیت‌ها و حیله‌هایی که در درونمان می‌گذرد غافلیم. انسان‌ها بر اساس یک سری عوامل طبیعی، روانی و اجتماعی، رفتارهای خاصی را از خود بروز می‌دهند؛ این که مثلا، چه بخورند، چه بگویند، چه عکس العملی از خود نشان بدهند و... بستگی به عوامل مزبور دارد. به همین دلیل است که ما در بسیاری از موارد اشتباه می‌کنیم؛ کاری نسنجیده و غیر عاقلانه انجام می‌دهیم و بعد هم از کارمان پشیمان می‌شویم، سخنی ناپخته را بر زبان جاری می‌سازیم و موجب رنجش دیگری می‌شویم و... کسی که می‌خواهد رفتارش واقعا عاقلانه باشد، باید اولا سود و زیان انجام هر کاری را محاسبه نماید، ثانیا در مورد کیفیت
[صفحه 196]
و چگونگی انجام آن کار، خوب بیندیشید و شکل مطلوب آن را بیابد. امام صادق علیه‌السلام به دوستان و اصحابشان سفارش می‌فرمایند که هیچ گاه به صورت شتابزده و با عجله دست به کاری نزنید؛ مقداری تأمل کنید تا هم مطمئن شوید که نفع آن از ضررش بیش‌تر است، و هم ببینید که چگونه باید آن کار را انجام دهید تا به نتیجه‌ی مطلوب برسید. این یک سفارش کلی است که هم در امور دنیا جاری است و هم در امور آخرت. انسان مؤمن فقط نفع و ضرر مادی و دنیوی را نمی‌سنجد، بلکه اهداف اخروی را هم در نظر می‌گیرد.
از این رو، هیچ وقت به سمت گناه نمی‌رود؛ زیرا می‌داند که برای یک لذت آنی چه بسا باید هزاران سال عذاب جهنم را تحمل نماید. دست زدن به گناه در واقع به دلیل این است که ما نفع و ضرر کار را درست نمی‌سنجیم؛ یعنی برخورد عاقلانه‌ای با کارها نداریم. از این گذشته، برای انجام هر کاری، راه ورود و خروج آن را به دقت محاسبه نمی‌کنیم. مثلا، برای انجام فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر فکر می‌کنیم همین که به شخص گناه کاری بگوییم فلان معصیت را مرتکب نشو، دیگر تکلیف از ما ساقط شده است، حال آن که اگر از روی دل سوزی واقعی بخواهیم شخصی را که در حال غرق شدن در منجلاب گناه است نجات دهیم، باید به گونه‌ای با او سخن بگوییم که از ما بپذیرد نه این که با لجاجت آن گناه را تکرار کند.
بنابراین شخص مؤمن باید عاقل و دوراندیش باشد، نفع و ضرر کارها و نیز راه ورود و خروج آنها را به خوبی بشناسد تا پس از انجام کاری نادم نگردد: قف عند کل امر حتی تعرف مدخله من مخرجه قبل ان تقع فیه فتندم.

چراغ عقل، عامل نجات انسان

در قرآن کریم سه مفهوم قلب، عقل و نفس به انسان نسبت داده شده است. معمولا وقتی به طور مطلق از «نفس» یاد می‌شود بار منفی آن مدنظر می‌باشد: ان النفس لأمارة بالسوء. [160] البته گاهی هم نفس اوصافی دارد که آن را به صورت مطلوب درمی‌آورد و به او خطاب می‌شود که: یا أیتها النفس المطمئنة. [161] در هر حال، باید توجه داشت که این مفاهیم

[صفحه 197]

در اخلاق و فرهنگ اسلامی ما اولا از جایگاهی خاص برخوردارند و ثانیا در معانی مختلف به کار می‌روند. امام صادق علیه‌السلام در این روایت خطاب به عبدالله بن جندب و همه‌ی شیعیان خود می‌فرمایند: قلبت را نزدیک و خویشاوند خود قرار بده به گونه‌ای که با آن مشارکت می‌ورزی و عقلت را به منزله‌ی پدری قرار بده که دستت را در دست او می‌گذاری و دنبال او به راه می‌افتی، اما نفس خود را به منزله‌ی دشمنی بدان که باید با او درگیر شوی و پیکار نمایی.

بسیاری از انسان‌ها درست خلاف این دستور عمل می‌کنند؛ یعنی به جای عقل، نفس را پیشوای خود قرار می‌دهند. آموزه‌های اسلامی به ما القا می‌کند که در زندگی از عقل پیروی نماییم نه از نفسی که ما را به هوس‌ها، شهوت‌ها و تمایلات فرا می‌خواند. از سوی دیگر، ما انسان‌ها معمولا به بیرون از خودمان توجه می‌کنیم و از پرداختن به درونمان غفلت می‌ورزیم. به ندرت اتفاق می‌افتد که به کاوش درون خود بپردازیم و دلیل انجام و یا ترک برخی از کارها را بررسی کنیم. مثلا کسی که به ظاهر برای نصیحت دیگری، سخنی بر زبان جاری می‌سازد، باید ببیند از این کار چه انگیزه‌ای داشته است؛ آیا واقعا به انگیزه‌ی خیرخواهی بوده است و یا به رخ کشیدن خود و بزرگ جلوه دادن عیوب طرف مقابل؟ گاهی انسان لحنی خیرخواهانه دارد، اما انگیزه‌ی واقعی‌اش خیرخواهی طرف مقابل نیست، بلکه می‌خواهد به او بگوید که من می‌دانم تو این عیب‌ها را داری و من چون فاقد آن عیوب هستم، به خود حق می‌دهم تو را نصیحت نمایم.

یکی از توصیه‌هایی که علمای اخلاق به انسان‌ها می‌کنند و بر این مطلب نیز بسیار تأکید می‌ورزند این است که وقتی می‌خواهید کاری انجام دهید، خوب دلتان را بکاوید تا ببینید انگیزه و قصدتان از انجام این کار چیست. اگر انسان این مطلب را در نظر بگیرد از بسیاری خطرها مصون خواهد ماند. انسان همان طور که مراقب است - که مثلا - شریکش سر او کلاه نگذارد، باید مراقب باشد که دلش نیز شیطانی نشود و وسوسه‌ها و انگیزه‌های شیطانی او را به راه خطا نکشاند.

باید توجه داشت که عقل و نفس در معارف و علوم انسانی، از جمله

فلسفه، معانی متعددی دارند. این اشتراک لفظ موجب می‌شود که بسیاری از افراد اشتباه کنند و یکی
[صفحه 198]
را به جای دیگری بگیرند. اصطلاحی که در این جا از «عقل» و «نفس» به کار می‌رود، اصطلاحی اخلاقی است و بر اساس آن، عقل آن است که انسان را به راه صحیح هدایت می‌کند و نفس آن است که او را به ورطه‌ی سقوط می‌کشاند. البته تشخیص این که چه چیزی موجب صعود و تکامل است و چه چیزی موجب سقوط و انحطاط، هم با عقل است و هم با دستورات شرع و موازینی که باید رعایت شود.
انسانی که خیر خودش را می‌خواهد، طبیعی است باید از کسی پیروی کند که او را به راه خیر دعوت می‌نماید. ما همواره باید عقل خودمان را پیشوا قرار دهیم و به مانند فرزندی که از پدر پیروی می‌کند، دستمان را در دست او بگذاریم تا از خطرها رهایی یابیم. از آن طرف، نفس را که مانع از رسیدن ما به ارزش‌های متعالی و کمالات انسانی و الهی است، به مثابه‌ی دشمنی تصور نماییم که باید با او پیکار کنیم: و اجعل عقلک والدا تتبعه و اجعل نفسک عدوا تجاهده.
تمایلات نفسانی به هر حال موجب لذت‌هایی برای انسان است، اما انسان باید توجه کند که این لذت‌ها بسیار زودگذر، بی‌دوام و بی‌ارزش هستند. ارزش لذت‌های دنیوی با خواب‌های شیرین و لذت بخش تفاوت چندانی ندارد؛ همان طور که از خواب چیزی عاید انسان نمی‌شود، بهترین و عمیق‌ترین لذت‌های دنیا نیز بسیار گذرا هستند و پس از مدتی اثری از آنها باقی نخواهد ماند. اما لذت‌های اخروی و معنوی این گونه نیستند و برای همیشه ماندگارند؛ رابطه با خدا زوال ناپذیر است: ما عندکم ینفد و ما عندالله باق؛ [162] آنچه نزد شما است نابود خواهد شد و آنچه نزد خدا است [تا ابد] باقی است.
اگر ما طوری رفتار نماییم که دست آورد آن ارتباط بیش‌تر با خدا باشد، این ارتباط فانی شدنی نیست. انس با خدا، معرفت خدا و اولیای الهی چیزهایی است که همیشه ماندنی و لذت آفرین خواهد بود، اما آنچه مربوط به هوس‌های مادی و زودگذر دنیا است، هر چند ما آنها را واقعیت بپنداریم، روزی در عالمی دیگر - که حقایق بر ما روشن می‌شود - خواهیم دید که خواب و خیالی بیش نبوده است. قرآن کریم از زبان انسان‌هایی که به فکر آخرت خود نبوده‌اند و در روز قیامت زبان به سخن می‌گشایند، می‌فرماید:
[صفحه 199]
یقول یا لیتنی قدمت لحیاتی؛ [163] و [با حسرت] گوید ای کاش در دنیا برای زندگانی [ابدی]ام [چیزی] پیش فرستاده بودم. آن جا است که انسان

می‌فهمد آنچه را مرگ می‌پنداشت، عین زندگی بوده است، و زندگی دنیا در واقع مرگ و بازیچه و سرگرمی: و ما هذه الحیاة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان؛ [164] این زندگانی چند روزه دنیا فسوس و بازیچه‌ای بیش نیست و زندگانی اگر مردم بدانند به حقیقت دار آخرت است.
بنابراین، باید بدانیم که آنچه نفس ما را به آن دعوت می‌کند چیزی عاریه‌ای است که لحظاتی نزد ما است و بعد هم آن را پس می‌دهیم: و عاریة تردها. چیزی برای انسان باقی می‌ماند که در پرتو عقل و در سایه‌ی ارتباط قلبی با خدا به دست آمده باشد.
حضرت در ادامه می‌فرمایند: تو مانند کسی هستی که باید خودت، طبیب خودت باشی، هم درد را به تو شناسانده‌اند و هم درمان را؛ این تویی که باید یکی از آن دو را انتخاب کنی. انسان عاقل هیچ گاه درد را انتخاب نمی‌کند، به دنبال نشانه‌های صحت و سلامتی که در اختیار او گذاشته شده است، می‌رود تا با تدبیر خود آن را بیابد: فانک قد جعلت طبیب نفسک و عرفت آیة الصحة و بین لک الداء و دللت علی الدواء فانظر قیامک علی نفسک.

منت گذاردن؛ زایل کننده‌ی ثواب‌ها

در اعمالی که ما انجام می‌دهیم - چه واجب و چه مستحب - برخی شرایط مربوط به صحت عملند و برخی شرایط مربوط به مقبولیت آن؛ مثلا، نمازی که می‌خوانیم و روزه‌ای که می‌گیریم، شرایط صحتی دارد که اگر واجد این شرایط نباشد باطل است و باید مجددا آن را به جا بیاوریم، شرایطی هم دارد که در قبول عمل مؤثر است؛ به این معنا که انجام یک عمل به فرض صحت آن، الزاما موجب ثواب اخروی نخواهد شد، بلکه برای قبول شدن به شرایطی بیش از شرایط صحت نیاز دارد.
حال اگر عباداتمان را آن گونه که در روایات بیان شده، با تمامی شرایط صحت و قبول انجام دهیم آیا دیگر باید خیالمان راحت باشد که هم از نظر فقهی تکلیفمان را انجام
[صفحه 200]
داده‌ایم و هم از نظر معنوی عبادتمان دارای شرایط قبولی بوده و ثواب اخروی برای ما منظور شده است و لذا هیچ مشکلی در قیامت نخواهیم داشت؟ مطلب مهم همین جا است؛ چرا که حتی اگر عملی با شرایط صحت و مقبولیت هم انجام گرفته باشد، از خطر مصون نیست. چه بسا ممکن است پس از انجام عمل باز هم اموری اتفاق بیفتد که آثار معنوی عمل قبلی را از بین ببرد. اعمال بد آینده می‌تواند اعمال خوب گذشته را از بین ببرد، همان طور که کارهای خیر و یا توبه می‌تواند برخی از گناهان را جبران نماید. انسانی که با زحمت فراوان سعی می‌کند اعمال خود را مطابق شرایط فقهی انجام دهد، و شرایط قبولی آن را هم رعایت می‌کند که مثلا با اخلاص باشد، توأم با ریا و غرور نباشد و... پس از مدتی ممکن است عملی انجام دهد که کارهای نیک گذشته را از بین ببرد. حتی گاهی برخی از مسایل، مانند ارتداد، کلیه اعمال گذشته انسان را از بین می‌برد. در هر حال باید توجه داشت که ممکن است کارهایی از انسان سربزند که عمل یا اعمال گذشته او را فاسد کند. قرآن در سوره حجرات می‌فرماید: لا تقدموا بین یدی الله و رسوله؛ [165] در [هیچ کار] بر خدا و رسول او پیشی مجویید؛ لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی؛ [166] صداهایتان را فوق صوت پیغمبر بلند مکنید. این بی‌احترامی‌ها موجب می‌شود که اعمال گذشته انسان - که با شرایط صحت و قبولی هم انجام شده است - از بین برود.
ممکن است کسی برای انجام وظیفه و از روی اخلاص، به انسان نیازمندی کمک مالی نماید، اما پس از مدتی این عمل خود را به رخ او بکشد و با این کار عمل نیک گذشته‌اش را زایل گرداند. قرآن کریم در این باره

می‌فرماید: یا أیها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الأذی؛ [167] ای اهل ایمان صدقات خود را به سبب منت و آزار تباه نسازید. در جای دیگر می‌فرماید: قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها أذی؛ [168] رد کردن فقیر با زبان خوش و دعا کردن در حق او بهتر است از صدقه‌ای که در پی آن آزار دهند. اگر انسان با زبان خوش، فرد نیازمندی را که به او مراجعه کرده است، رد نماید بهتر از آن است که به او کمک کند، اما بعد بر او منت بگذارد. این منت گذاشتن، اصل عمل را باطل می‌کند.
[صفحه 201]
امام صادق علیه‌السلام در این روایت شریف به همین موضوع اشاره کرده و می‌فرمایند: ان کانت لک ید عند انسان فلا تفسدها بکثرة المنن و الذکر لها و لکن اتبعها بأفضل منها فان ذلک اجمل بک فی أخلاقک و اوجب للثواب فی آخرتک؛ اگر دستی پیش کسی داری (کنایه از این که اگر خدمت و احسانی به کسی کرده‌ای)، با منت گذاشتن بر او، آن را از بین نبر، بلکه سعی کن خدمت بهتری را برای او انجام دهی، که این کار هم اخلاقت را زیباتر می‌سازد و هم ثواب اخرویت را بیش‌تر می‌کند.

امام صادق علیه‌السلام در ادامه‌ی وصایای خود به عبدالله بن جندب می‌فرمایند: و علیک بالصمت تعد حلیما جاهلا کنت او عالما فان الصمت زین لک عند العلماء و الستر لک عند الجهال.
یکی از انگیزه‌هایی که به طور طبیعی در انسان‌ها وجود دارد این است که می‌خواهند خودشان را مطرح کنند. این حالت در بچه‌ها بیش‌تر به چشم می‌خورد؛ مثلا، وقتی کودکی چیزی را می‌داند دلش می‌خواهد آن را اظهار نماید تا به دیگران بگوید که از این چیزها سر درمی‌آورد. این حالت در حد یک خردسال و یا یک انسان بزرگ‌سال که هنوز تربیت معنوی پیدا نکرده کاملا طبیعی است و عیبی هم ندارد. اما کسی که به تکلیف رسیده و می‌خواهد متخلق به اخلاق اسلامی گردد، باید به تدریج سعی کند این انگیزه‌های غیر الهی را تضعیف نماید و به جای آن انگیزه‌های الهی را در خود تقویت کند. البته در مورد بچه‌ها باید توجه داشت که اگر انسان از همان ابتدا بخواهد فرزندش را با اخلاص کامل بار بیاورد به گونه‌ای که هیچ ریا و خودنمایی در اعمال او وجود نداشته باشد، آن کودک هیچ‌گاه فرد مؤمن و نمازخوانی نخواهد شد؛ چرا که بچه برای انجام دادن کارهای خیر نیاز به تشویق دارد که یکی از راه‌های آن، تعریف و تمجید او نزد دیگران است و این مستلزم اظهار آموخته‌ها توسط کودک می‌باشد.
بنابراین، این عوامل طبیعی را مادامی که هنوز پای تکلیف به میان نیامده، باید رعایت کرد، ولی از ابتدای تکلیف باید احکام شرعی و واجب و حرام را به او شناساند و مثلا، به او فهماند که اگر نماز برای غیر خدا و به منظور خودنمایی باشد باطل است. برخی افراد شاید تا سن شصت، هفتاد سالگی هم هنوز از نظر عقلانی رشد نکرده و
[صفحه 202]
حالت‌های قبل از بلوغ را داشته باشند؛ یعنی دلشان بخواهد چیزی را که می‌دانند نزد دیگران مطرح کنند و بدین وسیله خودشان را نشان بدهند.
یکی از راه‌های رهایی از این آفت، این است که انسان خودش را به کم حرف زدن عادت دهد. کسانی که زبانشان آزاد است و در اختیار خودشان نیست، در مقام سخن گفتن انگیزه‌ها و نیات خالص شرعی را در نظر نمی‌گیرند. بزرگان ما همواره سعی می‌کردند برای محفوظ ماندن از این آفت کم‌تر حرف بزنند. گاهی عالمی مدت‌ها در یک شهری زندگی می‌کرده است، اما حتی بعضی نزدیکانش میزان علم او را نمی‌دانسته‌اند، حال آن‌که عالمی برجسته، مجتهدی بزرگ و صاحب تألیفاتی متعدد بوده است.
کم حرف زدن آثار مطلوب دیگری هم دارد؛ از جمله این که جلوی سوء

استفاده جاهلان و نیز استهزای معاندان را می‌گیرد. کسی که کم حرف می‌زند، هم از شر جهال مصون است و هم نزد علما محترم و موقر.
هم چنین یکی از آفت‌های زبان، تندگویی و سخن نا به جا گفتن است. انسان کم حرف اگر سخن نا به جایی از کسی بشنود، چون زود در مقام پاسخ برنمی‌آید، می‌تواند خشم خود را فرو ببرد و عکس العملی نشان ندهد. بسیاری از سخنان ناروا و کلمات زشت، هنگام عصبانیت بر زبان جاری می‌شوند، اما اگر انسان - چه عالم و چه جاهل - بردبار باشد، می‌تواند از بسیاری آسیب‌های زبان در امان بماند.
از این رو است که امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب می‌فرمایند: و علیک بالصمت تعد حلیما جاهلا کنت او عالما فان الصمت زین لک عند العلماء و الستر لک عند الجهال؛ و بر تو باد به رعایت خاموشی، که باعث می‌شود بردبار شمرده شوی؛ حال چه در واقع سبب سکوتت جهل باشد و چه با آن که عالم هستی سکوت کرده‌ای. همانا خاموشی مایه زینت تو در نزد دانایان و پوشش تو نزد نادانان است.
[صفحه 203]

سفارش‌های عیسی بن مریم علیهماالسلام به حواریون

اشاره

يا ابن‌جندب ان عيسى بن مريم عليه‌السلام قال لاصحابه ارأيتم لو ان احدكم مر بأخيه فرأى ثوبه قد انكشف عن بعض عورته أكان كاشفا عنها كلها ام يرد عليها ما انكشف منها قالوا بل نرد عليها قال كلا بل تكشفون عنها كلها فعرفوا ان هذا مثل ضربه لهم فقيل يا روح الله و كيف ذلک؟ قال: الرجل منكم يطلع على العورة من أخيه فلا يسترها. بحق اقول لكم انكم لا تصيبون ما تريدون الا بترک ما تشتهون و لا تنالون ما تأملون الا بالصبر على ما تكرهون. اياكم و النظرة فانها تزرع فى القلب الشهوة و كفى بها لصاحبها فتنة. طوبى لمن جعل بصره فى قلبه و لم يجعل بصره فى عينه. لا تنظروا فى عيوب الناس كالارباب و انظروا فى عيوبكم كهيئة العبيد انما الناس رجلان مبتلى و معافى فارحموا المبتلى و احمدوا الله على العافية.

لزوم عیب پوشی از دیگران

یکی از شیوه‌هایی که بزرگان و علمای ما به کار می‌بندند این است که گاهی در لابه‌لای سخنان خود مطلبی را از دیگران نقل می‌کنند. این شیوه، درسی است برای ما که اگر مطلبی را از کسی یاد گرفتیم اولا، بدون تحریف آن را برای دیگران نقل کنیم و ثانیا، بگوییم که این سخن از کیست. این یکی از روش‌هایی است که تا حدودی می‌تواند انسان را از تکبر و خودنمایی حفظ کند. امام صادق علیه‌السلام هم در نقش یک معلم اخلاق: در این جا
[صفحه 204]
داستانی را از حضرت عیسی علیه‌السلام نقل می‌فرمایند تا این نکته‌ی اخلاقی را به شیعیان خود گوشزد کنند، نه این که آن حضرت نیاز داشته باشند که مطلبی را از دیگران بیاموزند.
داستان از این قرار است که روزی حضرت عیسی علیه‌السلام از حواریون خود سؤال کردند، اگر شما در جایی ببینید یکی از دوستان و برادرانتان هنگام خواب لباسش کنار رفته و مقداری از عورتش ظاهر شده است، آیا سعی می‌کنید که او را بپوشانید و یا این که عورتش را بیش‌تر مکشوف می‌سازید؟ آنها در پاسخ گفتند: روشن است، سعی می‌کنیم عورتش را بپوشانیم. حضرت فرمودند: خیر، شما این کار را نمی‌کنید، بلکه همه آن را نمایان می‌کنید. آنها از این سخن حضرت عیسی علیه‌السلام تعجب کردند، اما متوجه شدند که در این پرسش و پاسخ سری نهفته است. حضرت عیسی علیه‌السلام با این کار می‌خواستند به یاران و شاگردانشان بفهمانند که حق مؤمن بر مؤمن این است که عیب او را بپوشاند و نه تنها آن را بازگو نکند، بلکه اگر می‌تواند پرده پوشی هم بکند تا آبرویش محفوظ بماند.
بنابراین اگر انسان کار بدی از کسی سراغ دارد نه تنها نباید از او غیبت کند و بدی او را برای دیگران بازگو نماید، بلکه باید سعی کند که این عیب مکشوف نشود و مکتوم باقی بماند؛ یعنی خطایی که از او سر زده در بین مردم و مسلمان‌ها زبان به زبان پخش نگردد.
البته مسأله‌ی امر به معروف و نهی از منکر، موعظه و ارشاد کردن وظیفه‌ی دیگری است که شرایط خاص خودش را دارد. در هر حال اگر ما واقعا می‌خواهیم عیب کسی را برطرف نماییم، باید در خلوت و آن هم به گونه‌ای که متوجه نشود ما عیبش را می‌دانیم، وی را نصیحت و ارشاد کنیم.

انسان برای دست‌یابی به اهداف مادی و معنوی خود، به اسباب و وسایلی نیاز دارد. این اسباب و وسایل دو گونه‌اند: یا ایجابی و ثبوتی‌اند یا سلبی و عدمی. بدیهی است در بیش‌تر اوقات برای نیل به مقصود، «انجام» برخی از کارها ضروری است. برای مثال، انسان گرسنه‌ای که می‌خواهد خود را سیر کند، باید اسباب و وسایل غذاخوری را مهیا سازد و یا شخص جاهلی که می‌خواهد عالم شود، باید مقدمات درس خواندن را فراهم آورد. اما به ندرت اتفاق می‌افتد که ما انسان‌ها برای رسیدن به هدفی، خود را مجبور به
[صفحه 205]
«ترک» فعلی نماییم. به عبارت دیگر، اسباب سلبی و شرایط عدمی در مقایسه با امور ایجابی و ثبوتی، در نزد ما از اهمیت کم‌تری برای رسیدن به هدف برخوردارند. مثلا، برای دست‌یابی به کمالات معنوی، بیش‌تر به واجبات و مستحبات مبادرت می‌کنیم تا ترک مکروهات و محرمات.
در بین ادیان و مذاهب و گرایش‌های مختلفی هم که در دنیا وجود دارد، نحله‌هایی که اهداف غیر مادی ارایه می‌دهند و برنامه‌هایی را برای رسیدن به کمالات معنوی پیشنهاد می‌کنند معمولا همین گونه‌اند. مثلا برخی از بودایی‌ها و جوکی‌ها که عنوان عارف یا صوفی را بر خود اطلاق می‌کنند، برای رسیدن به کمالات معنوی، ریاضت‌های سختی را متحمل می‌شوند، اما از اسباب سلبی غافل‌اند.
برای دست‌یابی به اهداف، فقط انجام دادن برخی از کارها کافی نیست، بلکه باید بسیاری از کارها را نیز ترک کرد. برای مثال، معالجه‌ی بسیاری از بیماری‌ها با پرهیز کردن و خودداری از خوردن بعضی غذاها و خوردنی‌ها تحقق می‌یابد - شیوه‌ای که بیش‌تر اطبای قدیمی روی آن تأکید می‌ورزیدند - و در برخی از موارد نیز لازم است که داروهای خاصی مصرف شود. در امور معنوی هم این مطلب صدق می‌کند. مثلا در همین جامعه‌ی اسلامی ما، افراد متدین بیش‌تر به اسباب ایجابی، مانند خواندن چندین رکعت نماز در روز، ختم قرآن، ادعیه‌ی گوناگون و... توجه می‌کنند و از برنامه‌های سلبی برای رسیدن به اهداف معنوی غافل‌اند.
اگر انسان روز و شب هم عبادت کند، اما در کنارش مرتکب معصیت شود، مثل این می‌ماند که داخل کیسه‌ی سوراخی پول بریزد؛ یعنی زحمت می‌کشد و پول به دست می‌آورد، اما هنگامی که به آنها نیاز دارد، متوجه می‌شود که پولی داخل کیسه نیست. لذا هم باید کارهایی که در شرع به عنوان واجب تعیین شده، انجام داد و هم باید کارهای حرام را ترک کرد.

البته کسانی که همتشان بلند است و می‌خواهند به مقامات عالی‌تری برسند، نباید به این حد واجب و حرام اکتفا کنند؛ در کنار واجبات باید مستحبات را انجام دهند و در کنار ترک حرام، از مکروهات هم اجتناب ورزند.
انسان اگر می‌خواهد به کمالات معنوی و مقامات عالی برسد، باید با خواهش‌های نفسانی خود مبارزه کند؛ یعنی به دنبال هوس‌ها و تمایلات حیوانی و شیطانی نرود. البته
[صفحه 206]
افراط در این زمینه نیز درست نیست؛ چون برخی نیز تصور می‌کنند راه رسیدن به خدا، فقط مخالفت با نفس است؛ یعنی به عوامل ایجابی خیلی توجه نمی‌کنند و همواره به این فکر هستند که ببینند دلشان چه چیزی می‌خواهد، تا آن را سرکوب نمایند و تمام توجهشان به این است که با خودشان بجنگند. البته این حالت فی الجمله صحیح است، اما باید توجه داشت که همه‌ی اینها در حد اعتدال خوب است. انسان نباید با فشار زیاد بر نفس و ریاضت شدید، موجبات امراض بدنی و ناراحتی‌های عصبی و روانی خود را فراهم آورد و در نتیجه از تکالیف واجب خود نیز باز بماند.
حضرت عیسی علیه‌السلام به شاگردان و پیروان خود که برای کسب مقامات معنوی و کمالات روحی نزد ایشان آمده بودند، می‌فرماید: بسیار جدی به شما می‌گویم! به این خواسته نمی‌رسید مگر با رها کردن چیزهایی که میل و شهوتتان به دنبال آنها است: بحق اقول لکم انکم لا تصیبون ما تریدون الا بترک ما تشتهون.

صبر در برابر مشکلات

انسان خواه ناخواه در زندگی با مسایلی مواجه می‌شود که مطابق میل او نیست و سعی می‌کند آنها را برطرف کند. حتی گاهی انسان بر اساس وظیفه‌ی شرعی خود موظف است با برخی از امور ناخوشایند زندگی مبارزه نماید؛ مثلا باید مرض و بیماری را از خود دور کند و در صدد معالجه‌ی آن برآید. نکته‌ی مهم در این موارد این است که انسان باید با سعه‌ی صدر مشکلات و گرفتاری‌های زندگی را پشت سر بگذارد و به دور از جزع و فزع و بی‌تابی با آنها برخورد کند. حضرت عیسی علیه‌السلام در ادامه‌ی توصیه‌ی خود به حواریون می‌فرماید: اگر می‌خواهید به مقامات عالی برسید، باید نسبت به امور مکروه و ناخوشایند که برایتان پیش می‌آید بردبار و صبور باشید: و لا تنالون ما تأملون الا بالصبر علی ما تکرهون.

انسان ممکن است در زندگی با مشکلات و سختی‌های کوچک و بزرگی روبه‌رو شود؛ از یک سرماخوردگی جزیی گرفته تا یک بیماری صعب العلاج، از زندگی با همسری بداخلاق و تندخو گرفته تا داشتن فرزندی معلول و... همه اینها ناراحتی‌ها و رنج‌هایی است که خواه ناخواه برخی از آنها در زندگی انسان رخ می‌نمایاند. آنچه مهم

[صفحه 207]

است عکس العمل‌ها و رفتارهای ما در برابر این مشکلات است. کسانی که جز رضای خدا چیز دیگری نمی‌خواهند، تنها در پی عمل به تکلیف و وظیفه‌اند و با صبر و شکیبایی سختی‌ها را تحمل می‌کنند. در این زمینه داستان معروفی وجود دارد که در این جا بدون توجه به صحت و سقم جزئیات آن و صرفا به دلیل نکته آموزنده‌ای که دارد، آن را نقل می‌کنیم.

می‌گویند در منطقه‌ی خرقان، عارف زنده دلی به نام شیخ ابوالحسن خرقانی می‌زیسته که آوازه‌ی شهرتش تا دور دست‌ها پیچیده بود. یک روز، شخصی طالب حقیقت، از شهری دور به قصد ملاقات شیخ عازم خرقان می‌شود تا پندی بگیرد و از کرامات او بهره‌ای ببرد. وی با زحمت فراوان خود را به محل سکونت شیخ می‌رساند و منزل او را پیدا می‌کند. هنگامی که در خانه را می‌زند، همسر شیخ ابوالحسن بیرون می‌آید و خواسته مرد ناشناس را می‌پرسد. مرد با احترام پاسخ می‌دهد: می‌خواهم شیخ را زیارت کنم. زن با شنیدن این سخن شروع می‌کند به فحاشی، و نسبت به آن شخص و شوهر خود کلمات زشتی را بر زبان جاری می‌سازد. پس از پافشاری فراوان مرد مبنی بر لزوم ملاقات با شیخ، زن می‌گوید که همسرش برای جمع‌آوری هیزم به بیابان رفته است. مرد از همان مسیری

که همسر شیخ گفته بود راهی بیابان می‌شود. از دور فردی را می‌بیند که سوار بر حیوانی است و بار هیزمی را نیز با خود دارد. مطمئن می‌شود که آن شخص شیخ ابوالحسن خرقانی است. از این که مطلوبش را یافته بود، شادمان می‌گردد. کمی که جلوتر می‌رود متوجه می‌شود شیخ سوار بر شیر درنده‌ای است. وحشت زده خود را به شیخ می‌رساند و از او می‌پرسد: آیا تو شیخ ابوالحسن خرقانی هستی؟! او در پاسخ می‌گوید: آری. آن شخص پیش از مطرح کردن خواسته خود، از رفتار ناشایستی که همسر شیخ با وی داشته است سخن به میان می‌آورد و خطاب به شیخ می‌گوید: تو چگونه با این زن زندگی می‌کنی و چرا تاکنون او را طلاق نداده‌ای؟ شیخ در پاسخ می‌گوید: این مقام و کراماتی که خداوند به من عطا فرموده به دلیل صبری است که نسبت به اخلاق بد همسر خود داشته‌ام.
نکته‌ی آموزنده‌ای که در این داستان وجود دارد این است که اگر انسان برای رضای خداوند بر امور ناخوشایند زندگی صبر کند، به مقامات عالی معنوی نایل خواهد گردید:
[صفحه 208]
و لا تنالون ما تأملون الا بالصبر علی ما تکرهون.
از دیگر مصادیق مخالفت با نفس، خودداری از نگاه حرام است. یکی از لذت‌هایی که بسیار راحت و بدون هیچ زحمتی به دست می‌آید، لذتی است که از راه چشم عاید انسان می‌گردد. به طور کلی، تماشای طبیعت و یا رفت و آمد افراد در خیابان، به انسان آرامش می‌بخشد. اگر انسان در اتاقی محبوس باشد و به هیچ نگاه نکند، بر او بسیار سخت خواهد گذشت. اما از آن طرف، اگر انسان مواظب چشمش نباشد، ممکن است به دام شیطان بیفتد. اگر انسان به چیزهایی نگاه کند که خیره شدن به آنها جایز نیست، در واقع با دست خودش در زمین دلش بذر شهوت کاشته است و نتیجه‌اش این می‌شود که انسان از اهداف عقلایی، حتی اهداف صحیح دنیوی خود، باز می‌ماند و در تصمیم‌گیری نیز دچار مشکل می‌شود.
اگر انسان از همان ابتدا عنان چشمش را در اختیار بگیرد و نگاهش را آزاد نگذارد، می‌تواند خود را از آثار سوء شهوت مصون بدارد، وگرنه در صورتی که چشم چران شد و از نگاه‌های نامطلوب خودداری نکرد، نه تنها به کمالالت معنوی نخواهد رسید، بلکه حالاتی برایش به وجود می‌آید که شبیه به حیوانات است. چنین حالتی کافی است که انسان را دچار فتنه و گرفتاری کند و از مسیر صحیح باز دارد: ایاکم و النظرة فانها تزرع فی القلب الشهوة و کفی بها لصاحبها فتنة.

لزوم اجتناب از قضاوت‌های عجولانه

برخی افراد، ظاهر بین و سریع القضاوه هستند؛ یعنی به محض مشاهده ظاهر کسی یا چیزی، بلافاصله در مورد خوب یا بد بودن آن قضاوت می‌کنند. این حالت سطحی‌نگری نه تنها در شأن انسان مؤمن نیست، بلکه حتی در شأن یک فرد عاقل نیز نمی‌باشد.
قضاوت انسان عاقل باید مبتنی بر تحقیق و دور اندیشی باشد. صرف داشتن ظاهر فریبنده و یا یک رفتار خوب یا بد نباید مبنای قضاوت انسان قرار گیرد. اما متأسفانه بسیاری از مردم این گونه هستند؛ یعنی منشأ قضاوت آنها را همین ادراکات سطحی و ابتدایی تشکیل می‌دهد. از این رو، در بسیاری از موارد با قضاوت‌های نادرست، در دام‌های شیطان می‌افتند.
حضرت عیسی علیه‌السلام ضمن دادن هشدار نسبت به این آفت، می‌فرماید: خوشا به حال
[صفحه 209]
آن کسی که بینایی‌اش در دلش باشد نه در چشمش: طوبی لمن جعل بصره فی قلبه و لم یجعل بصره فی عینه. صرف دیدن با چشم، بینش نیست، یک رؤیت سطحی است که حیوانات هم از آن برخوردارند. مصداق واژه‌ی «قلب» در این تعبیر، عقل می‌باشد که جامع ادراکات درونی و عمیق است.
بنابراین ما باید سعی کنیم از قضاوت‌های منفعلانه و سطحی در مورد اشیا و اشخاص که منشأ آن، تنها ادراکات حسی ظاهری است، اجتناب ورزیم. اگر انسان از روی تحقیق و دقت قضاوت کند و عقل خود را به کار گیرد، دیگر فریب زرق و برق دنیا را نمی‌خورد. در دنیا چیزهایی وجود دارد که ممکن است انسان با مشاهده‌ی آنها به قضاوت‌های عجولانه‌ای دست بزند و بر این اساس، فریب بخورد. اگر انسان درست بیندیشد، متوجه می‌شود که بسیاری از چیزها که ظاهری فریبنده دارند، باطن خوبی ندارند. چه بسا به دنبال یک نگاه، سال‌ها گرفتاری و بدبختی باشد. هم چنین با دیدن ظاهر اشخاص نمی‌توان در مورد شخصیت حقیقی آنها قضاوت کرد. ممکن است کسانی ظاهری موجه و - به اصطلاح - حزب اللهی داشته باشند، اما در باطن افرادی دو رو و منافق باشند و به عکس، کسانی ظاهر خوبی نداشته باشند، اما در باطن آنها بهتر از ظاهرشان باشد. از این رو ما نباید به دیدنی‌های ظاهری اکتفا کنیم و بر آن اساس زود قضاوت نماییم، بلکه باید به دنبال ادراکات حسی، عقل خود را نیز به کار بگیرم.

آفات عیب‌جویی از دیگران

بسیاری از مردم به جای این که به دنبال رفع عیوب خود باشند، مدام در پی جست‌وجوی عیوب دیگران هستند. این گونه افراد رفتار دیگران را زیر ذره‌بین قرار می‌دهند تا به محض مشاهده‌ی کوچک‌ترین لغزش و یا اشتباهی، شروع به عیب‌جویی نمایند. این حالت از خودخواهی انسان سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی چون انسان حب ذات دارد، نمی‌خواهد باور کند که آلوده است و دارای عیوب بسیاری است. با آن که همه‌ی انسان‌ها بر نقص‌ها و ضعف‌های خود آگاهند (بل الانسان علی نفسه بصیرة) [169]، اما برخی از آنان به دلیل داشتن حس خودپرستی و خودخواهی، چنین وانمود می‌کنند که هیچ گونه عیب و ایرادی
[صفحه 210]
ندارند. این افراد برای سرپوش گذاشتن بر عیوب خود، خودشان را با افرادی که دارای عیوب بدتری هستند مقایسه می‌کنند تا از این طریق هم خود را بهتر از دیگران جلوه دهند و هم دلشان را به این خوش کنند که آن قدرها هم آدم بدی نیستند!
ما اگر می‌خواهیم این انگیزه‌ی شیطانی را از خود دور کنیم، باید به جای عیب‌جویی از دیگران، در صدد یافتن عیوب خود و رفع آنها باشیم. اگر انسان واقعا برای رهایی از این دام شیطان عزم خود را جزم نماید، اصلا فرصت پرداختن به عیوب دیگران را پیدا نمی‌کند. کسانی که مغرورانه و متکبرانه به دنبال مطرح کردن عیوب دیگران هستند، گویی ارباب و صاحب اختیار مردم‌اند که این‌گونه از دیگران بدگویی می‌کنند و رفتارشان را مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌دهند. حضرت عیسی علیه‌السلام می‌فرماید: نه تنها انسان نباید این روحیه را داشته باشد، بلکه باید هم چون برده، متواضع باشد و سعی کند برای در امان ماندن از مؤاخذه‌ی ارباب، کار خلافی انجام ندهد: لا تنظروا فی عیوب الناس کالارباب و أنظروا فی عیوبکم کهیئة العبید.
تربیت دینی اقتضا می‌کند که انسان ابتدا عیوب خودش را بشناسد و آنها را رفع کند، سپس به سراغ نقص‌ها و ضعف‌های دیگران برود.
تقویت روحیه‌ی انتقادپذیری، از دیگر راه‌های برطرف کردن عیوب ظاهری و باطنی است. ما نه تنها باید از خودمان انتقاد کنیم، بلکه باید این اجازه را به دیگران بدهیم تا عیوبی را که از چشممان مخفی است به ما گوشزد کنند. بسیاری از بزرگان اخلاق این گونه بودند؛ یعنی حتی نزد استادان خود می‌رفتند و التماس می‌کردند که عیبشان را بگویند تا در صدد رفع آنها برآیند. اما متأسفانه بسیاری از مردم نه تنها این‌گونه نیستند، بلکه حتی

می‌خواهند عیوبی را هم که به آنها واقف‌اند، مخفی و انکار کنند. از این رو به دنبال عیوب دیگران می‌روند تا از آنها عیب‌جویی کنند.
یکی دیگر از آفات دقت و کنجکاوی در رفتار دیگران، این است که وقتی انسان نقصی را در دیگران می‌بیند، احساس تکبر و عجب به او دست می‌دهد، خصوصا اگر آن نقص، از عیوب ظاهری باشد و وی نیز آن را عیب در خود نداشته باشد. این افراد غافل، ممکن است با مشاهده‌ی عیوب دیگران، آنان را مورد استهزا و تمسخر قرار دهند و یا اگر خیلی مؤدب باشند، در دلشان به آنان بخندند و با خود بگویند ما خیلی از دیگران بهتریم
[صفحه 211]
که این عیب‌ها را نداریم! در این زمینه باید توجه داشت که مردم به طور کلی دو دسته‌اند: یا دارای نقص و عیبی می‌باشند و یا در عافیت و سلامت به سر می‌برند. این عیوب، هم شامل نقص‌های جسمانی می‌شود و هم عیوب غیر جسمانی. در هر حال، وقتی انسان با کسی که دارای نقصی است مواجه می‌شود، باید به جای تحقیر وی، خدا را شکر کند که او را از این عیب و نقص حفظ کرده است. حتی روایت داریم که اگر شما به شخص کافری برخورد کردید، بگویید: الحمدلله الذی لم یجعلنی یهودیا و لا نصرانیا... و جعلنی حنیفا مسلما؛ حمد و سپاس خدا را که مرا یهودی و نصرانی قرار نداد، بلکه به من توفیق داد که مسلمانی مؤمن باشم. در امور ظاهری هم همین طور است؛ اگر به کسی که در اندام‌هایش نقصی هست، برخورد کردیم، باید خدا را شکر کنیم که سالم هستیم. در امور علمی، اخلاقی و دینی نیز این نکته مصداق دارد؛ اگر با کسی مواجه شدیم که از نظر قدرت فهم و استدلال ضعیف است و یا صفت اخلاقی ناپسندی دارد و یا به گناهی آلوده است و به طور کلی از نعمت‌هایی که ما از آن برخورداریم بی‌بهره است، باید اولا، خدا را شکر کنیم که آن گونه نیستیم و ثانیا، برای او دعا کنیم که خدا آن نعمت را به او نیز ارزانی دارد: انما الناس رجلان مبتلی و معافی فارحموا المبتلی و احمدوا الله علی العافیة.
[صفحه 213]

اخلاق سالکان

اشاره

یا ابن‌جندب، صل من قطعک و اعط من حرمک و احسن الی من اساء الیک و سلم علی من سبک و انصف من خاصمک و اعف عمن ظلمک کما انک تحب ان یعفی عنک فاعتبر بعفو الله عنک الا تری ان شمسه اشرقت علی الأبرار و الفجار و ان مطره ینزل علی الصالحین و الخاطئین.

عکس العمل انسان در مقابل رفتار ناشایست دیگران، از چند حالت خارج نیست: یا رفتاری بدتر نسبت به آنها انجام می‌دهد؛ یا مشابه خود آنها رفتار می‌کند؛ یا چشم پوشی می‌کند؛ یا نه تنها آن رفتار بد را نادیده می‌گیرد، بلکه حتی کار بهتری هم در رابطه با آنها انجام می‌دهد.
بدیهی است در نظام اخلاقی و ارزشی اسلام، حالت اول ارزش منفی دارد؛ یعنی ظلم به دیگران به طور قطع و یقین مذموم است. رفتار دوم، یعنی مقابله به مثل، در مواردی مجاز شمرده شده است. و اما چشم‌پوشی از رفتار ناشایست دیگران و یا انجام رفتاری بهتر نسبت به آنها از ارزش بسیار بالایی برخوردار است. در قرآن نیز دستوری کلی در ارتباط با کسانی که رفتار نامناسب دارند، بیان شده است: ادفع بالتی هی أحسن السیئة؛ [170] رفتار بد دیگران را به وسیله‌ی کار بهتر دفع کن. این آیه در دو جای قرآن آمده
[صفحه 214]
است، که در یک جا در ادامه‌ی آن می‌فرماید: فاذا الذی بینک و بینه عداوة کأنه ولی حمیم؛ [171] تا همان کسی که با تو بر سر دشمنی است، گویی دوست و خویش تو گردد.
خوش رفتاری در مقابل رفتار بد دیگران، علاوه بر این که اوج ارزش اخلاقی است، انگیزه‌ای را هم در طرف مقابل برای کسب این ارزش اخلاقی ایجاد می‌کند. در دستگاه ارزشی اسلام، رفتارهای انسان از نظر ارزشی دارای مراتب و درجات مختلفی است. این ارزش، گاهی در حد خنثی است و گاهی در حد مثبت، آن هم با درجات متفاوت. مثلا، در مورد رفتار بد دیگران، گاهی اگر انسان مشابه همان کار را نسبت به آنها انجام دهد، از نظر ارزش‌گذاری خنثی و در حد صفر است؛ یعنی نه ارزش منفی دارد و نه ارزش مثبت. اما عمل کسی که در مقابل رفتار بد دیگران نه تنها مقابله به مثل نمی‌کند، بلکه رفتار بهتری هم نسبت به آنها انجام می‌دهد، دارای ارزش مثبت است.
در بحث فلسفه‌ی اخلاق، عده‌ای اعتقاد دارند که به طور کلی، یک رفتار یا خوب است و یا بد؛ اگر عملی به شکل خاصی انجام شود خوب است، در غیر این صورت بد. کانت، فیلسوف اخلاقی معروف، در این باره می‌گوید: کار خوب شرایطی دارد که در صورت تحقق آنها می‌توان آن کار را خوب دانست، از جمله‌ی این شرایط این است که انسان کار را به دلیل اطاعت از حکم عقل یا وجدان انجام دهد نه از روی عواطف و یا انگیزه‌ی دیگری.
بر اساس دیدگاه کانت، عمل مادری که نیمه‌های شب از خواب شیرین

برمی‌خیزد و از طفلش پرستاری می‌کند، فاقد ارزش اخلاقی است؛ چرا که مادر برای ارضای عاطفه‌ی خود دست به این کار زده است!
اما در دستگاه ارزشی اسلام، ارزش‌های مثبت دارای مراتب‌اند؛ یعنی امر آنها بین نفی و اثبات نیست. ممکن است عملی از یک درجه تا بی‌نهایت ارزش داشته باشد.
مراتب عبودیت و خلوص، همگی دارای ارزش‌اند، منتها با درجات متفاوت. آن خلوص کاملی که مد نظر اسلام است، خلوصی است که حضرت علی علیه‌السلام داشتند. آن حضرت می‌فرمایند: ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک. [172].
[صفحه 215]
بنابراین، دستگاه ارزشی اسلام، ارزش‌ها را در شکل «همه یا هیچ» در نظر نمی‌گیرد، بلکه اعمال خوب مراتب و درجات فراوانی دارند. البته ارزش بسیاری از کارها به نیت انسان بستگی دارد؛ هر قدر اخلاص انسان در کاری بیش‌تر باشد، به همان میزان ارزش آن کار بالاتر است. اخلاص هم تنها با گفتن لفظ «قربة الی الله» به دست نمی‌آید؛ کار باید واقعا و از صمیم دل برای خدا باشد.

یک نکته تربیتی: توجه به رابطه معرفت و انگیزش

انسان به یک باره نمی‌تواند مراتب بالای تکامل را کسب کند؛ زیرا این مهم با تربیت نفس و به تدریج امکان‌پذیر می‌شود. تربیت انسان‌ها نیز در دستگاه تربیتی اسلام، متناسب با میزان معرفت و درک و فهم آنها می‌باشد. در واقع تفاوت مراتب ارزش کارها به تفاوت معرفت و تربیت افراد باز می‌گردد، و بسته به معرفت آنها تربیت افراد هم متفاوت می‌باشد. مثلا همه‌ی ما می‌دانیم که شرط صحت نماز این است که به نیت قربت انجام شود و اگر نماز برای اغراض مادی و یا ریا خوانده شود، اشکال دارد. اما آیا همه‌ی مسلمان‌ها می‌توانند واقعا با خلوص کامل نماز را به جا بیاورند؟ واقعیت این است که انسان‌ها نمی‌توانند در همه‌ی مراحل و شرایط زندگی، آن خلوص کامل را در اعمالشان داشته باشند؛ زیرا مردم از نظر معرفت و شناخت در یک سطح قرار ندارند. مثلا، از دختر بچه‌ی نه ساله‌ای که تازه به سن تکلیف رسیده است نمی‌توان توقع داشت که نمازها و سایر عباداتش را با خلوص کامل به جا آورد. انسان باید برای تشویق کودک به خواندن نماز، حتی جلوی دیگران از او تعریف و تمجید نماید. درست است که این گونه انگیزه‌ها در نیت کودک اثر می‌گذارد و از خلوص آن می‌کاهد، اما برای نمازخوان کردن او چاره‌ای جز این نیست. شناخت کودک در حدی نیست که این گونه مسایل را درک کند؛ همین که نمازش را به موقع بخواند کافی است. ولی به تدریج با بیش‌تر شدن عقل و معرفتش می‌تواند نیت خود را خالص‌تر کند تا به مراحل بالای تکامل نایل گردد.

اگر ما بخواهیم اعمالمان را طبق دستگاه اخلاقی کانت (که می‌گوید فعل اخلاقی تنها در صورتی است که به انگیزه تبعیت از حکم عقل یا وجدان انجام شده باشد) انجام دهیم، شاید در بین میلیون‌ها انسان و افعال آنها یک مصداق هم نیابیم که صرفا به انگیزه

[صفحه 216]

تبعیت از حکم عقل انجام گرفته باشد. اما همان طور که اشاره کردیم، دستگاه تربیتی اسلام با توجه به انگیزه‌های مختلف افراد به تربیت انسان‌ها مبادرت می‌ورزد. برای مثال، یکی از وظایف مسلمان‌ها جهاد است و چون یک عبادت به حساب می‌آید، باید قربة الی الله انجام شود. اما از آن جا که همه‌ی مردم از نظر اخلاص در مرتبه‌ی بالایی قرار ندارند، اسلام برای جهاد، به انگیزه‌های مختلف افراد توجه می‌کند. انگیزه برخی افراد برای شرکت در جهاد، بیش‌تر مادی است. برای انگیزش چنین افرادی قرآن می‌فرماید: وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها؛ [173] خدا به شما وعده

گرفتن غنیمت‌های بسیار داده است. این کار، نوعی ایجاد انگیزه کردن است؛ درست مانند این که ما از فرزندمان بخواهیم نماز بخواند تا فلان اسباب بازی را برایش تهیه کنیم. در جامعه هم افرادی زندگی می‌کنند که حکم کودک را دارند؛ یعنی باید با دادن وعده و وعید، آنها را به سمت کارهای خوب سوق داد. البته اسلام به این حد اکتفا نمی‌کند و مثلا برای انجام جهاد، ارزش‌های بالاتری را نیز معرفی می‌نماید؛ از جمله، ارزش پیروزی بر دشمنی که بر مسلمان‌ها ظلم و ستم روا داشته، یا ارزش نیل به بهشت و نعمت‌های جاویدان الهی، و یا ارزش کسب رضایت خداوند.

البته قرآن در ادامه، کسانی را که به دلیل انگیزه‌های مادی در جهاد شرکت جسته‌اند، مورد سرزنش قرار داده و می‌فرماید: تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة؛ [174] شما متاع فانی ناچیز دنیا را می‌خواهید و خدا برای شما آخرت را. به فکر آخرت بودن، انگیزه‌ی بالاتری است که خود نیز دارای مراتب فراوانی هم چون: نجات از عذاب، اجر و پاداش دایمی، مراتب عالیه بهشت و جنات عدن می‌باشد. انگیزه و همت برخی افراد از این هم بالاتر است؛ چرا که فقط خشنودی خدا را می‌خواهند. اگر چه تعداد این گونه افراد کم است، اما اسلام می‌خواهد سایر انسان‌ها را هم به تدریج به سمت این انگیزه رهنمون سازد. در هر صورت، اینها انگیزه‌هایی است که اسلام به واسطه‌ی آنها می‌خواهد توجه انسان‌ها را از اهداف مادی و دنیوی به اهداف معنوی و اخروی جلب نماید.

[صفحه 217]

بنابراین روش تربیتی اسلام در تحقق بخشیدن به ارزش‌ها، متناسب با مراتب معرفت انسان‌ها است. خداوند تربیتش را منحصر به امثال سلمان و ابوذر نکرده است، دیگران هم باید متناسب با فهم و معرفتشان تحت تأثیر تربیت اسلام و قرآن قرار گیرند. اما چون همت افراد متفاوت است، برخی را که دارای همت پایین می‌باشند، ابتدا با ایجاد انگیزه‌های مادی تربیت می‌کند و آن گاه که همتشان بلندتر شد، با معارف دیگر آشنا می‌سازد. در این مرحله است که انسان محبت خدا پیدا می‌کند و وقتی محبت خدا آمد، بسیاری از مشکلات انسان حل می‌شود.

نحوه‌ی معاشرت با کسانی که در جامعه رفتارهای نامناسب دارند (مثلا، بد زبانند، بی‌ادبند، ظلم می‌کنند، حقوق دیگران را رعایت نمی‌کنند و...) نیز دارای مراتب مختلفی می‌باشد. بهترین رفتار در مقابل این گونه افراد، مقابله به احسن می‌باشد. با این کار، در درجه‌ی اول، مشکلات دنیوی ما حل می‌شود؛ زیرا خوش رفتاری با کسی که در صدد آزار و اذیت ما است، اولا موجب در امان ماندن از شر او می‌گردد و ثانیا، فرد دشمن را تبدیل به دوست می‌کند: فاذا الذی بینک و بینه عداوة کأنه ولی حمیم. [175] هم چنین این کار موجب می‌شود تا انسان به تدریج کارهایش را فقط به خاطر کسب رضایت الهی، که از مراتب عالیه ارزش‌ها است، انجام دهد. انسان نمی‌تواند هیچ انگیزه‌ای را بالاتر از کسب رضایت خدا تصور کند و اسلام و امامان معصوم علیهم‌السلام می‌خواهند انسان را طوری تربیت کنند که به این حد از معرفت و کمال دست یابد.

از همین رو است که امام صادق علیه‌السلام در این فراز از کلام خود خطاب به عبدالله بن جندب می‌فرمایند: پیوند خود را با فامیل و دوستان و همسایگانی که با تو قطع رابطه کرده‌اند محکم‌تر نما و با ایشان به مانند خودشان رفتار مکن. هم چنین اگر به کمک و یاری کسی نیاز داشتی، اما او از این کار دریغ ورزید، به هنگام احتیاج وی محرومش منما. رفتار بد دیگران را با خوشرفتاری پاسخ بده، حتی اگر به تو دشنام داد، تو به او احترام بگذار، در مقابل ناجوانمردی دیگران، مردانگی به خرج بده و ظلم دیگران را

[صفحه 218]

نادیده بگیر: صل من قطعک واعط من حرمک و احسن الی من اساء الیک و سلم علی من سبک و انصف من خاصمک و اعف عمن ظلمک. سپس حضرت برای ایجاد انگیزه در شیعیانشان، بر این نکته تأکید می‌کنند و می‌فرمایند: آیا هیچ یک از شما هستید که انتظار نداشته باشید خداوند از گناهانتان درگذرد؟ کما انک تحب ان یعفی عنک. به جز حضرات معصومان علیهم‌السلام کسی نیست که از عفو خدا بی‌نیاز باشد. البته آنها هم در مقامی که قرار دارند برای خودشان گناهانی قایلند که بسیار بیش از ما از خدا ترس دارند و طلب عفو می‌کنند. حال چگونه ما که انتظار عفو خدا را داریم، حاضر نیستیم از اشتباه دیگران درگذریم؟! قرآن در این باره می‌فرماید: و لیعفوا و لیصفحوا ألا تحبون أن یغفر الله لکم؛ [176] و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشاید؟

در روایات هم آمده است، کسانی که نسبت به دیگران گذشت می‌کنند،

روز قیامت از گناهانشان گذشت می‌شود. برای مثال، کسانی که در معامله بسیار آسان می‌گیرند و گذشت می‌کنند، خداوند هم در روز قیامت در محاسبه اعمالشان سخت نمی‌گیرند. اما آنهایی که در معامله سخت‌گیری می‌نمایند که مبادا یک ریال کم‌تر سود کنند، روز قیامت خداوند هم بر آنها سخت می‌گیرد.
بنابراین اگر ما می‌خواهیم خدا از ما بگذرد، باید سعی کنیم نسبت به دیگران خوش رفتاری کنیم و از اشتباهات آنها درگذریم. در این باره ان‌شاءالله در جلسه بعد بیش‌تر صحبت خواهیم کرد.

ارزش اخلاقی عفو

یکی از بزرگ‌ترین فضایل اخلاقی که در قرآن کریم و روایات مورد تأکید فراوان قرار گرفته، مسأله‌ی عفو و گذشت است. قرآن کریم در یکی از آیات درباره‌ی عفو می‌فرماید: الذین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس؛ [177] کسانی که از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستی انفاق می‌کنند و خشم و غضب فرو می‌نشانند و از بدی مردم در می‌گذرند. ما اگر بخواهیم خداوند از گناهانمان درگذرد، باید نسبت به دیگران
[صفحه 219]
عفو و گذشت داشته باشیم: و لیعفوا و لیصفحوا ألا تحبون أن یغفر الله لکم؛ [178] و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشاید؟
سؤالی که ممکن است در این جا مطرح شود، این است که آیا این فضیلت اخلاقی ارزش مطلق دارد یا نسبی؟ به دیگر سخن، آیا انسان در همه جا و تحت هر شرایطی باید از دیگران عفو کند یا خیر؟
گذشته از بحث نسبیت که در فلسفه‌ی اخلاق مطرح است و بر اساس آن ارزش‌ها کلا تابع موضوعاتشان قلمداد می‌شوند، باید گفت، گاهی یک کار، مصداق چند عنوان واقع می‌شود. برای مثال، اگر در زمان طاغوت، از ما در مورد شخص مظلومی که از دست مأموران ساواک گریخته و به ما پناه آورده سوال می‌شد که آیا او را دیده‌ایم یا نه، باید چه می‌گفتیم؟ آیا می‌بایست از آن جهت که دروغ گفتن خوب نیست، مخفی گاه آن شخص را نشان می‌دادیم، یا این که برای نجات جان آن فرد مظلوم می‌باید اظهار بی‌اطلاعی می‌کردیم و در پاسخ می‌گفتیم: «نمی‌دانم»؟ اگر می‌گفتیم «نمی‌دانم»، گرچه این پاسخ ما عنوان دروغ گویی داشت، اما عنوان دیگری هم داشت و آن، «نجات یک شخص بی‌گناه» است. در این جا، باید دید ارزش کدام یک بیش‌تر است؛ ارزش راست گفتن یا ارزش نجات دادن یک انسان بی‌گناه از دست فردی ظالم؟
مسأله‌ی عفو از دیگران نیز دارای چنین حکمی است؛ یعنی ممکن است با مطرح شدن چند عنوان دیگر، ارزش آن تغییر کند. اگر عفو از کسی، موجب تضییع حقوق فرد یا افراد دیگری شود، حکم متفاوتی پیدا می‌کند. مثلا، اگر فردی با دیگری در مالی شریک است و شخصی در آن مال خیانت کرده، در این جا اگر بخواهد او را مورد عفو و بخشش قرار دهد، به شریک خود ظلم کرده است؛ چرا که ممکن است وی از این اقدام راضی نباشد. در این جا، گذشتن از حق خود، موجب تضییع حق دیگری می‌شود که از نظر

شرع و اخلاق پسندیده نیست.
هم چنین گاهی عفو یک گناه کار، موجب گستاخی وی می‌گردد؛ یعنی موجب می‌شود که آن شخص، کار زشت و ناپسند خود را تکرار نماید. فلسفه‌ی عفو و گذشت این است که انسان خاطی متنبه شده، خود را اصلاح نماید و دشمنی او به دوستی تبدیل گردد: فاذا
[صفحه 220]
الذی بینک و بینه عداوة کأنه ولی حمیم. [179] بنابراین اگر عفو موجب جری‌تر شدن فرد گناه کار گردد، نباید از او گذشت نمود.
به طور کلی، انسان در این کار باید همواره مصالح خود و جامعه را در نظر داشته باشد. بر این اساس، همیشه معلوم نیست که عفو بهترین راه باشد؛ مثلا ممکن است تنبیه و مجازات فردی که حقوق دیگران را پایمال نموده است، موجب جلوگیری از تکرار آن کار بد شود. اصولا یکی از فلسفه‌های احکام مجازات در اسلام، همین نکته است که فرد و جامعه - هر دو - اصلاح شوند. این که اسلام در برخی از موارد دستور داده حد فرد گناه کار در ملأ عام جاری شود، برای این است که دیگران هم عبرت بگیرند و مرتکب چنین کاری نشوند.
در اوایل انقلاب، وقتی جنایت کاران را مجازات می‌کردند، برخی می‌گفتند: این کار با عفو و رأفت اسلامی منافات دارد. در روایت هم داریم وقتی حضرت مهدی علیه‌السلام ظهور می‌کنند، شمار گناه کاران و ستم گرانی که مجازات می‌کنند آن قدر زیاد است که عده‌ای می‌گویند: اگر این شخص از اولاد فاطمه علیهاالسلام بود، این چنین خون مردم را نمی‌ریخت؛ یعنی این کار را خلاف رحمت و عطوفت اسلامی می‌بینند. حال آن که باید دید اگر چنین کسانی مجازات نشوند، نتیجه‌اش چه خواهد شد؟ قرآن کریم در این باره می‌فرماید: و لکم فی القصاص حیاة یا أولی الألباب؛ [180] و قصاص برای حفظ حیات شما است ای خردمندان.
اجرای حدود الهی موجب رحمت و حیات جامعه می‌شود. قرآن هم بر این مسأله تأکید می‌نماید: و من یتعد حدود الله فأولئک هم الظالمون؛ [181] آنان که از احکام خدا سرپیچی می‌کنند، آنها به حقیقت ستم کارانند. البته در مواردی که مصالح اسلام و جامعه‌ی اسلامی اقتضا کند، حاکم شرع (ولی فقیه) حق دارد حدود را ببخشد.
بنابراین فلسفه‌ی اجرای حدود، دیات و قصاص این است که از شیوع فساد در جامعه جلوگیری گردد. در روایات آمده است که برکت اجرای یک حد از حدود الهی در
[صفحه 221]
جامعه، از باران وسیعی که بر زمین ببارد و همه جا را سرسبز و خرم نماید، بیش‌تر است. مسؤولان نظام اسلامی باید این نکته را در نظر داشته

باشند که عفو و گذشت از کسانی که به بیت‌المال خیانت کرده‌اند، چه بسا در برخی موارد، خود خیانتی بزرگ به جامعه و مردم می‌باشد. قرآن کریم در مورد کسانی که مرتکب عمل منافی عفت شده‌اند و چهار نفر شاهد عادل هم درباره کار زشت آنها شهادت داده‌اند، می‌فرماید: آنها را جلوی مردم تازیانه بزنید، مبادا تحت تأثیر عواطف خود قرار بگیرید و از اجرای حد چشم‌پوشی نمایید: و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله؛ [182] و در دین خدا نسبت به آن دو دل سوزی مکنید.
رعایت مصالح جامعه از حفظ آبروی دو نفر که اعمال منافی عفت انجام داده‌اند، بسیار مهم‌تر است؛ چه بسا فواید اجرای حدود الهی از عفو و بخشش برخی گناه‌کاران بسیار بیش‌تر باشد.
حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در این فراز از سخنان خود می‌فرمایند: و اعف عمن ظلمک کما انک تحب ان یعفی عنک؛ از کسی که به شما ستم کرده است گذشت کنید، همان طور که دوست دارید دیگران از شما گذشت کنند. البته همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، باید به این نکته توجه داشته باشیم که ما حق نداریم کسانی را که در بیت‌المال خیانت کرده‌اند مورد عفو و بخشش قرار دهیم؛ ما فقط می‌توانیم از حق خود بگذریم.
نکته‌ی دیگر، مسأله‌ی «حق الله» و «حق الناس» است. اگر کسی نسبت به دیگری مرتکب جنایتی شده و حتی مورد بخشش آن شخص هم قرار گرفته باشد، الزاما مورد بخشش خداوند قرار نمی‌گیرد. به دیگر سخن، با گذشت صاحب حق، حق خدا بخشیده نمی‌شود. حق خدا با توبه و پذیرش آن از سوی پروردگار، بخشیده می‌شود. بنابراین، در این موارد علاوه بر این که باید رضایت مردم را جلب نماییم، باید از درگاه خداوند نیز طلب عفو و بخشش نماییم تا خالق هستی هم از گناه ما در گذرد.
حضرت در ادامه به درس گرفتن از عفو و کرم الهی توصیه کرده، می‌فرمایند: فاعتبر بعفو الله... یکی از صفات خدای متعال این است که بد و خوب - هر دو - را مورد رحمت خود قرار می‌دهد. ما انسان‌ها هم باید سعی کنیم مظهر صفات خدا باشیم؛ یعنی در مواردی که حکمت و مصلحت اقتضا می‌کند، با همه‌ی مردم، اعم از انسان‌های خوب و

بد، رفتاری توأم با مهر و عطوفت داشته باشیم. این هم انگیزه‌ی بالاتری است که انسان‌ها کوشش نمایند صفت رحمانیت الهی را در خود تقویت کنند؛ زیرا خداوند که کمال مطلق است، گناه کاران را از رحمت خود محروم نمی‌سازد: الا تری ان شمسه اشرقت علی الأبرار و الفجار و ان مطره ینزل علی الصالحین و الخاطئین؛ آیا نمی‌بینی که خورشید خدا بر خوبان و بدان یکسان می‌تابد و باران خدا هم بر نیکوکاران و خطاکاران -

هردو - می‌بارد؟
[صفحه 223]

خدا و آخرت، غایت افعال مؤمن

اشاره

یا ابن‌جندب لا تتصدق علی اعین الناس لیزکوک فأنک ان فعلت ذلک فقد استوفیت اجرک و لکن اذا أعطیت بیمینک فلا تطلع علیها شمالک فان الذی تتصدق له سرا یجزیک علانیة علی رؤوس الاشهاد فی الیوم الذی لا یضرک ان لا یطلع الناس علی صدقتک... یا ابن‌جندب الخیر کله امامک و ان الشر کله امامک و لن تری الخیر و الشر الا بعد الاخرة لان الله جل و عز جعل الخیر کله فی الجنة و الشر کله فی النار لانهما الباقیان و الواجب علی من وهب الله له الهدی و اکرمه بالایمان و الهمه رشده و رکب فیه عقلا یتعرف به نعمه و آتاه علما و حکما یدبر به امر دینه و دنیاه ان یوجب علی نفسه ان یشکر الله و لا یکفره و ان یذکر الله و لا ینساه و ان یطیع الله و لا یعصیه للقدیم الذی تفرد له بحسن النظر و للحدیث الذی انعم علیه بعد اذ انشأه مخلوقا و للجزیل الذی وعده و الفضل الذی لم یکلفه من طاعته فوق طاعته و ما یعجز عن القیام به و ضمن له العون علی تیسیر ما حمله من ذلک و ندبه الی الاستعانة علی قلیل ما کلفه و هو معرض عما امره و عاجز عنه قد لبس ثوب الاستهانة فیما بینه و بین ربه متقلدا لهواه ماضیا فی شهواته مؤثرا لدنیاه علی آخرته و هو فی ذلک یتمنی جنان الفردوس و ما ینبغی لاحد ان یطمع ان ینزل بعمل الفجار منازل الابرار اما انه لو وقعت الواقعة و قامت القیامة و جاءت
[صفحه 224]
الطامة و نصب الجبار الموازین لفصل القضاء و برز الخلائق لیوم الحساب ایقنت عند ذلک لمن تکون الرفعة و الکرامة و بمن تحل الحسرة و الندامة فاعمل الیوم فی الدنیا بما ترجوا به الفوز فی الاخرة.

در فرهنگ اسلامی، نیت نقشی تعیین کننده در ارزش اعمال انسان ایفا می‌کند. اما این که سر این مطلب چیست، بخشی به فلسفه‌ی اخلاق و بخشی به حوزه‌های دیگر مربوط می‌شود. از آن جا که طرح بحث‌های گسترده و فنی در این مقال نمی‌گنجد، به اجمال به برخی آثار نیت اشاره می‌شود.
شیعه و سنی حدیث شریفی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمودند: انما الاعمال بالنیات و لکل امرىء ما نوی؛ [183] ارزش کارها به نیت است و هر کس متناسب با نیت خود بهره خواهد برد. البته، منظور از نیت این نیست که انسان انگیزه خود را از انجام اعمال به زبان یا ذهن بیاورد و مثلا بگوید: من این کار را برای خدا انجام می‌دهم، بلکه منظور این است که انگیزه‌ی واقعی انسان از انجام عمل، رضای خدا و یا رسیدن به پاداش‌های اخروی و یا دست کم، نجات از عذاب الهی باشد. بر اساس این حدیث اگر انسان کاری را به نیتی غیر الهی انجام دهد پاداشش همان خواهد بود و نزد خدا مزدی نخواهد داشت. مثلا شخص میلیاردری که تمام ثروتش و یا بخش عمده‌ای از آن را صرف امور عام المنفعه از قبیل: ساختن مدرسه، بیمارستان، پل و مانند آن کرده است، اگر نیتش از انجام این کارها صرفا این باشد که مورد تشویق و تمجید مردم قرار گیرد، طبق حدیث شریفی که بیان شد، مزدش را دریافت کرده است و در نزد خدا پاداشی ندارد.
بر اساس فلسفه‌ی اخلاق اسلامی، ارزش عملی که در آن نیت خدایی وجود نداشته باشد، در حد صفر است و اگر چنان چه عبادتی واجب با انگیزه‌ی خودنمایی انجام شود، ارزش آن زیر صفر است؛ زیرا علاوه بر این که اصل عبادت باطل است، عذاب اخروی
[صفحه 225]
هم به دنبال دارد. این مسأله با فرهنگ عمومی مردم دنیا، به ویژه غیر مسلمانان، تناسب و سازگاری ندارد. آنها نمی‌توانند این مطلب را بپذیرند که خدمات فراوان یک شخص به مردم و جامعه، به صورت این انگیزه‌ی الهی در کار نبوده است، هیچ و پوچ انگاشته شود. اما از نظر آموزه‌های دینی اگر فردی برای کسب محبوبیت در اجتماع، خدمتی انجام دهد؛ مثلا برای پیروزی در انتخابات و کسب رأی بیش‌تر، مبالغ هنگفتی را صرف امور عام المنفعه نماید و مردم نیز به این واسطه به او رأی بدهند، در واقع، پاداش خود را دریافت نموده و طلبی از خدا نخواهد داشت.
در نظام ارزشی اسلام، چیزی دارای ارزش است که اثر خوبی در روح

انسان بر جای بگذارد. ظهور این حالت در آخرت به صورت نعمت‌های بهشتی و یا سایر نعمت‌های اخروی خواهد بود. به عبارت دیگر، رابطه‌ی بین انسان و خدا و یا رابطه‌ی انسان با نعمت‌های بهشتی، همان اثری است که در روح انسان باقی می‌ماند. بهشت و نعمت‌های آن، در حقیقت نتیجه‌ی اعمالی است که انسان در دنیا انجام داده است. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: وقتی شما جمله‌ی «سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر» را بر زبان جاری می‌سازید، در واقع، با این کار درختی را برای خود در بهشت می‌کارید [184] و با کسانی که مبادرت به خوردن مال یتیم می‌کنند، در واقع آتش تناول می‌کنند: ان الذین یأکلون أموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا. [185].
بنابراین آنچه به عمل ما ارزش می‌بخشد و آن را به خدا و عالم آخرت مرتبط می‌سازد، نیت قلبی ما است. کوچکی، بزرگی و ظاهر اعمال، نشان دهنده‌ی بی‌ارزشی و یا ارزش آنها نیست؛ به بیان دیگر، ارزش کارها به کمیت آنها نیست. در ظاهر قضیه، هیچ تفاوتی، مثلا، بین خرج کردن پول در راه حلال و مصرف آن در راه حرام وجود ندارد، آنچه که موجب جدایی آنها از یکدیگر می‌شود، نیت انسان است. انگیزه و نیت است که ارزش اعمال انسان را مشخص می‌کند.
نکته‌ی دیگر این که، عبادات از لحاظ میزان نفوذ و تأثیر انگیزه‌های غیر الهی در آنها در یک حد نیستند و میان آنها تفاوت وجود دارد. برای مثال، شخصی که برای خودنمایی
[صفحه 226]
نماز می‌خواند، فقط ممکن است مورد تشویق افراد مؤمن و نمازخوان قرار گیرد و کسانی که به نماز اهمیت نمی‌دهند به کار او توجهی نمی‌کنند. اما در امور عام‌المنفعه مثل، ساختن مدرسه و بیمارستان و مانند آنها، هم مسلمان و هم غیر مسلمان، هم نمازخوان و هم غیر نمازخوان از آن استقبال می‌کند. بنابراین زمینه‌ی خودنمایی و ریا در پول خرج کردن بیش‌تر است تا در نماز خواندن. کم‌تر کسی است که برای نماز خواندن به شخصی رأی بدهد، اما اگر کسی پول خرج کند، احتمال این که افراد بیش‌تری به او رأی بدهند وجود دارد. از این رو، انگیزه افراد در عبادات فردی با عبادت‌هایی که نفعی برای مردم دارد، متفاوت است.

ریا آفت انفاق

«انفاق» از جمله عبادت‌هایی است که احتمال خودنمایی و ریا در آن بسیار است. در مسأله‌ی انفاق، انسان علاوه بر این که باید ثواب عمل را در نظر داشته باشد، باید به گونه‌ای عمل کند که به آبروی شخصی که قرار است به او انفاق شود لطمه‌ای وارد نگردد. انسان‌های دارای عزت نفس، از این که در جلوی چشم دیگران به آنها انفاق شود، ناراحت می‌شوند. اگر انسان بتواند به گونه‌ای انفاق کند که فرد نیازمند حتی الامکان او را نشناسد بسیار بهتر است. هر قدر انسان در این کار مراقب حفظ آبروی افراد باشد، اجرش به مراتب بیش‌تر خواهد بود. گاهی یک عبادت بسیار کوچک، آن قدر ثواب پیدا می‌کند که انس و جن از شمردن آن عاجز می‌مانند. این به دلیل رعایت آداب و جهات حسن عبادت و نیز اخلاصی است که در آن به کار رفته است. یک عمل فیزیکی و یا حرکت مادی به خودی خود نمی‌تواند ارزش بیافریند، بلکه غیر از حسن فعلی، حسن فاعلی هم باید در کار باشد؛ یعنی نه تنها خود کار باید خوب باشد، بلکه فاعل و کننده کار نیز باید نیت خوبی برای انجام آن داشته باشد. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: مثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله کمثل حبة أنبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة؛ [186] مثل آنان که مالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند، به مانند دانه‌ای است که از یک دانه هفت خوشه بروید، در هر خوشه صد دانه باشد - که یک دانه هفت صد شود. البته، این ارزش و ثواب به

[صفحه 227]

شرطی است که انفاق فقط برای خدا، و به تعبیر قرآن «یریدون وجه الله» [187] و «ابتغاء مرضات الله» [188] باشد.

انسان ممکن است عملی را به درستی انجام دهد، اما با انجام کار نادرستی، ارزش آن را از بین ببرد؛ مانند آتشی که محصولی را بسوزاند: «اعصار فیه نار». [189] از جمله کارهایی که موجب از بین رفتن اعمال خوب انسان می‌گردد، منت گذاری است. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الأذی؛ [190] صدقه‌های خود را با منت و آزار تباه نسازید.

تأکید قرآن نسبت به خلوص در انفاق، به مراتب بیش‌تر از تأکید بر اخلاص در نماز است. البته تردیدی نیست که ریا در نماز موجب بطلان آن خواهد شد، اما کم‌تر آیه‌ای در قرآن وجود دارد که به اخلاص در نماز سفارش کرده باشد. این بدان سبب است که شائبه‌ی بروز ریا در انفاق بسیار بیش‌تر از نماز است.

امام صادق علیه‌السلام در این فراز از سفارش‌های خود به عبدالله بن

جندب می‌فرمایند: جلوی چشم مردم انفاق مکن تا ایشان تو را ستایش کنند؛ اگر چنین کنی، در واقع، اجر خودت را دریافت کرده‌ای (یعنی دیگر اجری نزد خدا نخواهی داشت)، چنان باش که وقتی با دست راستت انفاق می‌کنی دست چپت آگاه نشود. برای صدقه‌ی پنهانی (که عدم اطلاع مردم از آن در دنیا هیچ ضرری به تو نمی‌رساند) بهترین پاداش را در روز قیامت پیش چشم همه‌ی خلایق به تو خواهند داد.
البته انسان نباید به این دلیل که شاید عملش آمیخته با ریا باشد به طور کلی سراغ کارهای خیر و از جمله انفاق نرود. این کار ممکن است از دسایس شیطان باشد تا ما را از انجام اعمال نیک باز دارد. به هر حال، انسان با بخشیدن چیزهای مورد علاقه‌ی خود به دیگران مرتبه‌ای از مبارزه‌ی با نفس را، که موجب پاک شدن از برخی آلودگی‌ها می‌شود، پشت سر می‌گذارد و شاید هیچ چیزی به اندازه‌ی بخل ورزیدن، برای مؤمن ناشایست
[صفحه 228]
نباشد. خداوند در قرآن می‌فرماید: و من یوق شح نفسه فأولئک هم المفلحون؛ [191] و هر کس خود را از خوی بخل و حرص دنیا نگاه دارد، آنان به حقیقت رستگاران عالمند. سخاوت‌مندان، هر چند که ثروت خود را در راه خدا مصرف نکرده باشند، نسبت به بخیلان به بهشت نزدیک‌ترند.
نکته‌ی دیگر این که، گاهی انجام کار خیر به شکل علنی، البته در صورتی که انسان بتواند بر نفس خود مسلط باشد، برکات و ثواب فراوانی دارد. وقتی انسان کار خیری را به صورت علنی انجام می‌دهد، دیگران هم انگیزه و رغبت پیدا می‌کنند که مشابه آن را انجام دهند. اگر بنا باشد که هیچ کار خیری در پیش چشم دیگران انجام نشود، مردم جامعه، به خصوص کودکان و نوجوان‌ها، به اهمیت کار خیر پی نمی‌برند. قرآن کریم می‌فرماید: الذین ینفقون أموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم أجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون؛ [192] کسانی که مال خود را انفاق کنند در شب و روز، نهان و آشکار، آنان را پاداش نیکو نزد پروردگارشان خواهد بود، هرگز [از حادثه آینده] بیمناک و [از امور گذشته] اندوهگین نخواهند گشت. در این آیه و برخی آیات دیگر، هم انفاق پنهانی و هم انفاق علنی تأیید و تأکید شده است.
اثر دیگری که انجام علنی اعمال نیک خواهد داشت این است که جلوی بسیاری از سوءظن‌ها را می‌گیرد؛ مثلا اگر کسی مخفیانه خمس و زکات بپردازد، ممکن است موجب بدگمانی مردم شود و فکر کنند که آن شخص واجبات دینی‌اش را انجام نمی‌دهد.

جهان بینی و نوع تلقی انسان از زندگی و هستی، به زندگی انسان جهت می‌دهد و موجب می‌شود انسان نوع خاصی از رفتار فردی و اجتماعی را برگزیند. اگر جهان‌بینی بر پایه‌ی بینشی صحیح استوار باشد، رفتارهای انسان شکل و جهتی درست به خود می‌گیرد. اما اگر انسان تلقی درستی از عالم هستی نداشته باشد و با شکل و تردید به آن و آغاز و
[صفحه 229]
انجامش بنگرد، خواه ناخواه، بر اعمال و رفتارش تأثیری نامطلوب خواهد گذاشت، که حداقل اثر آن، سستی در انجام وظایف و تکالیف است. انسان برای فهم یک سلسله مفاهیم و حل مسایلی که برای او سؤال برانگیز است دست کم باید جهان هستی را درست بشناسد و نسبت به موقعیت خود در آن، و این که نهایتا به کجا خواهد رفت، بینش صحیح داشته باشد. اگر انسان نتواند این مسایل را برای خود حل کند، تلاش وی برای انتخاب یک نظام ارزشی و اخلاقی صحیح بی‌فایده خواهد بود؛ زیرا اخلاق منهای دین، و نظام ارزشی منهای جهان‌بینی صحیح ره به جایی نمی‌برد.
در قرون اخیر، به خصوص در کشورهای غربی، به دلیل سست شدن پایه‌های جهان‌بینی و اعتقادی مردم، پایه‌های اخلاقی آنان نیز رو به ضعف نهاده است. از آن جا که مفاهیمی هم چون خدا، وحی و قیامت، اساس اعتقادات انسان را تشکیل می‌دهند و با ابزارهای حسی و تجربی قابل اثبات نیستند، طبعا انسان‌هایی که مبنای کارشان را بر تجربه‌ی حسی گذاشته‌اند، این مسایل را انکار می‌کنند و دست کم با شک و تردید به آنها می‌نگرند.
این نوع تلقی و بینش با دین سازگار نیست؛ چرا که اساس دین بر یقین است: «... و بالآخرة هم یوقنون». [193].
اما در مغرب زمین چون به فلسفه‌های مادی و ماتریالیستی بها داده می‌شود، از یک سو پایه‌های اعتقادی بسیاری از مردم سست شده است و از سوی دیگر، از آن جا که زندگی انسان بدون نظام اخلاقی امکان‌پذیر نیست، یک نظام اخلاقی غیر دینی و سکولار پایه‌ریزی کرده‌اند که اعتقاد به خدا و قیامت و وحی در آن وجود ندارد. این کار نه تنها نتیجه نداده، که امروزه بسیاری از فیلسوفان غربی تصریح می‌کنند اخلاق منهای دین مساوی است با بی‌اخلاقی. اگر دین از عرصه اجتماع کنار رود، جایی برای ارزش‌های اخلاقی و پای‌بندی به آنها باقی نخواهد ماند؛ زیرا در این صورت نظام ارزشی از پایه‌ی فکری و منطقی برخوردار نخواهد بود و برای خوب یا بد بودن یک کار نمی‌توان دلیل عقلانی آورد.

بنابراین، در صورتی ما می‌توانیم یک نظام ارزشی صحیح داشته باشیم که مبتنی بر
[صفحه 230]
بینش‌های صحیحی باشد. این بینش‌ها بر پایه‌هایی استوار است که باید برای ما ثابت و قابل درک گردند. اگر سه اصل توحید، نبوت و معاد، که جزو اصول دین است، به درستی برای انسان تبیین گردد، آن گاه می‌توان یک نظام ارزشی صحیح را بر پایه‌ی این اصول پی‌ریزی کرد.

جهت دادن به زندگی در پرتو اعتقاد به معاد

یکی از اصول دین ما، اعتقاد به معاد و جهان آخرت است. این اصل که روح تعالیم انبیا را شکل می‌دهد، به صورت‌های مختلف در قرآن و احادیث بیان شده است. بخشی از آیات قرآن در زمینه مقایسه‌ی بین زندگی دنیا و زندگی آخرت است.
در باب معاد و زندگی پس از مرگ، دو نوع جهان‌بینی وجود دارد؛ یک تلقی می‌گوید، پس از مرگ همه چیز تمام می‌شود؛ تلقی دیگر قایل است انسان پس از مرگ برای همیشه باقی خواهد ماند. در این میان، یکی از ارکان «جهان‌بینی دینی» اعتقاد به معاد و جهان پس از مرگ است. حتی بعضی از ادیانی که قایل به نبوت نیستند، به معاد اعتقاد دارند. کاوش‌های باستان شناسی نشان می‌دهد که انسان‌هایی که هزاران سال پیش می‌زیسته‌اند نیز بعضا اعتقاد به معاد داشته‌اند؛ زیرا کشف اشیایی که در کنار آنها در قبر دفن شده، نشان می‌دهد که آنان می‌خواسته‌اند مردگانشان پس از زنده شدن، از این ابزار استفاده نمایند.
فلسفه‌ی دین و ارسال رسل بر این اصل استوار است که انسان را متقاعد کند که زندگی دنیا زندگی اصلی نیست، بلکه مقدمه‌ای است برای سرای دیگر. زندگی در دنیا، شبیه دورانی است که انسان در رحم مادر به سر می‌برد؛ یعنی همان گونه که انسان دوران جنینی را جزو عمر خود به حساب نمی‌آورد، نباید زندگی دنیایی خود را نیز به حساب آورد، زندگی واقعی و ابدی هنگامی شروع می‌شود که انسان از این دنیا به سرای دیگر قدم بگذارد.
قرآن به ما می‌آموزد که باید برخی از مطالب را مرتب تکرار نماییم تا نسبت به آنها توجه بیش‌تری پیدا کنیم. خواندن نمازهای یومیه، که مرتب تکرار می‌شود، نمونه‌ای از این توجه و تذکار است. در مورد آخرت و جهان پس از مرگ نیز یکی از چیزهایی که
[صفحه 231]
قرآن زیاد بر آن تأکید ورزیده این است که زندگی واقعی پس از مرگ است؛ از جمله می‌فرماید: و ما هذه الحیاة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان؛ [194] این زندگانی دنیا سرگرمی و بازیچه‌ای بیش نیست و زندگی حقیقی همانا سرای آخرت است. این آیه بر این مطلب تأکید می‌کند که حیات منحصرا در زندگی آخرت است، و زندگی دنیا بازیچه‌ای بیش نیست. در جای دیگر می‌فرماید: در روز قیامت وقتی کافر می‌بیند چیزی ندارد که به کارش بیاید، می‌گوید کاش خاک بودم تا چنین به آتش کفر نمی‌سوختم. [195].

آموزه‌ی دیگری که قرآن در این زمینه مطرح می‌کند این است که می‌فرماید: جای خیر و سعادت و متقابلا جای شر و شقاوت، هر دو، در آخرت است: فأما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق؛ [196] و أما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السماوات و الأرض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ. [197].

هر کسی از هر قوم و ملیتی، به گونه‌ای، درکی نسبت به مفهوم خوشبختی و بدبختی دارد. همه فیلسوفان از گذشته‌های دور تاکنون در این باره بحث کرده‌اند. اکثر قریب به اتفاق اندیشمندانی که در مورد سعادت و شقاوت بحث کرده‌اند، صرفا به این مسأله پرداخته‌اند که انسان برای خوشبختی در این دنیا چه کارهایی را باید انجام دهد. اما قرآن می‌گوید: سعادت مختص کسانی است که در بهشت‌اند و شقاوت از آن کسانی است که در جهنم‌اند.

قرآن ناراحتی‌ها و گرفتاری‌ها و نیز خوشی‌ها و راحتی‌های مردم در این دنیا را انکار نمی‌کند، ولی از آنها به عنوان وسیله و ابزار آزمایش یاد می‌کند: انما أموالکم و أولادکم فتنة؛ [198] اموال و فرزندانتان وسیله آزمایش هستند. «و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة؛ [199] و شما را به بد و خوب خواهیم آزمود.

[صفحه 232]

برخی از مردم چنین می‌پندارند که خوش بودن در دنیا به معنای عزیز بودن نزد خدا است و به عکس، محرومیت از نعمت‌های دنیا نشانه‌ی غضب خداوند است. قرآن می‌فرماید هر دوی اینها برای آزمایش انسان است: فأما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فأکرمه و نعمه فیقول ربی أکرمن و أما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی أهانن؛ [200] اما انسان، هنگامی که پروردگارش وی را می‌آزماید و عزیزش می‌دارد و نعمت فراوان به او می‌دهد، می‌گوید: «پروردگارم مرا گرامی داشته است.» و اما چون وی را می‌آزماید و روزی‌اش را بر او تنگ می‌گرداند، می‌گوید: «پروردگارم مرا خوار کرده است.»

انسان باید نه از خوشی‌های دنیا سرمست و مغرور شود و نه از ناخوشی‌های آن چندان غمگین و ناراحت. قرآن می‌فرماید: لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم؛ [201] هرگز بر آن چه از دست شما رود دلتنگ نشوید و به آنچه به شما رسد دلشاد نگردید.

یکی از تعالیم اصلی همه‌ی انبیاء، که در کتاب‌های آسمانی و به ویژه در قرآن آمده، این است که زندگی واقعی در سرای دیگر است و حتی

عمرهای طولانی انسان در این دنیا، در مقایسه با آخرت، به اندازه‌ی یک چشم بر هم زدن هم نیست.
قرآن می‌فرماید: قد أفلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیاة الدنیا و الآخرة خیر و أبقی؛ [202] حقا که فلاح و رستگاری یافت آن کس که تزکیه نفس کرد و با ذکر نام خدا به نماز پرداخت. [اما مردم از جهل به سوی سعادت نروند] بلکه زندگانی دنیا را بگزینند و عزیز دارند. در صورتی که منزل آخرت بسی بهتر و پاینده‌تر است. آخرت در مقابل دنیا اساسا قابل مقایسه نیست؛ آن بقای حتمی دارد و این فنای حتمی. اگر انسان بخواهد جهان‌بینی صحیحی داشته باشد، باید این پایه‌ی فکری‌اش را محکم کند که دنیا محل عبور و گذر و مقدمه‌ای است برای جهان باقی.
خوشی‌ها و ناخوشی‌های دنیا، خیر و شر مطلق و واقعی نیستند و هر چند قرآن نسبت به برخی از امور مربوط به دنیا عنوان «خیر» اطلاق می‌کند، اما این خیر، نسبی است. از
[صفحه 233]
جمله این که می‌فرماید: و انه لحب الخیر لشدید؛ [203] و راستی او [انسان] سخت شیفته مال است؛ و یا ان ترک خیرا الوصیة للوالدین و الأقربین؛ [204] اگر مالی بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان وصیت کند. این که چرا قرآن در مورد مال تعبیر خیر به کار برده، نکته‌های تفصیلی فراوانی دارد که فعلا مجال طرح آنها نیست. اجمالا این که مال باید حلال باشد تا انسان آن را برای فرزندان خود باقی گذارد.
انسان مادامی که جهان آخرت را ندیده، می‌پندارد که زندگی این دنیا حیات است و پس از آن فنا و نیستی است، اما وقتی جهان آخرت را دید، می‌بیند که حیات واقعی آن جا است. همان طور که اشاره شد، قرآن در موارد متعدد بر این مسأله تأکید کرده است. تأکید فراوانی که به خواندن سوره‌ی اعلی در نماز شده است به دلیل وجود معانی و تعابیر بلندی است که در آن به کار رفته است. اگر انسان با توجه کامل آن را بخواند، قطعا تأثیر شگرفی بر او خواهد گذاشت. صرف ترکیب حروف عربی تأثیری در روح ما ندارد، بلکه دقت در معانی واژه‌ها و توجه به مفاهیم آن اثربخش است. این را که «و الآخرة خیر و أبقی؛ [205] آخرت نیکوتر و پایدارتر است» همواره باید در ذهن خود تکرار کنیم تا زمینه‌ای برای همه‌ی کارهای خیر فراهم شود؛ زیرا در نظام ارزشی اسلام همه چیز بر این اساس است.
امام صادق علیه‌السلام نیز به عبدالله بن جندب می‌فرمایند: الخیر کله امامک و ان الشر کله امامک و لن تری الخیر و الشر الا بعد الاخرة؛ همه‌ی خوبی‌ها پیش روی تو است و همه‌ی بدی‌ها در آینده است، هرگز خوبی و بدی نخواهی دید جز در آخرت. این فراز از سخن حضرت به این معنا است که خیر و شری که انسان در این دنیا دارد، خیر و شر نسبی است، خیر و

شر حقیقی در آخرت است. خوبی‌ها و بدی‌های این دنیا آن قدر ضعیف‌اند که اصلا قابل توجه نیستند. البته درک این واقعیت برای بسیاری از مردم مشکل است. انسانی که 70،60 سال زحمت می‌کشد تا زندگی راحتی را برای سال‌های آخر عمر خود فراهم سازد، ممکن است به آسانی نتواند از آن چشم‌پوشی نماید. انسان بر اساس فطرت خود به دنبال چیزی است که دوام داشته باشد. دلبستگی ما به بعضی از ظواهر دنیا به این دلیل
[صفحه 234]
است که آنها دوام نسبی دارند. اما آیا واقعا اینها فنا ناپذیر و دایمی‌اند؟ وقتی در قرآن داستان فریب خوردن حضرت آدم و حوا را می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که ابلیس از همین نکته، یعنی میل انسان به ابدی بودن، استفاده کرد و به نتیجه رسید: هل أدلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی؛ [206] آیا [میل داری] تو را بر درخت ابدیت و ملک جاودانی دلالت کنم؟ امام صادق علیه‌السلام در ادامه می‌فرمایند: لان الله جل و عز جعل الخیر کله فی الجنة و الشر کله فی النار لانهما الباقیان؛ یعنی خیر و شر واقعی در بهشت و جهنم خواهد بود که دایمی و همیشگی هستند.
بنابراین از خیر دنیا باید برای آبادی آخرتمان استفاده کنیم و از شر آن دور شویم تا مانع تکامل ما و سعادت ابدی‌مان نشود.

انسان بیش‌تر اوقات به ارزش و اهمیت بسیاری از فضایل اخلاقی واقف است، اما برای رسیدن به آنها انگیزه و همت لازم را ندارد. به بیان دیگر، انسان می‌خواهد به مواعظ اخلاقی انبیا و اولیای الهی علیهم‌السلام عمل کند، اما چون از انگیزه و همت قوی در این زمینه برخوردار نیست، امور مربوط به زندگی دنیا را بر آنها مقدم می‌دارد. این جا است که این سؤال مطرح می‌شود که چگونه می‌توان به مقامات عالیه نایل شد و نسبت به این مهم تصمیمی جدی اتخاذ نمود؟
برای پاسخ به این سؤال ابتدا باید بدانیم که هر تصمیمی نیاز به زمینه‌ها و مقدماتی دارد؛ یعنی یک سلسله شناخت‌هایی که انسان باید آنها را مدنظر قرار دهد تا زمینه‌ساز ایجاد اراده و تصمیم قوی در او باشد. یکی از مسایلی که انسان باید نسبت به آن شناخت داشته باشد، نعمت‌های خدا است؛ یعنی این که بداند خداوند چه نعمت‌های فراوانی به او عطا کرده است. این امر منوط به این است که انسان درباره‌ی نعمت‌هایی که خداوند به او ارزانی داشته تفکر کند و آنها را در نظر آورد.
برای نمونه، برخورداری از ایمان و مذهب صحیح، از نعمت‌های بسیار بزرگی است که خدا به ما ارزانی داشته است. به علاوه، نعمت‌های خداوند محدود به دوران حیات ما
[صفحه 235]
نیست بلکه دوران پیش از تولد ما را نیز شامل می‌شود؛ مثلا، اگر زندگی پدر و مادر ما براساس مسایل معقول و مشروع نبود، قطعا ما این‌گونه نمی‌شدیم و چه بسا از نظر عقلی و جسمی نیز در سلامت کامل نبودیم.
علاوه بر دو نوع نعمت قبل و بعد از آفرینش انسان در این دنیا، خداوند وعده‌ی نعمت‌های دیگری را هم داده است که در آخرت به ما عطا خواهد فرمود. این نعمت‌ها قابل وصف و احصا نیستند و ما نمی‌توانیم به درستی عظمت و ارزش آنها را درک کنیم.
شرط رسیدن به نعمت‌های آخرت، عمل به تکالیفی است که خداوند برای ما در دنیا مقرر فرموده است. البته خداوند انجام تکالیف سخت و طاقت فرسا را شرط رسیدن به نعمت‌های ابدی قرار نداده است: یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر؛ [207] خدا برای شما آسان می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد. سهل و آسان قرار دادن تکالیف نیز خود نعمتی بزرگ برای ما است؛ زیرا اگر بنا بود برای رسیدن به نعمت‌های اخروی تکالیف شاق و طاقت فرسایی انجام دهیم، چه بسا از عهده‌ی آنها بر نمی‌آمدیم و از آن نعمت‌ها محروم می‌شدیم. حتی در مورد انجام همین

تکالیف آسان هم خداوند فرموده اگر از من کمک بخواهید شما را یاری خواهم کرد.

وظیفه انسان در قبال نعمت‌های الهی

وظیفه‌ی ما در قبال نعمت‌های خدادادی چیست؟ انسان‌هایی که از فطرت پاک برخوردارند، حتی خدمت بسیار کوچک دیگران را هرگز فراموش نمی‌کنند و همیشه خود را شرمنده‌ی آنان می‌دانند. حال فطرت انسان چگونه قبول می‌کند که در برابر نعمت‌های بی‌شمار خداوندی در مقام شکر و حق‌شناسی برنیاید؟ اگر انسان همواره به نعمت‌هایی که خداوند به او عطا کرده است توجه داشته باشد، هیچ گاه از یاد خدا غافل نمی‌شود. انسان اگر بداند که حتی انجام همین تکالیف آسان نیز برای به کمال رسیدن و سعادت ابدی او است، همواره شکرگزار و مطیع اوامر و دستورات الهی خواهد بود. هر قدر انسان نسبت به این مسایل بیش‌تر بیندیشد، انگیزه‌ی بیش‌تری برای عمل به دستورات اخلاقی پیدا می‌کند.
[صفحه 236]
بیاناتی که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در این قسمت از این روایت شریف خطاب به عبدالله بن جندب می‌فرمایند، ناظر به همین مسایل است. آن حضرت در این فراز از سخنان خود با اشاره به این مطلب می‌فرمایند، کسی که خداوند دین حق را به او شناسانده و او را هدایت کرده و به رشد رسانیده و عقلی به او داده که بتواند به وسیله‌ی آن نعمت‌های خدا را بشناسد و او را از علم و حکمت بهره‌مند ساخته تا بتواند کارهایش را با تدبیر انجام دهد؛ باید شکرگزار خدا باشد و درباره‌ی نعمت‌های خدا بیندیشد و کفران نعمت ننماید و همواره روح اطاعت از خدا و ترک گناه و معصیت در او وجود داشته باشد: و الواجب علی من وهب الله له الهدی و اکرمه بالایمان و الهمه رشده و رکب فیه عقلا یتعرف به نعمه و آتاه علما و حکما یدبر به امر دینه و دنیاه ان یوجب علی نفسه ان یشکر الله و لا یکفره و ان یذکر الله و لا ینساه و ان یطیع الله و لا یعصیه.
امام صادق علیه‌السلام در این بیان، به سه فضیلت اخلاقی اشاره می‌کنند که برای نیل به کمالات انسانی جنبه‌ی کلیدی دارند؛ یعنی با انجام دادن آنها، انسان به فضایل اخلاقی دیگر نیز دست می‌یابد. اول، تقویت روحیه‌ی شکرگزاری و حق‌شناسی است. کسی که نسبت به خدمت کوچک انسان‌های عادی حق‌شناسی می‌کند، چگونه حاضر است از کنار نعمت‌های بی‌نهایت الهی بی‌تفاوت بگذرد؟! دوم این است که انسان همیشه و در همه حال یاد خدا باشد. خلق سوم نیز این است که انسان نسبت به ولی نعمت خود فرمان بردار و مطیع بوده، مرتکب عصیان و گناه نشود.
حضرت در ادامه به بیان چگونگی متخلق شدن انسان به این سه خلق کلیدی می‌پردازند و می‌فرمایند: للقدیم الذی تفرد له بحسن النظر و

للحدیث الذی انعم علیه بعد اذ انشأه مخلوقا و للجزیل الذی وعده و الفضل الذی لم یکلفه من طاعته فوق طاعته و ما یعجز عن القیام به و ضمن له العون علی تیسیر ما حمله من ذلک و ندبه الی الاستعانة علی قلیل ما کلفه و هو معرض عما امره و عاجز عنه قد لبس ثوب الاستهانة فیما بینه و بین ربه متقلدا لهواه ماضیا فی شهواته مؤثرا لدنیاه علی آخرته و هو فی ذلک یتمنی جنان الفردوس... مضمون سخنان حضرت امام صادق علیه‌السلام در این قسمت از حدیث شریف این است که انسان باید درباره‌ی نعمت‌هایی که خداوند به او عطا کرده است بیندیشد. نعمت‌های خداوند سه دسته‌اند: یک دسته، نعمت‌هایی است که مربوط به پیش از تولد انسان
[صفحه 237]
می‌شود. دسته‌ی دوم، نعمت‌هایی است که خداوند در این دنیا به بندگان خود مرحمت می‌کند و دسته‌ی سوم، نعمت‌هایی است که خداوند وعده‌ی آنها را در روز قیامت داده است. شرط رسیدن به نعمت‌های اخروی، اطاعت از دستورات الهی است. البته این تکالیف، فوق طاعت و توان انسان نیست و تکالیفی که دین اسلام بر عهده‌ی مسلمانان گذاشته، دستورات و اعمال ساده‌ای است که همه می‌توانند آنها را انجام دهند. علاوه بر این که در صورت پیش آمدن عسر و حرج، همان تکلیف آسان نیز از گردن انسان ساقط می‌شود: و ما جعل علیکم فی الدین من حرج. [208].
خداوند حتی در انجام دادن همین تکالیف آسان نیز انسان را تنها نگذاشته و ضمانت فرموده که در صورت کمک خواستن انسان، او را یاری رساند: و ندبه الی الاستعانة علی قلیل ما کلفه اما انسان با این که غرق در نعمت‌های الهی است ناسپاسی می‌کند: ان الانسان لظلوم کفار. [209] انسان از امر و نهی‌های الهی غافل است و آنچه را که مربوط به ارتباط او با خدا است سبک می‌شمارد و آن قدر تابع هوا و هوس و نفس خود است که از نعمت‌های خداوند و تکالیفی که بر عهده‌ی او گذاشته شده غافل است. او می‌خواهد به کمالات عالیه و مقام قرب الهی برسد، اما حاضر نیست به شرایط آن تن دهد و در پی آن است که نعمت‌های اخروی را آسان و رایگان به دست بیاورد!
[صفحه 239]

نماز مقبول و آثار آن

اشاره

يا ابن‌جندب قال الله جل و عز فی بعض ما اوحی: انما اقبل الصلاة ممن يتواضع لعظمتی و يكف نفسه عن الشهوات من اجلی و يقطع نهاره بذكری و لا يتعظم علی خلقی و يطعم الجائع و يكسو العاری و يرحم المصاب و يؤوی الغريب فذلک يشرق نوره مثل الشمس اجعل له فی الظلمة نورا و فی الجهالة حلما اكلأه بعزتی و استحفظه ملائكتی يدعونی فالبيه و يسألنی فاعطيه فمثل ذلک العبد عندی كمثل جنات الفردوس لايسبق اثمارها و لا تتغير عن حالها.

شرط اول قبولی نماز

انسان برای پیمودن راه صحیح تکامل و سعادت باید از یک سو رابطه‌ی خود را با خدا و از سوی دیگر با خلق خدا تقویت نماید. بهترین راه تقویت رابطه با خدا، نماز است. البته مسأله‌ی عمل به تکالیف دینی و از جمله اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات، بحثی است و رسیدن به مراتب عالی کمال بحثی دیگر. مرتبه‌ای از نماز و زکات که همین نماز و زکات ظاهری و معمولی است، تنها موجب اسقاط تکلیف می‌شود؛ یعنی انسان با آن از عذاب الهی نجات می‌یابد. اما این بدان معنا نیست که لزوما موجب کمال وی و نزدیکی‌اش به خداوند گردد. رسیدن به مقام قرب الهی از طریق گزاردن نماز، مستلزم رعایت نکات خاصی است که با صرف عمل به تکلیف، آن هم از روی عدم توجه به مفاهیم بلند آن، محقق نمی‌گردد.
[صفحه 240]
امام صادق علیه‌السلام در این بخش از سخنان خود با بیان حدیثی قدسی، برخی از شرایط قبولی نماز را یادآور می‌شوند. اولین شرط این است که نمازگزار در هنگام نماز، عظمت خدا را به یاد آورد. انسان هر چه بیش‌تر موفق به درک عظمت خدا گردد، تواضعش در مقابل ذات اقدس احدیت بیش‌تر خواهد شد و به کوچکی و ناچیزی خود پی خواهد برد.
در این جا برای درک بهتر عظمت خدا، روایتی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کنیم: در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زنی زندگی می‌کرد به نام زینب عطاره که به شغل عطر فروشی اشتغال داشت. آن زن عطرهای خوبی را که تهیه می‌کرد، ابتدا خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آورد و حضرت نیز آنها را خریداری می‌کردند. آن زن روزی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواست تا عظمت خدا را برایش تشریح نمایند. حضرت فرمودند: تو نمی‌توانی عظمت خدا را درک کنی، مگر این که ابتدا به عظمت مخلوقات خدا پی ببری. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی عظمت آفرینش آسمان و زمین فرمودند: این زمین پهناور با تمام دریاها و کوه‌ها و شهرهای بزرگی که دارد، نسبت به آسمان اول به مانند حلقه‌ای است که در یک بیابان بی‌کران افتاده باشد. همین طور نسبت آسمان اول به آسمان دوم تا برسد به آسمان هفتم، و آسمان هفتم نیز نسبت به عرش خدا، هم چون حلقه‌ای است در یک بیابان بسیار وسیع.
امروزه کیهان شناسان، کهکشان‌هایی را کشف کرده‌اند که میلیاردها سال نوری با کهکشان ما فاصله دارند؛ یعنی کل منظومه‌ی شمسی با همه‌ی عظمتش در برابر کهکشان راه شیری و نیز این کهکشان در برابر

کهکشان‌های دیگر بسیار ناچیز هستند. حضرت به زینب عطاره فرمودند: وقتی به این مسایل خوب بیندیشی، متوجه می‌شوی که در برابر عظمت مخلوق خدا هیچ به حساب نمی‌آیی تا چه رسد به عظمت خدا. وقتی انسان به این مسایل توجه کند، خودش را در برابر عظمت بی‌نهایت خداوند بسیار کوچک می‌شمارد و حالت تواضع برای او پیش می‌آید.

شرط دوم قبولی نماز

شرط دوم از شرایط قبولی نماز این است که نمازگزار به خاطر خدا از هوا و هوس‌های
[صفحه 241]
باطل خود دست بردارد: و یکف نفسه عن الشهوات من اجلی. بگوید: خدایا! به خاطر این که تو را دوست دارم، دنبال شهوت‌رانی و گناه نمی‌روم. همان‌طور که انسان به خاطر دوستان خود از برخی خواسته‌هایش صرف نظر می‌کند، به خاطر خدا هم، باید از شهوات نامشروع خود چشم بپوشد. بین نماز خوب خواندن و دنبال شهوات نامشروع رفتن نسبت معکوس وجود دارد؛ به این معنا که انسان هر قدر نمازش را بهتر بخواند، به همان میزان از شهوات نامشروع دور می‌شود و به عکس، هر چه بیش‌تر شهوت‌رانی کند، از نماز دور می‌شود. قرآن کریم درباره برخی اقوام گذشته این مطلب را به زیبایی بیان کرده است؛ پس از ذکر نام تعدادی از انبیا علیهم‌السلام می‌فرماید: اذا تتلی علیهم آیات الرحمن خروا سجدا و بکیا؛ [210] هرگاه آیات [خدای] رحمان بر ایشان خوانده می‌شد، سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند. سپس در ادامه می‌فرماید: فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات؛ [211] آن‌گاه پس از آنان جانشینانی به جای ماندند که نماز را تباه ساخته و از هوس‌ها پیروی می‌کردند. انسان اگر بخواهد بداند چرا آن‌طور که باید و شاید نمی‌تواند در نماز با خدا انس بگیرد، باید ببیند چقدر به شهوات نامشروع و افکار باطل دل بسته است.

شرط سوم قبولی نماز

شرط سوم این است که نمازگزار، روز خود را با یاد خدا سپری کند. هستند کسانی که همیشه و در همه حال به یاد خدا هستند و هرگز از یاد خدا غافل نمی‌شوند: رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله؛ [212] پاک مردانی که هیچ کسب و تجارت آنان را از یاد خدا غافل نگرداند. خداوند چنین مردانی دارد که حتی اشتغالات مادی دنیا، آنان را از یاد خدا باز نمی‌دارد. مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در این باره که چگونه انسان هم می‌تواند به یاد خدا باشد و هم به امور زندگی خود بپردازد، می‌فرمودند: مثل این است که هیچ‌گاه از دست دادن عزیزی و یا محبت داشتن به دوستی، مانع از کار و فعالیت روزانه نمی‌شود و
[صفحه 242]
انسان علی‌رغم این که به امور دنیوی خود مشغول است، به یاد عزیز از دست رفته و یا دوست خود نیز هست. مردان الهی نیز به همین صورت همواره و در تمام حالات به یاد خدا هستند: و یقطع نهاره بذکری.

شرایط دیگر

انسان همان‌گونه که در پیشگاه الهی متواضع است، باید به بندگان خدا هم بزرگی نفروشد و به آنها خدمت کند؛ مثلا اگر گرسنه‌ای را دید که توان سیر کردن شکم خود را ندارد، او را اطعام کند. این خود یکی از مصادیق زکات است. زکات در اصطلاح قرآن، فقط آن زکات واجبی که به اموال خاصی تعلق می‌گیرد نیست، بلکه مفهوم زکات در قرآن، انفاق در راه خدا است. در اسلام، هم زکات واجب داریم و هم زکات مستحب؛ زکات واجب، فقط به برخی اموال تعلق می‌گیرد، اما زکات مستحب، شامل صدقات، انفاق‌ها و مواردی نظیر آن می‌شود. زکات و نماز هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند؛ نماز که هست، زکات هم باید باشد. قرآن از زبان حضرت عیسی علیه‌السلام می‌فرماید: و أوصانی بالصلاة و الزکاة ما دمت حیا؛ [213] و تا زنده‌ام مرا به نماز و زکات سفارش کرده است. بنابراین، پرهیز از فخرفروشی به خلق خدا و نیز انفاق به نیازمندان، از دیگر شروط قبولی نماز است: و لا یتعظم علی خلقی و یطعم الجائع.

شرط دیگر قبولی نماز این است که انسان اگر برهنه‌ای را دید که توان پوشاندن خود را ندارد، او را بپوشاند. البته این سخن بدین معنا نیست که فرد حتما باید برهنه باشد، یعنی ساتر عورت هم نداشته باشد، تا ما به او لباس بدهیم، بلکه منظور این است که اگر کسی احتیاج به لباس داشت، برای او لباس تهیه کنیم و نیز اگر کسی به مصیبتی دچار شده است، به کمک او بشتابیم و اگر سرپناهی ندارد، تا آن جا که برایمان مقدور است، برای وی مسکن تهیه کنیم: و یکسو العاری و یرحم المصاب و یؤوی الغریب.

کسی که شرایط قبولی نماز را رعایت کند، چهره‌اش در عالم معنا و ملکوت هم چون
[صفحه 243]
خورشید می‌درخشد و این درخشش را کسانی که چشم باطن بین داشته باشند، در همین دنیا می‌بینند. ممکن است امثال من و شما این درخشش را نبینیم، اما هستند کسانی که چشم دلشان به آن عالم باز است و به محض نگاه کردن به چهره‌ی کسی متوجه می‌شوند که وی اهل معصیت است یا اهل عبادت. نورانیت دل و روح، یکی از آثار تکوینی عبادت است: فذلک یشرق نوره مثل الشمس. خداوند ظلمت‌های زندگی را برای بنده‌ای که نمازش را قبول کرده است، روشن می‌سازد: اجعل له فی الظلمة نورا. خداوند در قرآن می‌فرماید: یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نورا تمشون به و یغفر لکم و الله غفور رحیم؛ [214] ای کسانی که ایمان آوردید، اینک خدا ترس شوید و به رسولش نیز ایمان آورید تا از رحمتش شما را دو بهره نصیب گرداند و برای شما نوری قرار دهد که بدان راه سپرید و بر شما ببخشاید و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.
انسان‌های خدا ترس و متقی هنگامی که دچار ظلمت‌های مادی می‌شوند، خداوند حتی نور حسی هم به ایشان عطا می‌فرماید. بوده‌اند افراد نابینایی که قرآن را از رو تلاوت می‌کرده‌اند. یکی از این موارد که خود من از افراد مورد اعتماد شنیدم این است که یک شب خادم مدرسه مروی تهران در یکی از حجره‌ها دو شعاع نور می‌بیند. وقتی نزدیک می‌رود، مشاهده می‌کند که فرد نابینایی مشغول تلاوت قرآن است و از دو چشمش، دو شعاع نور بر قرآن می‌تابد.
انسان در دنیا خواه ناخواه با کسانی مواجه می‌شود که با برخوردهای نابخردانه‌شان، صبر و تحمل را از انسان می‌گیرند. بسیار مشکل است که انسان بتواند در این شرایط خودش را کنترل نماید. اما خداوند به کسانی که نمازشان را پذیرفته است، بردباری و حلمی عطا می‌فرماید که در مقابل افراد نابخرد بتوانند خودشان را کنترل کنند: و فی الجهالة حلما. خداوند مادامی که ادامه‌ی حیات به نفع چنین بنده‌ای باشد، او را به وسیله‌ی فرشتگانش حفظ می‌کند: اکلأه بعزتی و استحفظه ملائکتی. و درخواست او را اجابت می‌کند: یدعونی فألبیه و یسألنی فاعطیه. چنین بنده‌ای هم چون گل‌ها و میوه‌های بهشتی که هیچ گاه پژمرده و پوسیده نمی‌گردند، همیشه با طراوت و سرزنده است: فمثل ذلک العبد عندی

کمثل جنات الفردوس لا یسبق اثمارها و لا تتغیر عن حالها. تفسیر عقلانی این
[صفحه 244]
مطلب این است که بنده آن چنان با آموزه‌های دینی خو گرفته است که هیچ‌گاه این حالت او تغییر نخواهد کرد؛ یعنی این حالات در او ملکه شده و به صورت صفتی ثابت برای نفس و روحش درآمده است.
[صفحه 245]

بحثی پیرامون حیا

اشاره

یا ابن‌جندب الاسلام عریان فلباسه الحیاء و زینته الوقار و مروته العمل الصالح و عماده الورع.

درباره‌ی حیا و مصادیق و آثار آن، مضامین مختلفی در قرآن کریم آمده است. از باب مثال، کلمه‌ی «استحیاء» در داستان حضرت موسی علیه‌السلام و دختران شعیب آمده است؛ آن جا که می‌فرماید: فجاءته احداهما تمشی علی استحیاء. [215] هم چنین روایات بسیاری درباره‌ی اهمیت حیا و فضایل آن، مخصوصا برای خانم‌ها، وارد شده که جای تأمل و دقت فراوان دارد. مضمون بعضی از این روایات این است که «حیا» و «ایمان» با یکدیگر تلازم دارند؛ به این معنا که اگر حیا از انسان سلب شود، ایمان هم از بین خواهد رفت. در برخی دیگر از روایات به این نکته اشاره شده است که کار انسان بی‌حیا به آن جا می‌کشد که ربقه‌ی اسلام از گردنش برداشته می‌شود؛ یعنی خدای ناکرده از کفر سر درمی‌آورد. [216] هم چنین روایاتی به این مضمون داریم که اگر اراده‌ی خداوند بر این قرار بگیرد که کسی یا قومی را هلاک کند، یعنی به خاطر اعمال بدشان بخواهد آنها را مؤاخذه نماید، حیا را از ایشان
[صفحه 246]
می‌گیرد: اذا اراد الله عزوجل هلاک عبد نزع منه الحیاء. [217] حیا که از انسان گرفته شد، دیگر حیات حقیقی برای وی مفهومی نخواهد داشت.
متأسفانه گاهی از این مسأله سوء برداشت می‌شود و برخی حیا را با هر نوع خجالت کشیدن مساوی می‌گیرند. بر این اساس، چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که چون خجالت کشیدن موجب سلب اعتماد به نفس می‌گردد و افراد خجالتی معمولا موفقیتی در اجتماع ندارند، پس نباید زیاد روی مسأله‌ی حیا تأکید کرد! این سوء برداشت از آن جا ناشی می‌شود که مفهوم حیایی که مورد تأکید نظام ارزشی اسلام می‌باشد، به درستی تبیین نگردیده است. چطور ممکن است که حیا با آن ارزش بالایی که دارد آن قدر تنزل پیدا کند که با کم‌رویی‌ها و خجالت کشیدن‌های بی‌جا مساوی تلقی شود؟! برای این که مطلب روشن شود، باید دقتی در خود این مفهوم داشته باشیم؛ یعنی صرف‌نظر از جنبه‌ی اخلاقی، آن را به عنوان یک پدیده‌ی روان شناختی مورد مطالعه قرار دهیم.
«حیا» در روان‌شناسی به عنوان یکی از انفعالات روانی معرفی می‌شود. یکی از ویژگی‌های کلی حالات روانی این است که با هیچ تعریف خاصی نمی‌توان آنها را به کسی که فاقد آنها است، شناساند. برای مثال، شما نمی‌توانید به کسی که هنوز برایش حالت تعجب پیش نیامده، بفهمانید تعجب به چه معنا است. مفهوم عشق نیز از همین مقوله است؛ یعنی تا انسان مزه‌ی آن را نچشیده باشد، نمی‌تواند حقیقت آن را درک کند.

بنابراین، با صرف تعریف از این‌گونه مفاهیم، نمی‌توان به حقیقت آن حالات روحی پی برد. حیا هم چنین خصوصیتی دارد، منتها چون برای همه انسان‌ها کمابیش این حالت پیش می‌آید، می‌توانند آن را درک کنند.
در روایتی، مفضل بن عمر از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که آن حضرت می‌فرمایند: آن خصلتی که خداوند ویژه‌ی انسان‌ها قرار داده و حیوانات از آن محرومند، حیا است.
برکات بسیاری بر حیا مترتب است. بسیاری از مردم هستند که اگر این خصلت را نداشته باشند، به هیچ اصل اخلاقی پای‌بند نمی‌شوند؛ به تعهدات خود عمل نمی‌کنند، امانت‌ها را به صاحبانشان برنمی‌گردانند، دروغ می‌گویند و به تدریج به همه‌ی صفات پست آلوده می‌شوند. آنچه موجب می‌شود مردم از بسیاری رذایل اخلاقی مصون بمانند، حیا است.
[صفحه 247]
در مورد منشأ به وجود آمدن حیا در انسان باید بگوییم دو چیز منشأ آن می‌شود: یکی تمایل انسان به بی‌عیب و نقص بودن، و یکی هم علاقه به پوشاندن عیوب احتمالی خود از دیگران. انسان هنگامی از چیزی خجالت می‌کشد که بداند عیبی از او ظاهر شده و دیگری نسبت به آن آگاهی پیدا کرده است.
اگر از انسان رفتار زشتی سر بزند که دیگران بفهمند؛ یعنی عیب زشتی که در وجودش نهفته است بر دیگران ظاهر شود، حالتی به وی دست می‌دهد که همان خجالت کشیدن است. این حالت، حالت مطلوبی برای انسان نیست، بلکه حالتی رنج‌آور و ناراحت کننده است. به حسب همان روایتی که از امام صادق علیه‌السلام نقل شد، فایده‌ی این کار این است که انسان برای جلوگیری از بروز چنین حالتی، سعی می‌کند کار زشتی مرتکب نشود تا مبادا در نزد دیگران عیوبش آشکار گردد و موجب خجالت و سرافکندگی‌اش شود. انسان فطرتا به گونه‌ای آفریده شده است که اگر متوجه شود عیوبش بر دیگران ظاهر شده و یا احتمال بدهد که ممکن است دیگران به عیوب وی پی ببرند، ناراحت می‌شود و درصدد برمی‌آید تا عیب خود را بپوشاند. این حالت، در اصطلاح منطق، از اعراض خاص انسان است که انسان را از حیوان متمایز می‌سازد. در قرآن می‌خوانیم که وقتی حضرت آدم و حوا از شجره‌ی منهیه تناول کردند، عورتشان (مساوی عیوبشان) ظاهر شد. حال این که تناول از آن درخت چه رابطه‌ای با ظاهر شدن عورت آنها داشته، بستگی به این دارد که آن شجره منهیه و آثار مترتب بر آن را چه بدانیم؛ آیا اثر طبیعی درخت این بود که وقتی از آن تناول کردند، این عیوب برایشان پدید آمد و یا این که پس از تناول از درخت، متوجه عورتشان شدند؟ ما فرض را بر این می‌گیریم که آن شجره‌ی منهیه موجب شد تا غریزه‌ی شهوت در انسان پدید آید و اندام

مربوط به آن نیز در وجود وی ظاهر گردد. از این رو، آدم و حوا متوجه این اندام شدند و در صدد پوشاندن آن برآمدند. لذا از برگ درختان بهشتی برای ستر عورت خود استفاده کردند: فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة؛ [218] پس چون آن دو از آن درخت تناول کردند، شرمگاهشان بر ایشان آشکار شد و به چسباندن برگ [های درختان] آغاز کردند.
بنابراین، معلوم می‌شود که این امری فطری است که انسان نمی‌خواهد زشتی‌های
[صفحه 248]
وجودش را دیگران ببینند و اگر عیوبش بر دیگران آشکار گردد، حالت خجالت به وی دست می‌دهد. این حالت ناراحت کننده، همان حیا است. یکی از اوصاف حضرت آدم و سایر انبیا و اوصیا این بوده که حیای زیادی داشتند؛ یعنی از ظهور عیوبشان بسیار خجالت می‌کشیدند. درباره‌ی سلمان فارسی نیز آمده است که از فرط حیا، هیچ‌گاه در طول عمر طولانی خود به عورت خویش نگاه نکرد.
اگر انسان از این که وجودش عیب‌ناک باشد، باکی نداشته باشد و هیچ‌گاه از این حالت ناراحت نشود، هر رفتار زشتی ممکن است از او سر بزند. انسان برای این‌که خجالت بکشد، باید ذاتا خواهان بی‌عیب و نقص بودن باشد. علاقه به کرامت نفس که فرع حب ذات است، لازمه‌ی وجود انسان می‌باشد. از این رو، اگر انسان احساس نماید که برخی از امور با کرامت نفسش منافات دارد، درصدد رفع آنها برمی‌آید. انسان برای این خجالت می‌کشد که دوست دارد از هر جهت کامل باشد. علاقه‌ی به کرامت نفس و آبرومندی وقتی با رغبت به پوشاندن عیوب از دیگران همراه شد، حالت خجالت برای انسان پدید می‌آید. اگر خداوند حب نفس و حب کرامت نفس را در وجود انسان قرار نداده بود، چه بسا هیچ‌گاه انسان دنبال کسب کمالات و فضایل اخلاقی نمی‌رفت.

حیای مطلوب و مصادیق آن

نکته‌ی مهمی که ضرورت دارد در این جا به آن اشاره کنیم، این است که شاید در عرف، مردم چیزی را بسیار بد بدانند، در حالی که به واقع، عیب نبوده و انسان نباید به سبب داشتن آن خجالت بکشد، یا اگر هم عیب و نقص است، نباید اصراری بر پوشاندن آن داشته باشد، زیرا افراط در این کار موجب انزوا و محروم ماندن از برکات جامعه می‌شود. مثلا، کسی که چشمش معیوب است و قابل اصلاح شدن هم نیست، نباید از این که مبادا دیگران متوجه عیب او بشوند، از حضور در اجتماع خودداری کند؛ چرا که در این صورت از بسیاری فضایل و کمالات محروم می‌گردد. به طور کلی، انسان باید از افراط و تفریط در تمام زمینه‌ها بر حذر باشد. اصرار بر پوشاندن عیوبی مانند نقص عضو، نیز نوعی افراط به حساب می‌آید و مذموم است.

صفات خوب معمولا بین دو صفت بد در طرف افراط و تفریط قرار می‌گیرند. برای

[صفحه 249]

مثال، ارضای غریزه‌ی جنسی از طریق اختیار نمودن همسری مشروع و قانونی، عملی پسندیده است،لیکن شهوت‌رانی و یا تن ندادن به ازدواج، هر دو، مذموم و از مصادیق افراط و تفریط در خصوص شهوت جنسی به شمار می‌آیند. حیای مطلوب نیز حیایی است که از افراط و تفریط به دور باشد. یکی از مصادیق حیای افراطی این است که انسان به سبب داشتن نقصی در اعضای بدنش، از حضور در اجتماع خودداری کند تا مبادا دیگران متوجه نقص اندام وی بشوند. این گونه افراط در ستر عیوب انسان را از فعالیت‌های اجتماعی باز می‌دارد. از این رو، خجالت کشیدن به سبب چنین عیوبی خوب نیست و حیا محسوب نمی‌شود. از سوی دیگر، اگر انسان ابایی نداشته باشد که دیگران متوجه کارهای زشتش بشوند، به حسب روایتی که بیان گردید، از انسانیت به دور می‌افتد؛ زیرا از آن خصلتی که خداوند در وجودش قرار داده بود تا به زشتی‌ها آلوده نشود، به درستی استفاده نکرده است. حیا، که عرض خاص انسانیت است، موجب می‌شود تا انسان به رذایل اخلاقی مبتلا نگردد. از این‌رو، بی‌باکی نسبت به انجام کارهای زشت و ابا نداشتن از این که دیگران متوجه آنها بشوند نیز مذموم است. اگر انسان توانایی این را دارد که عیوب خود را رفع کند، حتما باید به چنین کاری اقدام نماید. برای مثال، جاهل بودن عیب است و انسان برای رفع آن باید تحصیل علم کند، اما برخی افراد به جای این که با تحصیل علم، به رفع جهلشان مبادرت ورزند، سعی در پنهان نمودن آن

می‌نمایند؛ مانند دانش‌آموز و یا دانشجویی که هیچ وقت از معلم و یا استاد خود سؤال نمی‌کند تا معلوم نشود که او مسأله‌ای را نمی‌داند! این کار عاقلانه‌ای نیست؛ چرا که موجب می‌شود تا انسان از بسیاری علوم و فضایل محروم گردد. در مورد مسایل شرعی نیز همین‌طور است. بسیاری از نوجوانانی که تازه به سن تکلیف رسیده‌اند، درباره‌ی وظایف و تکالیف دینیشان سؤالاتی دارند، اما از این که آنها را مطرح کنند خجالت می‌کشند.
بنابراین افراط و تفریط در خجالت کشیدن مذموم است. حیای مطلوب آن است که انسان را از ارتکاب کار زشت باز دارد و در واقع حالتی متوسط و معتدل بین کم‌رویی، و دریدگی و بی‌شرمی است.
اما این که چه کاری زشت است، معمولا تحت تأثیر نظام ارزشی یک جامعه است. ما
[صفحه 250]
مسلمان‌ها باید ببینیم آموزه‌های دینی و اسلامی چه چیزهایی را زشت دانسته و انجام آنها را گناه تلقی کرده تا مرتکب آنها نشویم. اگر مرتکب گناه شدیم، باید خجالت بکشیم. ما نباید از انجام کاری که به ظاهر خلاف عرف است، اما خدا آن را می‌پسندد خجالت بکشیم. متأسفانه بسیاری از مردم که از حضور خدا غافلند، عکس این حالت را دارند؛ یعنی از کاری که نزد خداوند زشت و گناه است - نعوذ بالله - ابایی ندارند، ولی از انجام کاری که مردم آن را نمی‌پسندند در حالی که خدا آن را دوست دارد، خجالت می‌کشند! آنان بسیاری از اوقات فراموش می‌کنند که خدا ناظر اعمالشان است، و لذا گناهانی را مرتکب می‌شوند که اگر همان‌ها را نزد مردم انجام دهند، موجب خجالتشان می‌شود. البته همین که گناه کردن جلوی دیگران، موجب خجالت آدمی می‌شود، سرمایه‌ی خوبی است که نباید آن را از دست داد؛ چرا که اگر خدای ناکرده انسان از این که دیگران متوجه گناه او بشوند شرمی نداشته باشد، ممکن است به ورطه‌ی هولناکی سقوط کند که سر از کفر در بیاورد. هر قدر از این که دیگران گناهش را بفهمند بیش‌تر خجالت بکشد، امید نجاتش بیش‌تر است.
مسأله دیگر این است که گاهی دو خواسته‌ی متضاد در انسان شکل می‌گیرد که توجه به هر یک از آنها می‌تواند به حیا یا بی‌حیایی بینجامد. مثلا، انسان از یک طرف می‌خواهد در نزد مردم عزیز و محترم باشد و از طرف دیگر، نیازی دارد که لازمه‌ی ارضای آن، انجام عملی خلاف شرع است. در این‌جا ممکن است انسان برای مرتبه اول که آن کار زشت را انجام می‌دهد، از این که دیگران متوجه گناه او بشوند خجالت بکشد؛ اما چون نمی‌تواند هر روز با خودش بجنگد و از طرفی می‌خواهد نیازش را برطرف نماید، کم‌کم به خودش تلقین می‌کند که آن کار آن قدرها هم زشت نیست. از این رو، برای این که آزادانه آن کار را انجام دهد، دنبال کسی می‌گردد

که با او هم درد باشد تا پیش او خجالت نکشد. همین حالت موجب می‌شود که به تدریج، چیزی که در جامعه‌ی دینی مذموم شناخته می‌شد، در اثر تکرار گناه، در نزد مردم، کاری عادی جلوه کند و قبح و زشتی آن برداشته شود. این که تأکید شده، نباید در جامعه‌ی اسلامی تجاهر به فسق وجود داشته باشد، از این رو است که دیگران جرأت ارتکاب گناه پیدا نکنند و خجالت از انجام گناه، مانع از آلوده شدن انسان به گناه گردد. وقتی مردم فعل گناهی را علنی و به دفعات فراوان انجام دادند قبح آن گناه
[صفحه 251]
در نظر آنها می‌ریزد و کم‌کم کار به این‌جا می‌کشد که اصلا در حرمت آن تشکیک می‌کنند و می‌گویند: از کجا معلوم که این کار حرام باشد؟! شاید حدیث آن درست نباشد! اصلا - العیاذ بالله - شاید امام علیه‌السلام هم درست مطلب را متوجه نشده باشد! چون امام هم بشر است و معرفت بشری خطاپذیر! از کجا معلوم که - العیاذ بالله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی خدا را درست فهمیده است؟! العیاذ بالله کار به جایی می‌کشد که فرد، حتی ابایی ندارد از این که بگوید خدا هم درست نگفته است! قرآن کریم در این‌باره می‌فرماید: ثم کان عاقبة الذین أساؤا السوای أن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن؛ [219] سرانجام کار آنان که به آن اعمال زشت و کردار بد پرداختند این شد که کافر شده و آیات خدا را تکذیب کرده، آنها را مورد استهزا قرار می‌دادند.

تفاوت حیا با خجالت

از آنچه گفتیم روشن شد که نباید مفهوم حیا را با مفهوم خجالت مساوی بدانیم؛ چرا که در بسیاری از موارد، خجالت کشیدن نوعی نقص تلقی می‌شود که مشکلات فراوانی را برای فرد به وجود می‌آورد. افراد خجالتی نمی‌توانند حرفشان را بزنند، وظایفشان را به خوبی انجام دهند و در جامعه حضوری فعال داشته باشند.
اصل حیا به عنوان پدیده‌ای روان شناختی، عبارت از حالتی در انسان است که هنگام ظهور عیب یا کاری ناهنجار پدید می‌آید. به عبارت دیگر، اگر انسان نقص و کمبودی داشته باشد که عیب محسوب می‌شود و یا رفتار زشتی از وی سر بزند که دیگران متوجه شوند، حالتی به او دست می‌دهد که اصطلاحا به آن حیا و شرم می‌گویند. این حالت مخصوص کسانی است که برای خود ارزش قایلند و طالب کرامت و شرافت می‌باشند. چنین افرادی وقتی متوجه نقص و یا رفتار زشت خود می‌شوند، دچار حالت شرم‌ساری می‌شوند.
نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه کنیم این است که از نظر ارزشی، حیا مانند سایر صفات اخلاقی و حالات روانی، فی حد نفسه متصف به خوبی و بدی نمی‌شود، بلکه بستگی به این دارد که تا چه اندازه با مصالح انسان و اهداف اخلاقی تناسب داشته باشد.
[صفحه 252]
اشاره کردیم که اصولا هر کار خوبی، حد اعتدالی است بین افراط و تفریط. مثلا، «شجاعت» صفت اخلاقی پسندیده‌ای است بین دو صفت بد «تهور» و «جبن» در دو طرف افراط و تفریط.
گاهی انسان چیزهایی را عیب و نقص می‌داند و در مخفی نگه‌داشتن آنها از دیگران اصرار می‌ورزد که در واقع ضعف و نقص نیستند. دانش‌آموزی را در نظر بگیرید که سر کلاس درس سؤالی برایش پیش می‌آید، اما به محض این که می‌خواهد سؤالش را بپرسد، قلبش به تپش می‌افتد، چهره‌اش سرخ می‌شود و دست‌هایش شروع به لرزیدن می‌کنند و کلمات و عبارت‌ها را به درستی نمی‌تواند ادا نماید. اگر از وی سؤال شود که چرا چنین کردی؟ پاسخ می‌دهد: خجالت کشیدم سؤالم را مطرح کنم. اصولا خجالت از این‌جا پیدا می‌شوند که انسان بداند دیگران متوجه نقص او شده‌اند. از آن‌جا که انسان می‌خواهد آبرو و کرامتش محفوظ باشد، وقتی احساس می‌کند دیگران به ضعف و عیب او پی برده‌اند، دچار حالت خجالت می‌شود. فردی که به خوبی نمی‌تواند در جمع سخن بگوید و از این که مبادا دیگران متوجه نقص او بشوند، همواره از این کار ابا دارد، اگر در

موقعیتی قرار بگیرد که مجبور به سخن گفتن باشد، چون به درستی نمی‌تواند حرفش را بزند، خجالت می‌کشد.
اما به دست آوردن هر نوع توانایی نیاز به تمرین و ممارست فراوان دارد. در این مثال اگر انسان به خودش تلقین کند که من توانایی سخن گفتن در جمع را دارم و عملا نیز از عبارت‌های ساده شروع کند و تمرین‌هایی روی آن انجام دهد، این توانایی را پیدا می‌کند که حتی عبارت‌های پیچیده‌تر و طولانی‌تری نیز بیان کند، بدون این که خجالت بکشد. این نوع خجالت کشیدن بد است؛ زیرا انسان را از تکامل باز می‌دارد. دانش‌آموز و یا دانشجویی که سؤال نمی‌پرسد، طبعا جوابش را هم نمی‌شنود و از این رو، رشد و تکاملی هم پیدا نمی‌کند و اگر احیانا بخواهد در جمعی سخنرانی کند، توانایی این کار را ندارد.
دلیل این نوع خجالت کشیدن این است که انسان از یک سو، ضعف موهومی را برای خودش فرض کرده و از سوی دیگر، این قضاوت نادرست و خود کم‌بینی منشأ این شده که خود را دارای نقص ببیند و لذا آن را از دید دیگران مخفی نگه دارد. هم چنین گاهی انسان ندانسته‌های خود را از دیگران نمی‌پرسد تا مبادا جهل وی بر ایشان آشکار گردد؛
[صفحه 253]
مثل دانش‌آموزی که در کلاس درس، اشکالات خود را از معلم نمی‌پرسد به این دلیل که فکر می‌کند با این کار به جهل خود اعتراف کرده است و دیگران نسبت به نقص وی آگاهی پیدا می‌کنند. از این بدتر، هنگامی است که - مثلا - از شخصی روحانی سؤالی پرسیده شود که پاسخ آن را نمی‌داند، اما از این که به صراحت بگوید: «نمی‌دانم»، خجالت می‌کشد. این نوع خجالت کشیدن بسیار بد است. درست است که اگر به جهل خود اعتراف کند دیگران متوجه نقصی در او می‌شوند، اما آیا باید برای آن که دیگران متوجه جهل او نشوند، پاسخ اشتباه بدهد و مردم را گمراه کند؟ این کار موجب می‌شود تا انسان به عیب بالاتری مبتلا گردد. هر چند ندانستن و جهل، کمبود و نقص است و انسان نمی‌خواهد دیگران - به ویژه کسانی که از وی توقع دارند نسبت به آن مسایل جهل نداشته باشد - از این قضیه باخبر باشند، اما اگر در جایی که باید به جهل خود اقرار کند، از این کار امتناع ورزد و با دادن پاسخ اشتباه، دیگران را به گناه بیندازد، در گناه آنان شریک خواهد بود.
در روایات بسیاری بر این مطلب تأکید شده که انسان نباید درباره‌ی مسایلی که نسبت به آنها آگاهی ندارد، نظر بدهد. یکی از سفارش‌هایی که امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند این است که اگر از شما سؤالی پرسیدند که پاسخ آن را نمی‌دانید، صریحا بگویید: نمی‌دانم. [220] مرحوم علامه طباطبایی این‌گونه بودند؛ یعنی عملا سعی می‌کردند این مسأله را به

شاگردانشان تعلیم بدهند. بارها می‌شد ما سؤالی را از ایشان می‌پرسیدیم و ایشان با صراحت می‌گفتند: نمی‌دانم. گاهی اوقات نیز تأملی می‌کردند و می‌گفتند: ببینید، این‌گونه می‌توان پاسخ گفت. ایشان تعمد داشتند که کلمه‌ی «نمی‌دانم» را بگویند. این خود نوعی جهاد با نفس است که انسان را از افتادن به ورطه‌ی هولناک عجب و ریا باز می‌دارد.
بنابراین، کم‌رویی در مقام سؤال کردن از مسأله‌ی واجب و هم چنین کم‌رویی در مقام جواب دادن به سؤالی که انسان پاسخ آن را نمی‌داند - در صورتی که این کم‌رویی موجب دادن پاسخ غلط گردد - مذموم است و هیچ کدام از مصادیق حیای مطلوب به شمار نمی‌آیند. البته در برخی موارد، پوشاندن عیب فی حد نفسه اشکال ندارد، مشروط به این که هم انسان را به گناه مبتلا نکند و هم موجب بازماندن انسان از کارهای خوب نشود.
[صفحه 254]
مثلا، اگر انسان به دلیل نقص عضوی که دارد خجالت بکشد در اجتماع ظاهر شود، خود را از بسیاری کمالات محروم می‌کند و به نقص‌هایی به مراتب بزرگ‌تر مبتلا می‌گردد. در مجموع می‌توان گفت: منشأ خجالت کشیدن‌های مذموم، یکی از موارد ذیل است:
یا برای این است که انسان خیال می‌کند نقص و ضعفی دارد، در حالی که این‌گونه نیست و با تمرین و ممارست می‌تواند بر ضعف موهوم و نقص خیالی خود فایق آید. حالت دیگر، زمانی است که انسان به واقع، نقص و کمبودی دارد، اما اگر این نقص ظهور پیدا نکند موجب ابتلای انسان به نقص‌های بالاتر و چه بسا گناهان بزرگ می‌شود؛ مثل پاسخ غلط دادن، به جای این که بگوید: نمی‌دانم. مورد دیگر این است که هر چند نقص و کمبودی به گناه نینجامد، اما مانع کسب کمالات انسانی گردد. اگر اسم این موارد را حیا بگذاریم، همگی از مصادیق حیای مذموم هستند.
اما صرف این‌که انسان نخواهد دیگران به عیوبش پی ببرند و این حالت عواقب سویی برای خود آن شخص و دیگران نداشته باشد، نه تنها اشکالی ندارد، چه بسا امر مطلوبی نیز باشد. کسانی که حیایشان زیاد است، حتی دوست ندارند خودشان هم به عیبی که در وجودشان هست توجه کنند؛ مثلا، اگر قبلا رفتار زشتی از آنها سر زده است، نمی‌خواهند آن را به یاد بیاورند؛ یعنی حتی از به خاطر آوردن کار زشتی که قبلا کرده‌اند خجالت می‌کشند. این حالت، صفت خوبی است؛ زیرا موجب می‌شود انسان برای بار دیگر آن کار زشت را تکرار نکند تا مبادا دیگران متوجه شوند و وی مجددا خجالت بکشد.

مطلوب‌ترین حیا

سؤالی که در این جا مطرح می‌شود این است که آیا فقط باید از انسان‌ها خجالت کشید یا حیای مطلوب از خدا هم داریم؟ در پاسخ باید بگوییم، مرتبه‌ی حیا و ارزش آن بستگی به این دارد که اولا، آن کار زشتی که انسان از آن خجالت می‌کشد تا چه حد زشت است، ثانیا، انسان چه اندازه به زشتی آن توجه دارد، و ثالثا، در مقابل چه کسی این کار زشت را انجام می‌دهد؛ یعنی آن شخصی که این کار زشت را مشاهده می‌کند تا چه اندازه در نزد انسان از اهمیت و اعتبار برخوردار است. کسانی که ایمانشان ضعیف است و از حضور خدای متعال در همه شؤون زندگی خود غافلند، از خدا خجالت نمی‌کشند. شرط

[صفحه 255]

خجالت کشیدن این است که انسان بداند کسی کار زشت او را دیده است. لذا صرف این‌که انسان بداند خدا در همه جا حاضر است، اما آن‌گونه که باید و شاید به حضور خدا توجه نداشته باشد، باعث نمی‌شود که اگر مرتکب گناهی شود، از خدا خجالت بکشد.

انسان هر قدر بیش‌تر به حضور خدا توجه داشته باشد و نیز عظمت خدا را بهتر درک کند، با انجام دادن کارهای زشتی که او نمی‌پسندد، بیش‌تر خجالت می‌کشد. انسان معمولا برای کسانی که از مقام بالا و یا موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردارند، ارزش بیش‌تری قایل است. از این رو، اگر در حضور آنها مرتکب رفتار زشتی شود، بیش‌تر خجالت می‌کشد. اما در مقابل کودکان و کسانی که موقعیت اجتماعی بالایی ندارند و یا دوستانی که انسان با آنها خودمانی شده است، این حالت کم‌تر وجود دارد. گاهی هم انسان حتی از این که کودکی از کار زشت او مطلع شود خجالت می‌کشد، اما از این که خدا آن را دیده است خجالت نمی‌کشد! این بدان جهت است که ما عظمت خدا را درک نکرده‌ایم.

ما باید از این حالت خود استغفار کنیم؛ استغفاری که در دعاها و روایات ما «استغفار حیا» نامیده شده است. در دعای پس از زیارت امام رضا علیه‌السلام می‌خوانیم: انی استغفرک استغفار حیاء. اگر انسان گناه کار توجه کند به این که خدا به زشتی کار او آگاه است، و از این‌رو خجالت بکشد و تصمیم بگیرد که دیگر آن گناه را تکرار نکند، یکی از بهترین استغفارها را انجام داده است. چگونه ممکن است انسان در حضور خدایی که عظمتش بی‌نهایت است و احتیاج انسان به او نیز بی‌نهایت، کاری انجام دهد که خدا آن را نهی کرده و خجالت هم نکشد؟! پس بهترین حیا، حیای از خدا است و سپس حیای از فرشتگان خدا. همه‌ی ما معتقدیم که دو فرشته

ناظر اعمال ما هستند و در خلوت و جلوت به ثبت اعمال ما مشغولند. حال چگونه ممکن است با علم به حضور آنها کاری انجام دهیم که زشت و ناپسند است و شرم نکنیم؟
البته باید توجه داشت که برخی کارها در عرف، آن هم به دلیل نوع روابطی که بین انسان‌ها وجود دارد، زشت تلقی می‌شوند، اما در واقع، زشت نیستند. برای مثال، اگر انسان با لباس زیر در اجتماع حاضر شود؛ چون در عرف جامعه کار زشتی انجام داده است، باید خجالت بکشد. اما لزومی ندارد در جایی که دیگران نیستند - مثلا در خانه - انسان به این دلیل که خدا ناظر اعمال وی است، خود را به زحمت بیندازد و از انجام
[صفحه 256]
کارهایی نظیر استحمام، که لازمه‌ی آن برهنه شدن است، خجالت بکشد. اگر فرد دیگری انسان را در آن حالت ببیند زشت است، اما اگر خدا در آن حال انسان را ببیند، زشتی ندارد؛ چرا که خدا می‌تواند در همه‌ی حالات بدن انسان را ببیند، چه پوشیده باشد و چه برهنه. او بر همه چیز ما احاطه دارد؛ بر باطن ما، بر قلب ما و حتی بر خطورات ذهنی ما. این‌جا، خجالت کشیدن از خدا معنا ندارد. در جایی باید از خدا خجالت کشید که خداوند کاری را نهی کرده و آن را زشت دانسته است. انجام دادن کاری که خدا بدان امر فرموده است. خجالت ندارد. بسیاری از امور هستند که اگر در حضور دیگران انجام شوند زشت است، اما اگر خدا ببیند زشتی ندارد. در روایتی آمده است که حضرت موسی علیه‌السلام به خدا عرض کرد: خدایا! من در بعضی از حالات خجالت می‌کشم به تو توجه کنم و یاد تو را در دل خود زنده کنم، خداوند به وی فرمود: به یاد من بودن و توجه به من در هیچ حالی زشت نیست: یا موسی ان ذکری حسن علی کل حال. [221].
در بعضی از حالات، که شاید به گمان انسان از زشت‌ترین حالات باشند، مستحب است که انسان با یاد خدا کار خود را انجام دهد. یاد خدا در هیچ کاری زشت نیست، خصوصا با توجه به این‌که ما نمی‌توانیم هیچ چیز را از خدا مخفی کنیم. ما زمانی باید از کسی خجالت بکشیم که کاری را انجام دهیم که از نظر آن فرد زشت تلقی می‌شود. هم چنین ممکن است کاری نسبت به شخصی زشت باشد، اما نسبت به شخصی دیگر نه. مثلا، رابطه‌ای که همسر با همسر خود دارد، زشت نیست، اما اگر این رابطه را با دیگری داشته باشد زشت است. در روابط زناشویی حیا و خجالت کشیدن معنایی ندارد. این نوع خجالت کشیدن مذموم است.
بنابراین حیا یکی از بهترین، ارزنده‌ترین و مؤثرترین خلق و خوهای انسان به شمار می‌آید؛ زیرا مانع از این می‌شود که انسان به کارهای زشت مبتلا شود. بهترین چیزی که می‌تواند انسان را از آلودگی‌ها و گناهان حفظ کند، حیا است و در روایت نیز آمده است:

لا ایمان لمن لا حیاء له؛ [222] کسی که حیا ندارد ایمان ندارد! و: لا حیاء لمن لا دین له؛ [223]؛ کسی که دین ندارد حیا ندارد.
[صفحه 257]

محبت اهل‌بیت، پایه محکم اسلام

اشاره

و لكل شیء اساس و اساس الاسلام حبنا اهل‌البیت یا ابن جندب ان لله تبارک و تعالی سورا من نور محفوفا بالزبرجد و الحریر منجدا بالسندس و الدیباج یضرب هذا السور بین اولیائنا و بین اعدائنا فاذا غلی الدماغ و بلغت القلوب الحناجر و نضجت الاکباد من طول الموقف ادخل فی هذا السور اولیاء الله فکانوا فی امن الله و حرزه لهم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و اعداء الله قد الجمهم العرق و قطعهم الفرق و هم ینظرون الی ما اعد الله لهم فیقولون «ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار» [224] فینظر الیهم اولیاء الله فیضحکون منهم فذلک قوله عزوجل «اتخذناهم سخریا ام زاغت عنهم الابصار» [225] و قوله «فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون علی الارائک ینظرون» [226] فلا یبقی احد ممن اعان مؤمنا من اولیائنا بکلمة الا ادخله الله الجنة بغیر حساب.

خدا را شاکریم که توفیق داد جلساتی در مکتب امام صادق علیه‌السلام باشیم و از کلام نورانی آن
[صفحه 258]
حضرت که خطاب به عبدالله بن جندب بیان کرده‌اند بهره ببریم. در این جلسه ان‌شاءالله آخرین بخش این روایت شریف را با هم مرور می‌کنیم.
مطلبی که حضرت در این قسمت به آن اشاره دارند این است که می‌فرمایند: و لکل شیء اساس و اساس الاسلام حبنا اهل‌البیت؛ هر چیز پایه‌ای دارد و پایه اسلام، محبت ما اهل‌بیت است. به عبارتی، اسلام نظیر خانه‌ای است که پایه و ستون آن خانه، محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام است. یک ساختمان اگر پایه‌های محکمی داشته باشد، می‌تواند سال‌های طولانی پابرجا بماند. چنین خانه‌ای در گذر زمان ممکن است ظاهرش کثیف و سیاه و در و دیوارش خراب شود، اما چون پایه‌هایش محکم است، با کمی تعمیر و رنگ و روغن و تزیینات می‌توان آن را تمیز و مرتب کرد. اما اگر پایه و اساس محکمی نداشته باشد، هر چه هم رنگ و روغن بزنیم فایده‌ای ندارد و با باد و باران یا سیلابی فرو خواهد ریخت. اسلام نیز به حسب این روایت پایه‌ای دارد که اگر آن پایه محکم و پابرجا باشد بنای اسلام فرد و جامعه هم باقی خواهد ماند؛ هر چند ممکن است در معرض حوادث و آفاتی واقع شود و ظاهرش آسیب‌هایی ببیند.
آنچه در این‌جا مهم است تحقیق و تبیین این مطلب است که چرا محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام پایه و اساس اسلام است؟ این مسأله یک مقام اثبات دارد و یک مقام ثبوت. مقام اثبات یعنی این که چه آیه و روایت و دلیلی بر این مطلب وجود دارد؛ مثلا خود همین روایت یک مستند و دلیل است بر این‌که اساس اسلام محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام است. هم‌چنین آیات و روایات دیگری در این زمینه وجود دارد. اما مقام ثبوت یعنی تبیین این مسأله که اصولا چگونه است که اساس اسلام محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام است. چرا اگر محبت و ارادت به اهل‌بیت علیهم‌السلام نباشد پایه دین انسان سست و نامطمئن است؟
از دو مقام ثبوت و اثبات، آنچه در این‌جا بیشتر مد نظر ما است مقام ثبوت است. آنچه مهم است این است که صرف نظر از ادله‌ای که این مسأله را «اثبات» می‌کند، از نظر «ثبوتی» اصولا چرا و چگونه چنین رابطه‌ای بین اسلام و محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام وجود دارد؟

اصولا دین برای ایجاد رابطه بین انسان و خدا آماده است. ارتباط انسان با خدا نیز حداقل
[صفحه 259]
تحت تأثیر دو عامل شکل می‌گیرد: یکی عامل شناختی و معرفتی، و دیگری عامل عاطفی. ابتدا انسان نسبت به این که این عالم آفریدگار و خدایی دارد شناخت پیدا می‌کند؛ نسبت به این که این جهان ولی نعمتی دارد که تمام نعمت‌های انسان از او است. پس از این و در مرحله دوم، باید در دلش محبتی نسبت به این آفریدگار و ولی نعمت پیدا شود. اگر این شناخت و این محبت در وجود انسان شکل گرفت، آن‌گاه زمینه لازم برای ارتباط انسان با خدا که هدف دین است، فراهم می‌گردد.
اما نکته مهم این است که این حد از شناخت و عاطفه، برای آن که انسان زندگی‌اش را بر اساس پرستش صحیح خدا و صراط مستقیم بنا کند کافی نیست. در طول تاریخ بسیار بوده‌اند کسانی که هم خدا را شناخته بوده‌اند و هم محبت او در دلشان بوده است، اما افکار و عقاید و راه و رسم انحرافی و باطل داشته‌اند. به تصریح قرآن کریم، حتی بت‌پرست‌ها نیز به خدا توجه داشته‌اند و خواهان تقرب به خداوند بوده‌اند: ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی؛ [227] ما آنها را جز برای این که ما را هرچه بیش‌تر به خدا نزدیک گردانند، نمی‌پرستیم. هم چنین از زبان مشرکان چنین نقل می‌کند: هؤلاء شفعاؤنا عند الله؛ [228] اینها [بت‌ها] شفیعان ما نزد خداوند هستند.
بنابراین صرف این که انسان خدا را بشناسد و علاقه و محبتی از او در دل داشته باشد و بخواهد خود را به او نزدیک کند، برای قرار گرفتن در راه راست و رسیدن به سعادت کافی نیست و لازم است راه این نزدیکی و تقرب را نیز بدانیم. از همین‌جا است که بعد از مسأله «توحید» مسأله «نبوت» مطرح می‌شود. خداوند پیامبران را فرستاده تا از طریق آنان راه صحیح تقرب به خودش را به بشر نشان دهد.
اما با آمدن انبیا به تنهایی باز همه مسأله هدایت تمام نمی‌شود. ما می‌بینیم کسانی که مدعی پیروی از انبیا هستند؛ مذاهب، فرقه‌ها، مرام و مسلک‌های مختلفی دارند. در اسلام، هفتاد و دو ملت با آرا و عقاید و راه و رسم‌های مختلف و گاه متضاد و متناقض داریم که همگی ادعای مسلمانی و پیروی از نبی خاتم را دارند. بنابراین برای اتمام کار هدایت، تکمله‌ای لازم است و از همین رو است که خداوند پس از هر پیامبری، اوصیا و
[صفحه 260]

جانشینانی برای او قرار داده تا ملجأ و مرجع مردم پس از آن پیامبر باشند. در اسلام نیز خدای متعال برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جانشینانی قرار داده که گفتار و رفتار آنان راهنما و سرمشق مسلمانان پس از آن حضرت باشند. این‌جا است که روشن می‌شود چرا اساس اسلام محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام قرار داده شده و چه رابطه‌ای «ثبوتا» بین بقای اسلام و محبت اهل‌بیت وجود دارد.

به جرأت می‌توان ادعا کرد بیش از نود درصد آنچه را که ما شیعیان از اسلام می‌دانیم از طریق اهل‌بیت علیهم‌السلام به ما رسیده است. این قضیه در مورد سایر فرق مسلمانان نیز صادق است، گرچه آنان ممکن است خود نسبت به این امر جاهل یا غافل باشند. از این‌رو می‌توانیم بگوییم بعد از وجود گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ‌ترین نعمتی که خداوند بر امت آخرالزمان منت نهاده و به آنان ارزانی داشته است، نعمت وجود انوار مقدس اهل‌بیت معصومین علیهم‌السلام است. آنان در طول دو سه قرن به تدریج معارف و حقایق اسلام را برای مردم بیان کردند و هم چنین با توجه به شرایط متغیر زمانی این دوران، الگوهایی عملی را برای برخورد با شرایط مختلف اجتماعی به پیروان خود عرضه کردند.

خدای متعال در قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: قل لا أسئلکم علیه أجرا الا المودة فی القربی؛ [229] بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی درباره‌ی اهل‌بیتم.» مسلما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مردم برای رسالتش اجر و مزد نمی‌خواهد، آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مردم می‌خواهد هدایت و گام نهادن آنان در صراط مستقیم است؛ و خداوند می‌داند که این هدایت، بی وجود اهل‌بیت علیهم‌السلام و تمسک به آنان صورت نمی‌پذیرد. آیه مذکور را مقایسه کنید با این آیه که می‌فرماید: قل ما أسئلکم علیه من أجر الا من شاء أن یتخذ الی ربه سبیلا؛ [230] بگو: «بر این [رسالت] اجری از شما نمی‌خواهم، جز این که هر کس بخواهد راهی به سوی پروردگارش [در پیش] گیرد.» کنار هم گذاشتن این دو آیه به روشنی نشان می‌دهد که مسیر هدایت و «سبیل رب» از محبت و مودت اهل‌بیت علیهم‌السلام و تمسک

[صفحه 261]

به ایشان می‌گذرد. البته این در واقع همان محبت خدا است که در مرتبه پایین‌تر در آیینه وجود پیامبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام جلوه‌گر می‌شود. محبت ما به پیامبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام به سبب خویشاوندی و مسایلی از این قبیل نیست، بلکه برای آن است که آنان بندگان شایسته خداوند هستند و مراتب بندگی را به نهایت رسانده‌اند. پس این محبت، شعاعی از همان محبت ما به خدا است و در پرتو آن شکل گرفته است و معرفت و محبت ما به خداوند موجب محبت و معرفت ما نسبت به آنان شده است.

اگر ما بخواهیم معرفت و محبت خداوند به شکل صحیح در دل‌های ما باقی

بماند و چراغ راه زندگی ما در این دنیا باشد و موجب نجات و سعادت ما گردد، باید با محبت و معرفت پیامبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام همراه شود. خداوند خود در قرآن خطاب به پیامبر می‌فرماید: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی؛ [231] بگو: «اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید.» شرط صدق در اظهار محبت به خداوند، تبعیت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده شده، و کمال تبعیت از پیامبر تبعیت از اهل‌بیت او است که محبت آنها را به عنوان اجر و مزد رسالت از ما خواسته و در حدیث ثقلین امر به تمسک به آنها کرده است: انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی... [232].
بنابراین اگر بخواهیم اسلام و دینمان پابرجا بماند و در طوفان فتنه‌ها و حوادث متزلزل نشود و فرو نریزد، باید مودت و محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام و تمسک به آن ذوات مقدس را در رأس امور مورد توجه قرار دهیم.

یادی از یک محب اهل‌بیت: مرحوم طیب

ما انسان‌های معمولی که معصوم نیستیم، ممکن است دینمان بر اثر آفت گناه و فتنه‌های دیگر کم‌رنگ و ضعیف شود. در این حالت، اگر خانه دینمان اساس و پایه‌ای محکم، که همان محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام است، داشته باشد، می‌توانیم از این خطرها جان سالم به در بریم و نقص‌ها و کاستی‌های پیش آمده را جبران کنیم. اما اگر خدای ناکرده پایه ولایت و محبتمان نسبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام ضعیف باشد یا آن را در معرض ضعف و سستی قرار
[صفحه 262]
دهیم، باید از عاقبت خود بیمناک باشیم. در این زمینه شواهد تاریخی فراوانی نیز وجود دارد. کسانی بوده‌اند که انحراف‌هایی در عمل پیدا کرده‌اند و حتی ابتلای طولانی به برخی گناهان کبیره داشته‌اند، ولی چون محبت اهل‌بیت در دل آنها زنده بوده موفق به توبه شده‌اند و نجات پیدا کرده‌اند. از آن طرف نیز کسانی را می‌بینیم که ظاهر دینشان، نماز و روزه و عبادت و قرآنشان خوب بوده، اما در اثر کم‌رنگ بودن یا کم‌رنگ شدن ولایت و محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام در دلشان، به ورطه سقوط افتاده‌اند و عاقبت به خیر نشده‌اند. گرچه در این جا نمی‌خواهم از کسی نام ببرم اما به ذهنم آمد در این زمینه یادی از مرحوم طیب داشته باشم.
مرحوم طیب نسبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام و به خصوص سیدالشهدا علیه‌السلام ارادت زیادی داشت. دسته طیب در روز عاشورا در تهران معروف بود. او به رهبر کبیر انقلاب، حضرت امام رحمه الله ارادت داشت و در مسایل قیام 15 خرداد هم به حمایت از امام برخاست. متعاقب آن او را گرفتند و به زندان انداختند. رژیم و ساواکی‌ها به او گفتند، اگر یک کلمه بگویی من از خمینی پول گرفته‌ام که این کارها را بکنم تو را آزاد می‌کنیم. واقعا هم اگر می‌گفت او را آزاد می‌کردند و مثل رفقای دیگرش به نان و نوا و مقامی هم می‌رسید. اما مرحوم طیب حاضر به این کار نشد و گفت من این کار را برای خدا کردم و حاضر نیستم علیه امام چیزی بگویم. سرانجام نیز او را به دار کشیدند و به شهادت رساندند. بعد از این جریان، افراد متعددی خواب طیب را دیدند که وضع بسیار خوبی داشت و داستان‌های متعددی در این زمینه نقل شد؛ از جمله، فردای آن روزی که مرحوم طیب را به شهادت رساندند یکی از دوستان به منزل ما آمد و گفت درباره طیب تفألی به قرآن بزن. من گفتم قرآن که کتاب تفأل نیست. آن دوست ما اصرار کرد. من قرآن را باز کردم، خدا را شاهد می‌گیرم که اول صفحه کلمه طیب بود و این آیه شریفه آمد که: الیه یصعد الکلم الطیب؛

[233] سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود.
گرچه مرحوم طیب در دورانی از زندگی‌اش کمبودها و اشکالاتی در اعمال و رفتارش داشت، اما محبت و ارادت او به اهل‌بیت علیهم‌السلام دستش را گرفت و عاقبتش ختم به خیر شد.
از آن طرف نیز کسانی را در همین انقلاب خودمان دیدیم که دارای موقعیت‌های علمی و اجتماعی ممتازی هم بودند، اما به انحراف افتادند و مسایلی در مورد آنها پیش
[صفحه 263]
آمد و حرف‌ها و حرکت‌هایی از آنها صادر شد که هیچ کس باورش نمی‌شد. اگر ردیابی کنید، ملاحظه خواهید کرد که ریشه‌اش باز می‌گردد به برخی کوتاهی‌هایی که در مورد اهل‌بیت علیهم‌السلام، به ویژه حضرت زهرا علیهاالسلام و سیدالشهدا علیه‌السلام روا داشتند و آن طور که شایسته آنان بود حق ارادت به اهل‌بیت علیهم‌السلام را به جا نیاوردند.
در هر حال باید مراقب بود که اگر انسان زیاد گناه کند و ظرف وجودش بیش از حد آلوده گردد، این خطر وجود دارد که خدای ناکرده محبت و مودت اهل‌بیت علیهم‌السلام به کلی از صفحه قلب و دل انسان زایل گردد.

در ادامه این روایت، حضرت اشاره می‌کنند به «سور»ی که در روز قیامت میان مؤمنان و منافقان کشیده می‌شود و قرآن در سوره حدید از آن سخن گفته است. «سور» به معنی دیوار بلند است. قرآن می‌فرماید: یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب. ینادونهم ألم نکن معکم قالوا بلی و لکنکم فتنتم أنفسکم و تربصتم و ارتبتم و غرتکم الأمانی حتی جاء أمر الله و غرکم بالله الغرور؛ [234] آن روز مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌گویند: «به ما نگاه کنید تا از نورتان برگیریم.» گفته می‌شود: «باز پس گردید و نوری درخواست کنید.» آن گاه میان آنها دیواری زده می‌شود که آن را دروازه‌ای است [که] باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد. [منافقان] آنان را ندا در می‌دهند: «آیا ما با شما نبودیم؟» می‌گویند: «چرا، ولی شما خودتان را در بلا افکندید و امروز و فردا کردید و تردید آوردید و آرزوها شما را غره کرد تا فرمان خدا آمد و [شیطان] مغرور کننده، شما را درباره خدا بفریفت.

نکته جالب توجه در این آیه این است که قرآن می‌فرماید، این دیوار در روز قیامت بین «مؤمنان» و «منافقان» کشیده می‌شود، نه بین «مؤمنان» و «کافران». کفار حسابشان معلوم است، صحبت از منافقانی است که در دنیا در ظاهر با مؤمنان در یک مسیر بوده‌اند، مسجد می‌آمده‌اند، نماز و قرآن می‌خوانده‌اند و با مسلمانان همراه و به

[صفحه 264]

اصطلاح، سر یک سفره بوده‌اند. اکنون در روز قیامت بین آنها جدایی انداخته می‌شود. آن روز روزی است که به تعبیر قرآن: بلغت القلوب الحناجر؛ [235] جان‌ها بر لب آید؛ و امام صادق علیه‌السلام اضافه می‌کنند: و نضجت الاکباد؛ جگرها از فرط تشنگی بپزد. خلاصه، روزی است که از هر طرف، از زمین و آسمان، بالا و پایین، گرفتاری و عذاب می‌بارد. در چنین اوضاع و احوالی قرآن می‌فرماید دیواری پیدا می‌شود. امام صادق علیه‌السلام در این روایت می‌فرمایند آن دیوار از نور است. دیواری که این طرفی‌ها (مؤمنان) افراد آن طرف (منافقان) را می‌بینند ولی از آن طرف دیوار این طرف دیده نمی‌شود. فرض کنید چیزی شبیه شیشه‌های رفلکس که امروزه درست می‌کنند. این دیوار بین دو گروه جدایی می‌اندازد: مؤمنان و منافقان. حضرت در این روایت می‌فرمایند، آن مؤمنان، دوستان و محبان ما هستند و کسانی که از روی علاقه و محبتی که به ما داشتند به

دوستان و موالیان ما خدمت می‌کردند؛ و آن منافقان را می‌فرمایند دشمنان ما اهل‌بیت هستند.
پس از این که به یک‌باره این دیوار بین مؤمنان و منافقان جدایی می‌اندازد منافقان می‌گویند: چه شد؟ پس این رفقای ما، کسانی که در دنیا با هم بودیم، کجا رفتند که دیگر آنها را نمی‌بینیم؟ صدا می‌زنند آن طرف و به مؤمنان می‌گویند: مگر ما با شما نبودیم؟ مؤمنان پاسخ می‌دهند: چرا، و لیکن شما با دست خود، خود را در مهلکه انداختید و امروز و فردا کردید و دنیا و آرزوهای بی‌پایان دنیایی شما را فریب داد.
با توجه به این روایت معلوم می‌شود ملاک اسلام واقعی و ظاهری (منافقانه)، داشتن یا نداشتن محبت ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام است.
خلاصه این که، هر چیز پایه‌ای دارد و پایه و اساس اسلام محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام است: لکل شیء اساس و اساس الاسلام حبنا اهل البیت. اگر این محبت بود، کاخ اسلام پابرجا می‌ماند، اگر چه ممکن است در و دیوارش خرابی پیدا کند و سقفش سوراخ شود؛ اما چون پایه محکم است آن خرابی‌ها قابل ترمیم و جبران است. اما اگر پایه سست شد، هر چند هم که در دیوار این کاخ را رنگ و روغن بزنیم و به انواع زینت‌ها بیاراییم، این کاخ عاقبت بر سر صاحبش خراب خواهد شد.
از خدای متعال می‌خواهیم این ذخیره گران‌بهای محبت و ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام را برای ما تا روز قیامت حفظ فرماید و هرگز آن را از قلب ما بیرون مبرد.

[1] بحارالانوار، ج 2، باب 14، روایت 59.
[2] بحارالانور (من منشورات المکتبة الاسلامیة، چ دوم، 1405 ه ق.)، ج 78، کتاب الروضة، باب 24، روایت 1، ص 286 - 279.
[3] ص (38)، 82.
[4] ص (38)، 26.
[5] کهف (18)، 36.
[6] بحارالانوار، ج 70، باب 45، روایت 26.
[7] مؤمنون (23)، 3.
[8] نساء (4)، 58.
[9] مؤمنون (23)، 3.
[10] بحارالانوار، ج 82، باب 1، روایت 36.
[11] همان، ج 82، باب 4، روایت 9.
[12] همان، ج 78، باب 16، روایت 138.
[13] بحارالانوار، ج 84، باب 15، روایت 3.
[14] نهج‌البلاغه با ترجمه فیض الاسلام، نامه 45.
[15] بقره (2)، 253.
[16] نور (24)، 27.
[17] بقره (2)، 165.
[18] ابراهیم (14)، 2 - 3.
[19] طه (20)، 131.
[20] انفال (8)، 28.
[21] انبیا (21)، 35.
[22] آل عمران (3)، 135.
[23] بقره (2)135.
[24] حجر (15)، 29.
[25] انفال (8)، 67.
[26] توبه (9)، 55.
[27] پادشاهی پس از حضرت سلیمان سزاوار هیچ کس نخواهد بود و به هیچ کس داده نخواهد شد: ص (38)،35.
[28] قصص (28)،76.
[29] قصص (28)،82.
[30] قصص(28)،82.
[31] بحارالانوار، ج 78، باب 24، روایت 1.

[32] همان، ج 2، باب 26، روایت 25.
[33] اصول کافی، ج 1، ص 174.
[34] گلستان سعدی.
[35] حجرات (9)،14.
[36] غافر (40)،28.
[37] نحل (6)،106.
[38] آل عمران (3)،28.
[39] زلزال (99)،7 - 8.
[40] روم (30)،10.
[41] بقره (2)،128.
[42] ر.ک: بحارالانوار، ج 2، باب 6، روایت 6.
[43] همان، ج 2، باب 8، روایت 39.
[44] فاطر (25)،18.
[45] انبیاء (21)،28.
[46] نمل (27)،50.
[47] اسراء (17)،24.
[48] انفال (8)،3.
[49] زمر (29)،23.
[50] زمر (39)،23.
[51] آل عمران (3)،8.
[52] زمر (39)،3.
[53] نحل (16)،39.
[54] اعراف (7)،166.
[55] هود (11)،107.
[56] حدید (57)،21.
[57] زخرف (43)،71.
[58] ق (50)،35.
[59] کهف (18)،30.
[60] یس (36)،82.
[61] مریم (19)،18.
[62] فصلت (41)،30.
[63] دیدن ملایکه مختص به پیامبران علیهم‌السلام نیست. ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام پیامبر نبودند، ولی ملایکه را مشاهده می‌کردند؛ یا حضرت مریم علیهاالسلام نه امام بود و نه پیامبر، اما ملک را مشاهده کرد و گفت: أعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا (مریم، 18). و حضرت عیسی علیه‌السلام را ملک به او مرحمت کرد: قال انما أنا رسول ربک لأهب لک غلاما زکیا

(مریم، 19).
[64] اعراف (7)،96.
[65] البته عین این عبارت در روایات نیامده است، ولی شبیه و مضمون آن را در روایات داریم. برای نمونه ر. ک: حاج شیخ عباس قمی، نفس المهموم، فصل دوم، ح 13 و 14.
[66] نور (24)،39.
[67] روم (30)،10.
[68] فرقان (25)،70.
[69] نساء (4)،31.
[70] نساء (4)،54.
[71] زلزله (99)،7 - 8.
[72] بحارالانوار، ج 82، ص 235.
[73] برای نمونه ر. ک: بحارالانوار، ج 70، باب 59، روایت 1.
[74] آل عمران (3)،77.
[75] مفاتیح الجنان، دعای کمیل.
[76] اصول کافی، ج 2، ص 188.
[77] همان، ص 189.
[78] بحارالانوار، ج 74، باب 30، روایت 27.
[79] بحارالانوار، ج 74، باب 20، روایت 70.
[80] اصول کافی، ج 2، ص 189.
[81] همان، ص 188.
[82] مؤمنون (23)،3.
[83] غاشیه (88)،8.
[84] انشقاق (84)،9.
[85] فاطر (25)،34.
[86] انسان (76)،10.
[87] زمر (39)،60.
[88] آل عمران (3)،17.
[89] هود (11)،10.
[90] قصص (76)،28.
[91] انشقاق (84)،13.
[92] مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشرة، مناجات الذاکرین.
[93] آل عمران (3)،77.
[94] نبأ (78)،9.
[95] مزمل (73)،7.
[96] همان، 2.

[97] ذاریات (51)،17 - 18.
[98] انسان (76)،26.
[99] اسراء (17)،79.
[100] روم (30)،10.
[101] آل عمران (3)،77.
[102] ر.ک: بحارالانوار، ج 70، باب 52، روایت 17.
[103] حشر (59)،9.
[104] بقره (2)،261.
[105] انعام (6)،160.
[106] بحارالانوار، ج 49، باب 11، روایت 4.
[107] بقره (2)،47.
[108] جاثیه (45)،16.
[109] بقره (2)،80.
[110] مائده (5)،18.
[111] بحارالانوار، ج 7، باب 9، روایت 11.
[112] همان، ج 70، باب 47، روایت 4.
[113] یس (36)،20.
[114] صافات (37)،83.
[115] یس (36)،14.
[116] همان، 20.
[117] طه (20)،82.
[118] بقره (2)،213.
[119] نساء (4)،48.
[120] نساء (4)،31.
[121] نجم (53)،32.
[122] اسراء (17)،23.
[123] لقمان (31)،14.
[124] شوری (42)،23.
[125] بحارالانوار، ج 58، باب 4، روایت 61.
[126] بقره (2)،256.
[127] لقمان (31)،22.
[128] لقمان (31)،22.
[129] آل عمران (3)،103.
[130] همان، 101.
[131] تحریم (66)،11.
[132] ر.ک: نهج‌البلاغه فیض الاسلام، خطبه 42.

[133] همان، خطبه 3.
[134] همان، کلمات قصار، ش 228.
[135] زمر (39)،36.
[136] بلد (90)،4.
[137] انشراح (94)،5 - 6.
[138] حجر (15)،48.
[139] بحارالانوار، ج 73، باب 134، روایت 1.
[140] همان، ج 74، باب 19، روایت 4.
[141] غافر (40)،60.
[142] بقره (2)،34.
[143] لقمان (31)،14.
[144] ذاریات (51)،56.
[145] ص (38)،35.
[146] نمل (27)،44.
[147] مائده (5)،10.
[148] اعراف (7)،32.
[149] حجر (15)،16.
[150] نحل (16)،6.
[151] اعراف، (7)،31.
[152] قصص (28)،83.
[153] حدید، 23.
[154] آل عمران (3)،92.
[155] قصص (28)،76.
[156] معارج (70)،19 - 23.
[157] بحارالانوار، ج 78، باب 23، روایت 108.
[158] حجرات (49)،11.
[159] انفال (8)،46.
[160] یوسف (12)،53.
[161] فجر (89)،27.
[162] نحل (16)،69.
[163] فجر (89)،24.
[164] عنکبوت (29)،64.
[165] حجرات (49)،1.
[166] همان، 2.
[167] بقره (2)،264.
[168] بقره (2)،263.

[169] قیامة (75)،14.
[170] مؤمنون (23)،96.
[171] فصلت (41)،34.
[172] بحارالانوار، ج 70، باب 52، روایت 1.
[173] فتح (48)،20.
[174] انفال (8)،67.
[175] فصلت (41)،34.
[176] نور (24)،22.
[177] آل عمران (3)،134.
[178] فصلت (41)،34.
[179] فصلت (41)،34.
[180] بقره (2)،179.
[181] همان، 229.
[182] نور (24)،2.
[183] بحارالانوار، ج 70، باب 53، روایت 35.
[184] ر.ک: بحارالانوار، ج 22، باب 37، روایت 90.
[185] نساء (4)،10.
[186] بقره (2)،261.
[187] روم (30)،38.
[188] بقره (2)،207.
[189] همان، 266.
[190] همان، 264.
[191] حشر (59)،9.
[192] بقره (2)،274.
[193] بقره (2)،4.
[194] عنکبوت (29)،64.
[195] نبأ (78)،40.
[196] هود (11)،106.
[197] همان، 108.
[198] انفال (8)،28.
[199] انبیا (21)،35.
[200] فجر (89)،15 - 16.
[201] حدید (57)،23.
[202] اعلی (87)،14 - 18.
[203] عادیات (100)،8.
[204] بقره (2)،180.

[205] اعلی (87)،17.
[206] طه (20)،120.
[207] بقره (2)،185.
[208] حج (22)،78.
[209] ابراهیم (14)،34.
[210] مریم (19)،58.
[211] همان، 59.
[212] نور (24)،37.
[213] مریم (19)،31.
[214] حدید (57)،28.
[215] قصص (28)،25.
[216] نظیر این روایت که از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است: الحیاء و الایمان مقرونان فی قرن فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه؛ حیا و ایمان قرین یکدیگرند، پس هرگاه یکی از آنها برود دیگری نیز خواهد رفت. بحارالانوار، ج 78، باب 22، روایت 5.
[217] اصول کافی، ج 2، ص 291، روایت 10.
[218] اعراف (7)،22.
[219] روم (30)،10.
[220] ر.ک: بحارالانوار، ج 2، باب 16، روایت 4.
[221] بحارالانوار، ج 13، باب 11، روایت 21.
[222] اصول کافی، ج 2، ص 106، روایت 5.
[223] بحارالانوار، ج 78، باب 19، روایت 6.
[224] ص (38)،62.
[225] مطففین (83)،34.
[226] همان، 63.
[227] زمر (39)،3.
[228] یونس (10)،18.
[229] شوری (42)،23.
[230] فرقان (25)،57.
[231] آل عمران (3)،31.
[232] بحارالانوار، ج 2، باب 34، روایت 2.
[233] فاطر (35)،10.
[234] حدید (57)،13- 14.
[235] احزاب (33)،10.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹